فوج سلدور فوج قبچاق فوج ارلاط فوج بولکی فوج تاتار فوج دولدی

هراول برنغار هراول جرنغار

برنغار جرنغار

فوج ترخان فوج برلاس فوج خاکسار فوج بربیع فوج سولجی فوج جلایر

فوج برغو فوج برلاس فوج ترخان فوج بربیع فوج جالواط فوج مغول

فوج برلاس

فوج امرای کنکاش

فوج قرمزان کامکار

مکان امیر صاحب قران

افواج ایوسات

افواج قرابان

فوج خاکسار فوج قاقشال فوج سلمان فوج صغلات فوج خطای فوج برغو

فوج بموجی فوج یغما فوج سولدری فوج سلماع فوج ایرانجی فوج خطای

نوبت کنکاش ملک گیری و لشکر شکنی

دشمن را بدام آوردن چنین کردم که چون بر من بمن نوشت
که ابو منصور تیمور در امور سلطنت چهار امر شعار خود ساز
کنکاش و مشاورت و تدبیر حزم و احتیاط کن که هر
سلطنتی که از کنکاش و مشاورت خالی باشد
چون شخصی بود که آنچه کند که گوید همه غلط بود کردار و گفتارش

سرتاسر

سرتاسر پشیمانی و ندامت آورد پس تراست که آنچه
تمشیت امور سلطنت بمشاورت تدبیر عمل نمائی
تا نادم پشیمان نگردی و غالب شدن بر غنیم بعزیمت و
اتفاق و حزم و استقامت و حزم و احتیاط و شجاعت
میسر شود والسلام علی من اتبع الهدی گویا این مکتوب هاتفی
بود که مرا راه نمود چنانکه در امور سلطنت سه حصه مشاورت
و تدبیر و کنکاش آنست و یک حصه شمشیر است که بتدبیر
و ملکها و فوجها را توان مسخر ساخت که بشمشیرها میسر نشود
و بتجربه من رسید که غالب شدن بر خصم نه بسیاری
لشکر است و مغلوب شدن نه کمی لشکر است بلکه و
غالب شدن بتدبیر و تائید است چنانچه من با هزار کس
ده هزار کس کمال خان در یورش هندوستان که از قنوج
در کنار آب گنگ بر من لشکر کشید شکست دادم
و بتجربه من رسید که رای و کنکاش با مرد دانا دل هشیار در
دست می آید اگرچه تمشیت کارها در پرده تقدیر محجوب است
لیکن بر سنت سنیه محمدی صلی الله علیه و سلم هر کاری که
من بمشورت میکردم چون ارباب رای کنکاش

جمع می آمدند از خیر و شر و نفع و ضرر کردن تا کردن کارهای
که میخواستم کرد پرسش مینمودم سخنان ایشان را می
شنیدم که طرفین آنرا ملاحظه کرده نفع و ضرر آنرا بخاطر می آوردم
و خطرات آنکار را بنظر اعتبار میدیدم هر کاریکه در آن دو خطر
میدیدم طرح میکردم و کاریکه یکخطر داشت اختیار آن میکردم
چنانچه من بتغلقتمور خان در وقت که امراء وی در دشت قبچاق
علم مخالفت برافراختند از من کنکاش خواست باو گفتم اگر
فوج بدفع ایشان فرستی دو خطر متصور است و اگر خود
متوجه دفع ایشان گردی یک خطر او بگفتار من عمل کرده
متوجه دفع ایشان شد چنان کرد که باو گفته بودم و در جمیع
کارها مشاورت بکار میبردم و راه در آمدن و بر آمدن
آن کار را ملاحظه نمودم در آنکار شروع میکردم بتدبیرات
درست از روی عزیمت و احتیاط و حزم و پیش
بینی و دور اندیشی باتمام می رسانیدم و بتجربه من رسید
که صاحب کنکاش جمع میتواند بود که از روی اتفاق نفاق بر
گفتار خود عازم باشند و عزیمت بر بندند که اگر گویند
میکنم بکنید بتجربه من رسید که کنکاش دو قسم است

زبانی تو دانی

زبانی تو دانی آنچه زبانی می شنیدم گوش میدادم و آنچه ته دل می شنیدم
دل میدادم و در هنگام لشکرکشیها از صلح و جنگ پرسش مینمودم
و دلهای امراء خود را می جستم که جنگ جویند یا صلح جو اگر سخن صلح و
میکردند که منافع صلح را با ضرر جنگ مقابله میکردم و اگر از جنگ
سخن میکردند نفع و فایده آنرا با نفع و ضرر صلح ملاحظه مینمودم هر چه صاحب
کنکاش میگفت همانرا اختیار میکردم و کنکاش سپاه را دو دله
میساخت از استماع آن احتراز مینمودم و هر صاحب کنکاشی
که مضطربانه کنکاش میگفت گوش نمیکردم و مردی که مردانه
کنکاش میگفت و عاقلانه حرف میزد می پسندیدم کنکاش خیر و
شر آنرا ملاحظه مینمودم و طرف صلاح را اختیار مینمودم چنانچه در وقتیکه
تغلق تمور خان نبیره چنگیز خان بعزم تسخیر ماوراء النهر از آب
خجند میگذشت و بر لیغ طلب بنام من و امیر حاجی برلاس
و امیر بایزید جلایر صادر ساخت ایشان از من کنکاش
خواستند که باتفاق اهل اقوس بجانب خراسان برویم
یا رفته تغلقتمور خان را ببینیم من با ایشان کنکاش و بوم که در دیدن
تغلقتمور خان دو نفع است و یک ضرر و در رفتن خراسان
دو ضرر است و یک نفع ایشان کنکاش مرا قبول نکردند و متوجه

خراسان شدند و من در دیدن تغلقمور خان دو دله گشتم و درین امر
با خود گفتگو کردم آنان در جواب من نوشتند
که چون از خلیفه چهارم سوال کردند که هر گاه شما ها گمانها کردند و
زمین زده انگمانها نشود و حوادث نیزها و ادمیان هدف آن
نیزها گردند و تیر اندازخدا یا شند ادمیان کجا گریزند خلیفه در جواب
گفت که ادمیان راست که در گریزند پس نزانست که در بوقف
در تغلقمور خان گریزی نیز گمان او را کبیری آرین مکتوب قوای دل
شدم و رفته تغلقمور خان را دیدم و لیکن در هر امری از آمور که
گفتگوش بران قراری یافت بفران فال میگشادم و بحکم
قران عمل مینمودم چون در دیدن تغلقمور خان در مصحف فال
گشودم سوره یوسف علیه السلام بفال برآمد بحکم قران عمل
نمودم گفتگوی اول دیدن تغلقمور خان از مشرف دلم سر بر
زد این بود که چون بمنبع من رسید تغلقمور خان بمیک
گفتگو وجایی میک از کنوف وابلغ نمود کرا بیشتر را
باد بگیرد امرا سه فوج ساخت و نواخت و عارت
مملکت ماوراالنهر تعین نمودم افواج امرای مذکور آمده در منزل
حرار نزول نمودند چنین گفتگوش دیدم که اول رفته امرای

سه کانه را بحال فرو گذاشته گردانم که در تاخت و غارت ماوراالنهر
غنان بازدارند تا انکه من رفته تغلقمور خان را ببینم چون امرای مذکور
را دیدم سلوت من در ایشان اثر کرد از راه تعظیم و تکریم
پیش آمدند چون دلهای ایشان چشمهای ایشان تنگ
بود ساوری با ایشان دادم در نظر ایشان بسیار
نمودم عنان تاخت ماوراالنهر باز کشیده بتوقف حوالی نمودند
من رفته تغلقمور خان را دیدم او بر خود و بدن مرا شکون گرفت
و از من گفتگوش خواست انچه از من شنید همه را شنیده
و ایشان درین حال بمنبع من رسید که امرای سه کانه
مبلغها ساوری از اهالی ماوراالنهر گرفته اند در ساعت و
انمبلغها را بایشان اطلاق کرد و بخصلداری یقین نمود و از
رفتن و تاخت ماوراالنهر منع کرد و ایشان نزا مرل ساخته حاجی
محمود تیوری را بجای ایشان نصب کرد چون این خبر نمودند
درین حال ماغلان خواجه که دیوان بیگی و امیر گفتگوش تغلقمور خان
بود و چند هزار خانی از اهالی و ایل الوس ماوراالنهر دانسته و
ساوری کوبان قبول کردند تغلقمور خان را از رفتن ماوراالنهر
و انیده باز دارد او قبول کرد و در بنوقف خبر رسید که امرای

او در دست فیجاق علم مخالفت برافراخته اند مضطرست شد از
من کمکش خواست که افواج بدفع و رفع امراء مخالف بعزم تمام
تا انکه بدانسان خود متوجه دفع امها نود من بوی کمکش کنم در که
رفتن بوی خطرست دو دو نفع و در فرستادن افواج در خطرست
و یک نفع لهذا کمکش بر انسدیده داشته قبول کرده دیجاب
سمت فیجاق مراجعت نمود و ماوراالنهر را امین گذاشت و در بن
باب بر ربیع مهدونشت صورت بر ربیع امدست مرکب بر ربیع
اولدی خافان بن خافان کم ماوراالنهر قلم و فرد انس آتامس
تیمور الکاه فرمان امید قرا چار و الوس بوسان بمن داد و
خود بجانب داشت مراجعت نمود من ماوراالنهر آمده
تا کنار آب جیحون فرمان فرماکم و این کمکش ابتدای سلطنت
من بود و بخزینه من رسید که یک ندیمه کار صد هزار سوار میکند
کمکش دوم که در عنوان سلطنت خود کردم این بود که چون و
بغلغمور خان بموجب مکتوب من ماوراالنهر لشکر کشید
و ندیمه من بر ماوراالنهر فرمان فرما گشت نقض عهد کرده ماوراالنهر
را از من گشیده گرفت و به پسر خود الیاس خواجه داده و مرا
سپه سالار وی ساخت و عهد نامه قاچولی بهادر و فضیل خان را

اظهار کرده و من نیز بنا بر قول و عهد بزرگان قبول کردم چون ظلم و تعدی
او زبکیه در ماوراالنهر بسیار شد چنانکه شنیده بود را سیر ساخته
بودند چون الیاس خواجه از سلطنت بهره ندانشت در رفع ظلم و
تعدی ایشان حاضر بود و من از روی بسطوت بر اوزبکان غلبه
کرده مطلوب مرا از ظلم خلاص ساختم و بمعنی سبب بنا و امراء الیاس
خواجه و اوزبکان شد تغلغمور خان نوشتند که بتسویر علم مخالفت برافراخته
و اولان افسر افسیاب را که در حق من کرده بودند راست و السنه
بر ربیع بر گشتن من صادر ساخت و صورت بر ربیع امدست
مرکب بر گشتن معلوم او له تیمور مخالفت فعلی الدوام قالی
در تا ربیع تولدم و تولد روم کم تیمور اولد بلد و چون بر ربیع بدست من
افتاد و گشتن خود را معاینه دیدم در علاج گشتن خود تدبیر کردم
که جوانان بهادر اولوس بر لاس را نزد خود جمع ساختم
و ایشان را بر خود متفق کردم اول کسی که دست منابعت
بمن داد امکمور بود دوم امیر جاکو و دیگر بهادران نیز متفق شدند
چون اهالی ماوراالنهر از داعله من آگاه شدند که اراده کردم که بر
اوزبکان خروج نمایم چون دلهای ایشان از طایفه اوزبکیه
منحرف شده بود انگاه و اصاندر ایشان نیز آمده متفق شدند

و مشایخ نیز اتفاق نمودند فتوی نوشتند و بعضی از امرا و اولیای
فتوا بر این اتفاق نمودند صورت فتوی این بود که بر سیرت
خلفا راشدین رضوان الله علیهم اجمعین اهل اسلام از سپاه
رعیت و علما و مشایخ کرام معت بر سلطنت امیر
قطب السلطنه امر نمودند که مال و جان در دفع و رفع و
طایفه اوزبکیه که دست ظلم و تعدی بعرض و ناموس مال و
اموال مسلمانان دراز کرده اند بجان و مال کوشش نمایم و
در عهد و معیت خود درست همان باشم و اگر خلاف عهد
معت نمایم از حول و قوت الهی برآمده داخل حول و قوت
شیطان شوم چون فتوی را من آوردند خواستم که علم
قتال را برافرازم و بر سر اوزبکان لشکر کشم و از مظلومان
ز ظالم بگیرم اهل ماوراالنهر خود بخود این سر را فاش کردند
دیگر ما بخود گمان کردیم که اگر در شش فند بمقابله اوزبکان و
اشتغال نمایم مبادا اهل ماوراالنهر افسان خطا کرده کوشی و
نمایند پس گمان را چنین دیدم که از شش فند برآمده در کوه مقام
نمایم تا هر کس من متفق باشد من در آید لکاه جمعیت کرده
بقتال و جدال اوزبکان مبادرت نمایم چون از شش فند برآمدم

 گمگاس سیوم که در اصلاح سلطنت

خود کردم این که سلطنت من بخلل مبدل شده اسباب من ازهم گسسته
بود چنانچه از تن که من غرده آورده نفر شش سیصد نماند در صحرای خوارزم
که شبگیر روان شدم همیشه امیر حسین را بر عقب سپاه خود نیوار
کردم بموضعی از مواضع خوارزم که قبایل ترکمانان در آن موضع قشلاق
نمودند بودم رسیدم از جمله دوازده کس سه نفر بلخی بودند پدر سیدم
آن سه نفر سپاه باقی مانده را سوار شده که بخجه رفتند من با
هفت کس دیگر ماده ماندم لیکن قوی دل بودم و افسان خطا نکردم
در بنوفت علی بیک خان قرباقی که سردار ترکمانان بود در آمده
و مرا برده محبوس ساخت و نجاه سه روز مرا در خانه نزار کنیک
و بند مقید ساخت تا بدانجا مودند و کفاح خود کردم
که شبگیر کشیده اول بر کفاهبانان ترکمن تاخت آورم چون شبگیر
نداشتم بفعل محمد نام شخصی از کفاهبانان درساختم و شبگیر کشیده
بر وحمله آوردم رو بگریز بر آوردند من بر ایشان ظفر یافتم بعلی بیگ
قرباقی در آمدم او خجل شده دست از من باز داشت بشب
بشب راهبانان خوارزم کردم و در آن موضعی از قراولهای خوارزم
رسیدم و بجمله سپاه آن در آن موضع در خانه نزول و
نمودم جمعی که در آن موضع بودند او غری کفته بمن بر آمدند من جواهر
بم تمین

امیر حسین را در جایی که در نجانه بود مهمان کردم و خود بدان
خود دست بشستن گرده مران قبیله حمله آوردم و ایشان را دیگر بر
آوردند بعد از ساعتی مردم بسیار بجوم آوردند و در میان ایشان
احمد نام شخصی بود مرا شناخت و فریاد بر آورد که تیمور است
و مردم را منع کرد و زا لوزده من او را تسلی دادم و مندیل
خود را بر سر او بستم او را با سپاه برادری که داشت ملازم خود
ساختم و بجانب نجاه مر سر من جمع آمدند و سلطنت خود را قایم
ساختم گفتار چهارم که در اسباب سلطنت خود کردم این
بود که چون بخوارزم نجاه مر سر من جمع آمدند بخود گفتار کردم که اگر من
در آرکنند خر با و زرکان فرستند صلاح حال در اندیدم که از ان
موضع برایم و در صحرای که از معموره دور باشد نزول نمایم تا انکه
اسباب سلطنت من جمع آید بجانب خراسان متوجه
شدم و اتفاق خبر کردم که تیمور بجانب خراسان نهضت
نموده بعد از ان موضع رفته در صحرای خوارزم در سرحدی که معمو
دور بود نزول نمودم و بعلی که در بازوی خود داشتم بوزن
هفت مثقال بشیر فند نزد همیشه خود ترکمان اغاره نشادم
که توره خنه اسلحه و براق ضروری سر انجام نموده بمن فرستند

با جمعی کرده شمر فند لشکر گشن و نوشته با لباس مرلاس
فرستادم که دوستان ولاور را لفاق نموده بمن دراینجا
بمن جمع آمدند بخود گفتاش کردم که جمعی آمده اند برده در گوشه
و کنار مواضع شمر فند متصرف ساخته متفقند با شند که چون
بربیع من با لشکر ان برسد حاضر آیند و خود و شبانب ابلغار
کرده شمر فند در آمدم و بخانه ترکان اقامت شهر خود فرود آمدم
و با بالی شمر فند نرغیب کردم که بخدمت عهد نمایند که در شمر فند بودم
کسی بمن در نیامد در خیال اقبالی شمر فند را جوان من اطلاع یافتند
و با فساد من زبان گشادم بالضرورت سب از شمر فند
برآمده بچکهای خط کشن آمدم و در موضع اجنی شدم و جهد و ز
دیگر در ان سرزمین بسر بردم تا انکه بمور خواجه اعلن و بهرام
جلایر بمن رسیده اند چون از ایشان گفتاش طلبیدم
که در همان سرزمین علم سلطنت مرا فرارم نارفته در سر حدی
خروج نمایم اسکی بمور و امیر جاکو و امیر سلمان و امیر موسی
برلاس چنین گفتند که لشکر ما هنوز بسیار نفر خواهد بود و اس جمعیت
نمایند بکمک و فا نکند من بخود گفتاش دیدم که امراء جهار نکاه را
رخصت دادم که رفته هر تنک جمعی فراهم اورده و بهر تنک

علم سلطنت مرا فرارم چون
در موضع چهل و رکه شمر فند بودم

اخبه درست دادم امر نمودم که در کنار آب اموآمده بمن ملحق نوند
و من کناره آب اموشدم هزار سوار آمده بر سر من جمع آمدند چون خبر
من با و رکنان رسید منکلی بوغا و امیر سعید نالغورا با شش هزار نوله
بر سر من فرستادند و گفتاش که کرده بودم درست آمد که در انحال امیر
جاکو و اینکی نمور و امیر سلمان و امیر موسی با هر دو هزار در کنار
آب اموآمده بمن ملحق شدند چون با لشکر خنک در هوست
تنکنت داده و قوع کردم گفتاش بجم که در خروج سلطنت خود کردم
این بود که چون مدت سه هزار سوارانش هفت هزار سوار او زبک
را شکست دادم بخود گفتاش کردم که ابلغار کرده قلعه فرشی را
بگیرم لیکن در بن گفتاش بعضی امرا من کو نهی کردند و بهرام جلایر در بن
وقت از من جدا شده بهبود و شان گرفت امرا من دو دله
شدند چون توقف خود را در کنار آب امو مناسب ندیدم و
گفتاش بس کار خود را در بن دیدم بجانب سلطان سنجر
نمایم و کرم بسیستان را مسخر کرده ایم و شمار سپاه نموده بحال
خود مراجعت نمایم عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف
داشتم و بجز سیصد و سی نفر سوار من همراهی نکرده چون
بکنار آب سرمن فرود آمدم بهرام جلایر بر آمده مرا دید و نویکرد

او را تسلی دادم و امیر هراول خود ساختم و دیوان بیلی او را که مرا فریب
دادم امیر بهرام را از قید من خلاص ساخته بود بیشتر از پیشتر بوارس
کرده بروی آفرین و تحسین کردم که حق نمک بجا آورده بود او را نوکر
خود ساختم و اعتماد نمودم و درین سپاه و رعیت کرمسیر بمن رجوع
آورده ارمغان آوردند چون ولایت کرمسیر مسخر ساختم قریب
هزار سوار از ترک و تاجیک بر سر من جمع آمدند کنکج درین دیدم که
ترکتاز در ولایت سیستان رسید ارمغان فرستاد استدعا
قدوم من بملک سیستان نمودم و طلب مدد که جمعی از دشمنان
من برسد من ظلم کرده اند و ملک مرا متصرف شده اگر دست
ایشان را از سر من کوتاه گردانی شش ماهه علوفه سپاه را برسانم
و آن ولایت را بشما گذارم کنکج درین دیدم که این وسیله و
مملکت سیستان را مسخر گردانم و عنان عزیمت را بجانب
سیستان معطوف داشتم و از هفت قلعه که دشمنان والی
سیستان متصرف بودند پنج قلعه را جبراً و قهراً گرفتم ملک سیستان
هراس یافته دشمنان او رفته دوست شدند و بخود ها کنکاش
ها کردند که اگر امیر تیمور اقامت نماید ملک سیستان را از ما بگیرد
و سپاه و رعیت ولایت سیستان حشر کرده بر سر من آمدند

چون دانستم که والی سیستان بعهد خود وفا نکرد و نقض عهد نمود ناچار
سر راه بر ایشان گرفتم و چندان قتال و جدال کردم که تیری بر پای
من آمد اضطراب بر ایشان ظفر یافتم چون آب و هوای آن ملک را موافق
مزاج خود ندیدم برخاسته بولایت کرمسیر آمدم و درین ولایت
اقامت نمودم تا آنکه در مدت دو ماه زخمهای من بهتر شد کنکاش
ششم که در خروج خود کردم این بود که چون در ولایت کرمسیر
متصرف گردیدم و زخمهای من نیک شد کنکش کار خود درین
دیدم که رفته در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم و جمعیت کرده
بدار الملک ماوراء النهر ترکتاز آوردم چون این کنکش را بخود قرار
دادم سوار شدم همگی چهل سوار و سیزده کوتل حاضر آمدند شکارکنان
بجانب کوهستان سرحد بلخ نهضت نمودم و در دره صوف
نزول کردم و از امرای من اغلان و بیکی تیمور بود که من همراهی کرده
بود رفیق طور بودند و در همان روزی که که بر سر چشمه سار دره
صوف نزول نمودم و ساریق برلاس که از نسل ملدرین قراچار
تومان بود و بطلب من در کوهستان میگشت با چهل سوار آمده
بمن پیوست و من آمدن او را بر خود شگون گرفتم در سر آن
چشمه سار طوی دادم که کنکش خود درین دیدم چند روز

در دره صوف اقامت نمایم تا آنکه سپاه من و امراء نومات تا که
بمن ملتفق شوند جمع آیند و هشتاد سوار که در ملازمت من جمع آمده
بودند جهار فوج ساختم و هر فوجی را فرمودم که هر روز بشکار بروند
چندان جانوران شکار میکردند که سیران دو سه روزه او وقه
میشدند تا مدت یکماه و جهار روز بگوشت شکار وقروت او قات
گذران میکردم چون او وقه بسیار تنگ شد در خیال فراهم
که نوکر قدیم من بودند و قروت و غله بسیار بمن آورده و
فراخی در لشکر بسیار شد بعد از جهل روز اورده صوف
برآمده بشکار دره کوهسار شدم روزیکه بدره کوهسار رسیدم دران
دره بلندی خوش هوا بود من رفته دران بلندی خاکر فتم و
لشکریان هر یک جایجا رفته متفرق فرود آمدند من شب را
دران بلندی زنده داشتم بر زمین خوابیدم الفت شب
جمعه بود چون صبح بدمید بجا متغول شدم بعد از نماز دست
بدعا برداشتم از میکردی نجابه مراد خواستم که مرا درین سفر
کردانی بخیر و نامقصد حاصل مرا روکردان هوز از
دعا فارغ نشده بودم که فوجی نمودار شدند که برابر بلندی
میکردند سوار شدم و بر عقب آن فوج روان شدم

بینم چه کسان باشند و از کجا ان یکی دو صد و ده سوار بودند از
ایشان پرسش نمودم که بهادر سزا از طایفه سنبران
گفتند که ما نوکران امیر تیموریم و بطلب او برآمدیم و او را منبطل نمی
یابیم و راه باو نمی بریم مالیشان گفتم اگر شما را راهبری کرده باو
رسانم چون یکی از ایشان خبردار خود که بعلع خواجه
برلاس امیر سیف الدین برلاس والیم بهادر بوملک
بهادر نواند خبر بایشان رسانیدکه راهبر یافتیم که ما را بامیر رساند
چون خبر بایشان رسید عنان بازکشیده متوجه شدند من هم
از پی فرود آمدم ایشان مرا نوردیدند من سوار شدم ایشان را
حکم سواری فرمودم و بایغاق آمده در یورت فرود آمدم و بصحبت
درکار متغول شدم و طویها و ضیافتها کردم چون نشان لشکر
خود دیدم یکی سبید و سبزده سوار بودم بخود گفتم که
کردم که یکی از قلاع را بدست آورده محکم خود سازم گفتم
مقصد که در ضمیر خود کردم این بود که اول قلعه لاهور را که مکلی
بوغا سلدوز دران می بود مسخر ساخته محکم خود کنم با وجود این
کردم راه مداوت پیش گرفت او را طرح دادم و بر
سی صد سوار از قوم دولاجو که نوکر قدیم من بودند آمده در

سلک ملازمان منتظم شدند چون شش صد و سیزده سوار من رسید
بخود کنکاش کردم که رفته ولایت بلخ را مسخر گردانم لشکر خود را
سه فوج ساختم سیصد و سیزده کس را بخود همراه گرفتم و سیصد
سوار دیگر بسرداری ملس بهادر امر نمودم که رفته بر ولایت بلخ بر کنار
آورند و متعاقب ایشان سوار شدم چون از دره صوف
گذشتم نمو که بهادر را فرستادم که از آب ترمذ گذشته خبر لشکر
جته بیاورد و از اراده و کنکاش ایشان خبر رساند بعد از چهار
روز خبر رسانید که لشکر جته بولایت ترمذ رسیده بقتل و
غارت مشغول اند چون خبر بمن رسید بجانب دره کز عنان
عزیمت معطوف داشتم در حال ملس بهادر را که بتاخت ولایت
بلخ فرستاده بودم با غنیمت بسیار آمده بمن پیوست کنکاش
کار خود را درین دیدم که رفته در دره کز اقامت نمایم تا قابو یافته
بر لشکر جته خروج نمایم چون بدره کز در آمدم رفته در میدان بلخ بوغا
در کنار آب جیحون نزول نمودم و منتظر وقت می بودم چون
خبر خروج من بالباس خواجه رسید که بدره کز آمدم افواج خود
را بر سر من فرستاد در حال امیر جلال الدین برلاس و امیر هندوی
برلاس که در لشکر جته بودند با ایشان مخالفت کرده آمده

با دو هزار سوار

با دو هزار سوار بمن پیوستن چون مردم قدیم من بودند آمدن بایشان
را بر خود شگون گرفتم ایشان بمن کنکاش دادن که شب بر سر
لشکر جته شبخون باید برد چون سوار شدم خبر رسید که لشکر
جته رسیده در آمدن من افواج خود تورک کرده در مقابل ایشان
ایستاده شدم کنکاش کار درین دیدم که لشکر جته را بحرف
و حکایت نگاه دارم و آتش غضب ایشان را فرو نشانم
و بخود آرام دهم چون بسردار لشکر جته که امیر ابو سعید طایعو بود
سخن کردم با و آنچه گفتم قبول کرد لیکن امراء دیگر مخالفت کردند و راه
جنگ خواستند مرا هم غیرت در گرفت افواج خود را
تورک کردم **کنکاش هشتم** که در شکست لشکر جته کردم این
بود که چون بخود کنکاش کردم که اگر بلشکر جته جنگ کنم چون
ایشان بسیار اند مبادا چشم زخمی بلشکر من رسد
درین حال غیرت گریبان گرفت و گفت که چون بدعوی
سلطنت خروج کرده لایق شان مرتبه سلطنت همین است
که بر جنگ عازم گردی یا ظفر و منصور گردی یا کشته شوی چون
برین عزیمت عازم شدم دیدم که غنیم هفت فوج شده راه
جنگ می طلبید من هم لشکر خود را هفت فوج ساختم و کنکاش کردم

که دفعه بدفعه افواج اسفنکانه خود را بر انشان کشاده هم چون
نابره قتال وجدال بسیار شدام نمودم که افواج هراول بحاره کمان
درآمده نیزه نمایان نمایند و افواج جباول و شقاول را امر نمودم که بحملش
درآیند من هم خود با فواج خرلغار و برلغار بحرکت درآمدم در حمله اول
امیر سعید که امیر الامرا لشکر چنه بود برداشتم در بخال ضبد راید خودی
و مشعلی بود نا بمیاد رنبش آمده من خود با انشان روبرو
شدم و در حمله اول انشان را منهزم ساختم و لشکر چنه ازهم
فرو ریخته براکنده شدند کنکاشش هم که در قوام سلطنت خود کردم
این بود که چون برامرای لشکر چنه ظفر یافتم حروج من مدبوی سلطنت
خود کردم در توران زمین منتشر گردید عزمت برسیم که بداد
و دهش فرمان فرما کردم و بکلی استقامت سلطنت خود را
در یافتم که خزانه که فراهم آورده ام از نقد و جنس بر سپاه قسمت
نمایم و اول قلعه قهلغه را مسخر گردانم چون لشکر خود را اتورک
کردم بکنار آب حوجون رسیدم و از گذر بزید معبر شدم
فراولان فرستادم و بکنار قلعه قهلغه بکنار آب مقام کردم و
منتظر خبر فراولان می بودم که ناگاه دیدم که باطوس سهادر برادر بیک
گگلت قلعه دار قهلغه فراولان غافل ساخته شبانه بر لشکر

ل

من نزدیک آورده بخود بگمان کردم که چون شب بخنک درایم از روشن
دویدن سعر همان سب که در خزیره که در کنار آب تود اسنغداد
خنک کرده بخنک درایم چون صبح بدمید از خزیره برآمده اسنغداد
خنک ساده شدم چون چشم عنم نرسیده بود بخنک مبادرت
بکودن نماده روز دران خزیره اقامت نمودم و مردم زبانی را امر
که در کشتی نشسته کذشتند بعد ازده روز من هم معبر شدم
و کنکاشش کار خود درین دیدم که در کنار آب قشلاق نمایم
و امر نمودم که الاچق بسیار بشاده کردند و مدت چهل روز
که در کنار آب قشلاق نمودم درین چهل چهارده مرتبه از
دریا کذشتم و شبخون بر سر عنم اوردم چون عنم را کرانش
هزار سوار زیاده تواند معطل نکاهداشتم و عنم هر اسان
شده شکسته عنان برخاسته روان شد در یوقف
من از آب کذشتم و در منزل انشان فرو آمدم
و فوجی را منعاف انشان فرستادم که ناحاست
که مبرقه باشند تعاقب نمایند کنکاشش دیکر هم که در استقامت
سلطنت خود کردم این بود که چون لشکر قلعه قهلغه
را شکست دادم کنکاشش کار خود درین دیدم رفته والیت

بدخشان را مسخر ساخته سلطنت خود را رواج دادم
و هم از کنار آب رفته در موضع حکم حوالی بلخ نزول نمودم چون
بران موضع رسیدم امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن که همشیره
او در خانه من بود با او ملاقات کردم و صحبتها داشتم و طویها
دادم و کنکش درین دیدم که امیر حسین پیش از من رفته
بولایت بدخشان در آید و من از عقب روان شدم
چون او را رخصت دادم خود متعاقب او روان شدم
چون بموضع قندز رسیدم و در آن موضع اقامت نمودم تا
آنکه اولوس تولدی جمع آمده بمن پیوستند چون آراستگی
تمام فوج من یافت خبر بشاهان بدخشان رسید
مستعد جنگ شدند کنکاش کار خود درین دیدم که
شاهان بدخشان فراهم آیند پیش دستی کرده تفرقه
در ایشان اندازم شبانشب ایلغار کرد خود را بطالقان
رسانیدم چون خبر نزول من در طالقان مسامع شاهان
بدخشان رسید از راه مصالحه در آمدند و آمده ملازمت
کردند من از کنکاش خود راضی شدم که غلط نکردم سلطنت
در ولایت بدخشان رواج یافت و اکثری از سپاه
بدخشان

بدخشان آمده ملازمت کردند کنکاش یازدهم که در رواج سلطنت
خود کردم این بود که چون شاهان بدخشان بطاعت من در
آمدند متوجه ولایت ختلان شدم چون بمملکت ختلان در آمدم
بولاد بوغا و شیر بهرام از امیر حسین جدا شده آمده بمن پیوستند
من ایشان را تکلیف بازگشتن کرد چون راضی نشدند
ایشان را رخصت اولوس کردم چون جوانان مردانه بودند و
بایشان امر نمودم که ایل اولوس خود را بیاورند کنکاش
کار خود درین دیدم که در ولایت ختلان اقامت نمایم و لشکر
جمع کنم و بر سر الیاس خواجه لشکر کشم چون شیر بهرام و بولاد
بوغا رفته دست برد نمودند الیاس خواجه هفت هزار سوار
بر سر من تعین کرد ایشان آمده در پل شکستن نزول نمودند من
بشیر بهرام و بولاد بوغا کومک فرستادم که دست برد نمایند
ایشان جمعیت کرده شبخون بر لشکر الیاس خواجه آوردند
الیاس خواجه خود از سمرقند بر آمد با سی هزار سوار بر سر
من لشکر کشید درین وقت کنکاش درین دیدم که امیر حسین
آمده بمن پیوست که درین حال سلطنت من در ولایت
بدخشان رواج یافت چون امیر حسین آمده ملحق شد

اوارهٔ سلطنت من بلشکر خته رسید جمعیت کرده سی هزار
سوار او زیک از شهر فسد مرآمده در بلشکین فرود آمدند و یکی
بمن فرستادند که احوال من و لشکر مرا بخاطر آورده فکر کنید
من لشکر خود را مظر ایلچی سوار نخوم لیکن لشکر خود را بخود متفق
ساختن لشکر خود کفایت دریں دیدم بعضی مدارا کنم و بکرو فری
را بمال و منال فریفته سازم و فرقه فرقه بغول و عهد تسلی نمایم
دریں حال خبر رسید که لعلع سمدر و کنجبر و لشکر خته از اده
نموده اند که بمن نزدیکتر آورند چون خبر بمسامع لشکر من رسید
نفرقه خاطر ایشان بسیار شد بهولناک شدند امیر جانکو
و امیکی تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین برلاس را بخود
متفق بافتم لکھا کس دوازدہم که در اتفاق لشکر خود کردم این بود که
چون امرای خود را مضطرب بافتم چنین کس دیدم که امیر
جانکو و امیکی تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بخلوت
طلبیده ایشان را بخود متفق سازم و چون بایشان
خلوت کردم سخن اول من با ایشان این بود که ایشانرا
شریک دولت خود ساختم با ایشان بر عزیمت
خود راضی و مصمم شدند و طایفه که مقام نفاق بکبک را بخلوت

طلبیده بودند بایشان گفتم و ایشانرا حریص و طمع بودند بمال
و منال فریفته ساختم و کروفری را طرح داده و منصب و ملک بودند بجه
از ولایت من سخن شد بایشان نامزد کردم همان
درمیان آمد و بیم نگاهداشتم و از برای هر یک کوتل تعین کردم
و سپاه را بلغ و خرقه و امید وار و عده کرده ایشان را مهمانی دادم
روی ایشان را فریفته نمودم خدمات ایشان را نگاه داشته بار نمودم
خاطرهای ایشان را ساختم تا انکه متفق و موافق همه
بمن آمد متفق شدند و عهد بستند که در موافقت و جانسپاری
مقصر را نشوند چون خاطر من در لشکر جمع شد و امرا و لشکریان
را بخود متفق ساختم مستعد جنگ ابلاس خواجه شدم چون
خبر استعداد جنگ و اتفاق لشکر من بایشان رسید
سارق سهادر و شکوم سهادر بغی خواجه و یوج تیمور بن بکبک
گگک و امرای هزاره و فشوتان را با دوازده هزار سوار
بر سر بغی کردند در دره ایشان جنگ کردم که بیش
و کمی نگذارم تا ایشان را خبر نبود بر ایشان نزدیک
آدرم درین بار بفران فال گشادم این فال مرا مد کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله چون لشکر

با فیم لشکر خود را تو رک کرده ایلغار کردم نشش هفت هزار
سوار خود را هفت فوج مرتب ساختم و روان شدم و مرکبار
بن شکین که مقدمه لشکر الیاس خواجه بود بر سمت دادم
چون شب در آمد بزمین که رسیدم نزول نمودم و ماخود
گفتا کردم که میدان خنک را فرده نکرده ایم و کرم کرم در انم
و بر سر لشکر الیاس خواجه که سی هزار سوار بود ندر کنار
آورم تلاخ کردم اگر توقف نمایم مبادا امری بوقوع آید که در
علاج ان متردد گردم تا اکه امیر حسین نرده محتاج نگردانیدم و نکیلاس
در پیش لشکر الیاس خواجه شکست داد نکیلاس سیدم
که در شکست دادن لشکر الیاس خواجه نمودم این بود
که اول لشکر الیاس خواجه بجمعی از افواج قاهره مقید دارم
بدین جهت امر موبدا رلات و اورنج بهادر و فرا بهادر
و فراش بهادر را با دو هزار سوار در پیل شکن گذاشتم و خود
با پنج هزار سوار دیگر بدامن کوهی که منصرف بر لشکر الیاس
خواجه بود برآمدم و قرار نمودم که آتشها روشن ساختم چون
آتش بسیار بنظر لشکر جنه در آمد افواج بسیار در پیل شکن
دیدند مضطرب شنیدند و تمام شب لشکر الیاس خواجه

بر آشفته

بر آشفته حاضر باش میگفتند و من در ان شب بالای کوه
روی بخجر و نیاز بدرگاه منکره تعالی آوردم و بصلوات بر محمد و ال محمد مشغول
شدم در میان خواب بداری بمن شنیدم که
شخصی میگوید تمور فتح و ظفر و تمکنی نرست چون صبح دمید نماز
جماعت ادا کردم در بهوفت دیدم که الیاس خواجه با مرایان
خود فوج فوج روان شد امرا و سپاه تعاقب ایشان
بر طبق حکم طلبیده بودند من بخود گمان کردم که در تعاقب ایشان
ناچیز باید کرد تا رفتار و مقصد ایشان معلوم کرده بگیرم شیخ راه
طی شد رفته فرو آمدند من گمان ایشان را با فیم که مطلب
ایشان این است که مرا از کوه جدا سازند و بروی زمین
هم سوار آورده خنک اندازند و امرای هراول را شکست
داده بودم چون به الیاس خواجه بیاه مردمان نزاسر زنش
کرده و از روی غضب سوار شده بر من روان آورد من در بهوفت
گمان خود چنین دیدم که کوه را محکمه خود ساختم و خود را قایم بدارم
چون امرای جنه دانستند که من کوه را محکمه ساختم بالضرورت
روی بکوه آوردند من گمان خود را درین دیدم که در دامن کوه
افواج خود را تو رک سازم چون لشکر جنه آمدند در دامن

معطل شدند چون بحمک در آمدند کاری بکاری بنا شد چون
شب در آمد در دامن کوه در آمدند که ایل کوه را محاصره نمایند من در
شب همین گمانش کردم که لشکر خود را اجبار فوج ساخته خود
مدارات خود بر ایشان شبخون آورم چون این کمک دلشان
امرای من شد و خروشش که داشتم فرو د آمد امر نمودم که خاموش
باشند قریب بصبح بوارشدم ناگاه از جهار طرف لشکر بشبخون
آوردم نا لشکر خبردار نشود و خود را جمع سازد سهادران من
جمعیت ایشان را متفرق ساخته شدند و برنامردند و صلبی و
مردم از طرفین کشته شدند لشکر الفرار گفته گریزان شدند
و من مدارات خود را بالیاس خواجه رسانیده بوی گفتم قول
ملیش چون او را از من بشنود او رسید از زود غضب لشکر
خود را منهزم داده سهادران لشکر چه بزرگشتند تا طلوع آفتاب
میانه افواج من افواج لشکر چه خصوصش بود و جنگ در گریز
میکردند تا انکه لشکر یان لشکرگاه خالی کردند روز ناظر رسید
چون کاری بنا شد الفرار گفته رفتند در یورش خود فیروز
آمدند من در همان سرزمین نزول نمودم چون لشکر چه خود را
مغلوب دیدند دیگر بحمک میادرت نکردند و من سیاه خود را

بقیه ص ۵

بهفت فوج متفرق ساختم و بر دو لشکر افواج لعن کردم و دور
تا دور ایشان را محاصره در آوردم و محاربات و مجادلات میکردم
تا که الیاس خواجه از روی اضطرار از آب خبیدگذشت و من
مظفر و منصور از تعاقب ایشان ماوراءالنهر مراجعت نمودم کتفاش چهاردهم
که در استقلال سلطنت خود کردم این بود که اول امرای که هر یک
خود امیر اعظم میدانستند و هر یک از دیگر خود را برتر میدانستند
مطیع کردانم اول امیر حسین منبره و زعم که در ماوراءالنهر علم سلطنت
افراخته بود او را شریک دولت خود ساختم و با و مدارا کردم
اگرچه او بمن ملحق نشد اما در مقام حسد و نفاق من نمی بودند که خود
بر تخت سلطنت ماوراءالنهر متمکن نشود چون مرد اعتماد ندانشتم
او را مرزا خواجه شمس الدین برده بدوستی قسم دادم عهد
دوستی کرد که خلاف عهد نکند چون نقض عهد کرد قسم او
او را کرفت بمن کرفتار شد و شیخ محمد سلدوز و یمان بهادر
سلدوز که هر یک خود را امیر میدانستم ایشان را استمالت
دادم و با سمالت و زبان خوش ایشان را با هفت فیون
ایل خود ساختم و ایشان را با من عهد کرد ملازمت اختیار کردند
سهر یک از ایشان ولایت از آنی داشتم و ایشان را

مطیع خود ساختم و شیر بهرام که از من جدا شده با دولت خود
رفته در مقام تمردی بود با دولت استمالت دادم او با دولت خود آمده
باطاعت قبول کرد و لایت با و دادم چون میانه من و امیر حسین
خوش بود هر چند مدارا و مروت کردم من دوستدار نشد
تا انکه ولایت بلخ و حصار را از من گرفت من هم برای خاطر ایمنی
آنکس که در خانه من بود مضایقه نکردم و چندان با و مدارا کردم
که امرای که با من در مقام مخالفت بودند و هر یک خود را امیر الامرا
میدانستند مطیع خود ساختم لیکن امیر حسین در مقابل من بود
همواره در مقام مکنت و خدعه فریب می بود تا انکه کفگاس
کار خود حساب کرد که شش هزار او را باطاعت در آورم چون بر
ولایت ابران زمین مستولی شدم و ولایت ماوراء النهر
از خاشاک طایفه اوزبکیه پاک ساختم بعضی دیگر از امرای
او و بسیاری از مردم او را طاعت من فرو دنیاورده و هر
یک بقتال خود مبارزش میکردند و بعضی از امرای من سفارش
ایشان می کردند که همه شریک دولت اند ایشان را
شریک دولت باید دانست لیکن سخنان ایشان
در خاطر سلطنت من اثر کرد و بجود کفگاس کردم که چون خدا

یکیست و لاشریک له پس که خدای ملک الله تعالی هم باشد
هم نمی باشد و ریفوفت با با علی شاه من در آمد کفت تو رک
خدا کفته که اکر در عالم دو خدا باشند کار فساد انجامد پس کوکه خدا
ملک خدا باید که یکی باشد من لسخن او بدان نافهم نقران
سفال کشادم ابن آیه بقال برآمد شعر انا جعلناک خلیفة فی الارض
ابن آیه را نکون کرفتم تو در مطیع ساختن امرا و انهاکه خود را شریک
دولت من میدانستند کفتکاش باکردم تا انکه امرا، که من
مخالفت داشتند موافق ساختم و اول بورث امیر حاجی
برلاس رفته او را بخود متفق ساختم امیر بیان شیلدوز
جوانی مردی بشرابی بود بشراب کار او را ساخت سنا بیان
عالم رفت ولایت او را اجند را منصرف شده بود با و بصحبت
کردم مردم با و برآمدند او را کرفتار ساخته نزد من اورد من
او را بنواختم شرمنده ساختم و او طی طلب تخکا تو غا سلدوز
که در ایام سلطنت مرا فراخته بود و امیر حسین که طلب
تخت کاه جد خود امیر قزغن میکرد بوی در انداختم و محمد خواجه امیر دیوانه
که از اوتاق من بود ولایت سمرقند را منصرف شده
بود علم مخالفت من مرا فراخت دیکر ولایت با و دادم

نوکر خود کردانیدم و شاهان بدخشان که ولایت بدخشان را
متصرف شد علم مخالفت من برافراخته بودند با هر یک از
ایشان سازکاری کردم بمن رجوع آوردند و کیخسرو والیجاتو بردی
که ولایت ختلان و ارهنگ را متصرف شده بود بیکدیگر آشتی
دادم و جمعی همراه ایشان کردم که رفته احسام بشوری را تاخت
آوردند امیر خضر چون عاجز شد بمن پناه آوردند چون ولایت
ماوراءالنهر از هرج و مرج پاک ساختم افواج من قوت تمام یافتند
و اولوس برلاس نامدار شد قشون و تومانات جغتای و
بلند آوازه گردیده بر جمیع الوسات و ایل و احشام تومانات
و قشونات فرمان فرما گشتم لیکن بر بعضی قلعهای ماوراءالنهر
که متصرف امیر حسین بود حکم من جاری نمی شد و امیر حسین
چون عظمت و شوکت مرا مشاهده نمود علم مخالفت برافراخت
و نقض عهده نمود من بجانب او بسیار رفتم او بجانب من
در نیامد و بلطایف الحیل قلعه قرشی را که من ساخته بودم
از من گرفت و امیر موسی را بهفت سوار بقرشی تعین
کرد و در مقام استقلال من در آمد ازین جهت عزت سلطنت
من طغیان کرد که قلعه قرشی را از و بگیرم بعضی از امرای من

کنکاش دادند

کنکاش دادند که بجنگ قلعه را مستخلص سازم کنکاش پانزدهم که در گرفتن
قلعه قرشی کردم این که چون امرای من دل بنهاد جنگ شدند
قلعه قرشی بگیرند من خود را کنکش کردم که اگر بجنگ درآیم مبادا
چشم زخمی بلشکر من رسد در جنگ چند خطر بخاطر من خطور
کرد جنگ را طرز کردم و کنکاش دیدم که بجانب خراسان متوجه شویم
تا خاطر قلعه در آن جمع شود و آنگاه بر گرد شبخون آورم چون این کنکاش
بدام فرود کوچ بر کوچ متوجه خراسان شدم چون از آب معبر
شدم در آن اثنا کاروانی از جانب خراسان متوجه قلعه
قرشی بود ملک التجاران کاروان ارمغانی بمن آورد من
از امرای خراسان از وی پرسش کردم خراسان را تاخت
نمایم ایشان را رخصت دادم و عادل نواحی بجاسوسی همراه
کاروانیان کردم و در کنار آب مقام نمودم تا آنکه عادل از قلعه
قرشی مراجعت نمود خبر بمن رسید که کاروانیان خبر بامیر
موسی حاکم قلعه قرشی رسانیدند که امیر تیمور را در کنار آمو دیدم
که بر سمت خراسان میرفت چون این خبر بلشکر امیر
حسین رسید خوشدل شدند و رحل اقامت انداخته
بساط عیش گسترانیدند چون خبر بمسامع من رسید شتاب

سیصد و چهل بهادر را مردانه از لشکر خود جدا کرده از آب
گذشتم و ایلغار کرده در موضع سرکشت فرود آمد و هم درست روزی
که آنجا مقام کرده بودم چهار نردبان یکمند بر هم بربستم و شب دیگر
ایلغار کرده در یک فرسخی قلعه قرشی نزول نمودم بعضی مردم
رسیده بودند بعضی نرسیده بودند امیر جاکو بعرض من رسانید
که جمعی از پهلوانان رسیده اند و لشکر هنوز نرسیده من بخود
کنگاج کردم که تا رسیدن سپاه من خود بدور قلعه رفته روش
در آمدن و بر آمدن قلعه را ملاحظه نمایم و عادل و عبدالله و بوبسرس
بهادر و قرغن بهادر را همراه گرفته بدور قلعه آمدم و از اسپان
پیاده شده بدروازه بابان همه در خواب بودند عادل را فرستادم
که امیر جاکو و ایلکمور و دیگر بهادران را همراه بگو زود برسند و من
خود در قلعه بر آمدم و منتظر بود که امیر جاکو و غیره نردبانها گرفته رسیدند
و بر دیوار قلعه بر آمدند کرنا کرده در برج قلعه جا گرفتم و بهادران بر
اهل قلعه ترکتاز آوردند قلعه را مسخر ساختم چون خبر بمسامع
امیر حسین رسید در مقام خدعه و مکر و فریب من در آمدند
و سلسله آشنائی را بحرکت در آورد که مرا بدست خود
بگیرد کنگاش سانزدهم در خلاصی خود از مکاری امیر حسین که میخواست

مرا دغا داده

مرا دغا داده بگیرد چنین کردم چون امیر حسین مصحفی که بدان قسم خورده
بود بمن فرستاد که مرا بجز دوستی و مراعات خویشی چیز
دیگر در خاطر نیست اگر خلاف نمایم که خواهم بدین کنم این مصحف کش
فرستاد که اگر چنان شود که در یک کجک یکدیگر را ملاقات
نمایم و تجدید عهد سابق و لاحق بهتر باشد و مقصد من این
بود که مرا دستگیر نماید من اگرچه میدانستم که عهد و قسم او را
اعتباری نیست اما بنا بر تعظیم مصحف قرار دادم که ملاقات او نهضت
نمایم لیکن کنگاج کردم که اول جمعی از بهادران مردانه فرستاده حوالی
و حواشی دیره بجهت کومک پنهان سازم و خود با جمعی رفته
او را ملاقات نمایم و بدوستان که در خدمت امیر حسین
می بودند پیغام کرد از اراده امیر حسین مرا آگاه گردانید و شیر
بهرام که از دوستان من بود چون مرا از احوال امیر حسین
آگاه ساخت او را بدوستی من بقتل آورد و با هزار سوار
بر سر من روان شد در آن وقت من در دره فرود آمده بودم
که خبر بمن رسید تورک خود گرم درین حال طلایه لشکر
نمودار امیر حسین نمودار شد قراولان خبر آوردند که فوج
امیر حسین می آید و امیر حسین خود نیامد و چون شنیدم که امیر

منها آمده فوج بکرفتن یغن نمود بودم سند شدم و همکی با من صید
سوار بودند صبر کردم تا انکه فوج امیر حسین مدره درآمدند نمودی که من
از خود فرستاده بودم امر نمودم که سر راه برگشتن ایشان را
نگیرند و من خود با یشان روبرو شدم و فوج امیر حسین را در میان
دره در میان گرفته اکثری را دستگیر کردم و مردم خود را جمع ساخته
بتورک روانه فرغنی شدم و بخبر بمن رسید که دوست
و همه جا بکار می آید و کاری که میکند و سنت سرانجام میشود هزار مردم
شمشیر زن نمیشود و با امیر حسین مضمون این مبنی نوشته
ببب صبا بکوی بیان دام مکر باز نهند ∴ که مکر با بنکرد و مکر میکنند ∴
چون مقام من با امیر حسین رسید خجل و منفعل کردند و بعذر
خواست و من بعد ازان بر و اعتماد نکردم و لشکیان او فرقه
در امن ساختن کنشکه بر من بدگمان بودند که چون بمن بدی کرده
بودند و انسته بودند که انرا خواهم کشت حسین کردم که چون
امیر حسین بمن گرفتار شد تو کران و امرایان او گمان کردند
که انرا خواهم کشت اگرچه در مقام کشتن انان بودم
اما چون جوانان سپاهی بودند بسلح دران دیدم که انرا
امید وار ساخته لشکریها نسبا هنگری مشغول دارم امیر الامراء

اوکه در بدخشان حاکم بود با ما بر من شمشیر کشیده بود و مرا دل از و
برا رمخت بود چون شنیدم که امیر حسین بقبل رسید خود را و
کشید چون دیدم که از شباب من نرسیده اگر من لشکر
بکرفتن او بغن کنم لایق ندیدم بر کار او تغافل زده طرح کردم و سلح
درین دیدم که در مجلس مخفل ذکر خمر و مکی و شیخ عث و مردانکی و
او میکردم تا انکه دوستان او با و بو نوشتند که امیر ما تو در مقام مرا
من فرصه دانسته کرده بلکه بر مروت من کرده آمده و مرا دلدار
کلکاس سیزدهم در باب ساختن ماوراالنهر از طالقان و زیکه چنین
کرد که چون لشکر خنه والیاس خواجه را از ماوراالنهر برآوردم
و از آب خجند کذرانیدم افواج اوزبکان که در قلعه های ماوراالنهر
متحکم شده بودند خواستم که افواج بغن کنم بخاطر خطور کرد
که مبادا کار بدور دراز کشد و بنوفت خبر بمن رسید که
اوزبکان قایم شدند و بنوفت صلاح دران دیدم که افواج
انانرا بغن کنم بریعی از جانب الیاس خواجه بوسم
و با اوزبکی دادم و فوجی همراه او کردم که خود را نمودار ساخته
کرد و غبار از دور نمودار کرده اند چون طلب بریع الیاس
خواجه بانجا رسید که خود را بما رسانید شبانه فلاع

را خالی ساخته گریخته رفتند و ساخت ماوراءالنهر از ظلمه او در یکسه
پاک شد و ان مملکت مسخر من گردید صله رحم لکفا بداشته
و ولایت بلخ و حصار بدخشان را بامیر حسین ارزانی داشتم
او قدر مرا ندانست شروع در استیصال من کرد چون امیر حسین
بن امیر قزغن که از نسل چغتای خان است آثار فتح و نصرت
مرا دید بصرف حدس بحرکت درآمد از ارتای بلخ بمن پیوستند
و قصد کرد که ماوراءالنهر را از من بگیرد و مکنتی من کمر بست بارها
بمصاف برآمد و هر یک بشکست خورد چون بی المدادی لشکر خلل
اقراط رسید و مردم شکست شدند من غالب آمدم و مرا مساهل
کرداند در بحال امرا و ارباب سلوک از و برگشتند و
برادر امیر حسین خلالی که حاکم بدخشان بود بقبیل آورد امیر
حسین خلالی در بدخشان باغی شد و چون امرای او باو
در مقام نفاق بودند او ایشان بزار از اهل و عامد است
بدفع و رفع من از بلخ منتش خانه خود برآورد این خبر بمن رسید
کینه وفا بوجود را در بن دیدم که تا امیر حسین بحرکت درآید خود
را برسانم و با سعید و سبزه کس که حاضر الوقت
می بود بجانب بلخ برآمدم تا رسیدم بلخ لشکر منصور جمع آمدند

و بمقابله

نباگاه جوانی بلخ را مضرب خیام خود ساختم و امیر حسین که بمدافعه
برآمد صرفه در جنگ کردن نیافت و لشکر او برآمده منهزمین
شدند **کنکاش نوزدهم** در نسخیر دارالملک خراسان است
که در انوقت که ولایت بلخ و حصار بدخشان مسخر من شدند
و امیر حسین مقهور و منهاصل گردید خبر سامان من بسلطان
غیاث الدین حاکم خراسان رسید و بر خود بلرزید در
مقام جمعیت سپاه و لشکر درآمد که خود را بسخر دهد یکبار
خود درین دیدم که بر اهل خراسان تفرقه زده ایشان را در
خواب تغلت کنم از این جهت بجانب نیشاپور قصد عزیمت
عزیمت معطوف داشتم و بعد از انکه نامه بر من رسید
که ظلم سلطان غیاث الدین بسیار شده و مردم از ظلم او
داد و انکه مغاشقه خود دیدم که خراسان را بتوار رانی
داشت و اخبار سلطان غیاث الدین من رسید که بظلم
خود کرفتار است و ناخیر من و جمعیت من ماورسیده
بجمعیت خاطر نشسته تلخ کردم که چنانچه در بلخ باد تفرقه زدم
و بجانب شمر قند مراجعت نمودم انچنان در برآمدن از
شمر قند تفرقه زده بجانب دشت قپچاق منتش خانه برآورم

وسهلورده بطریق سنگار از آب صحون گذشتم و مخالف لشکری
که بود رسیده آمده و همان لشکری که در ری گذاشته سر انجام نمودم
اطلاع کرده خود را بدار السلطنه هرات رسانیدم که سلطان
غیاث الدین را در خواب غفلت گرفتم و او ناچار از هرات
برآمده خراسان و دیار مملکت خود را منکوس کرده و خراسانرا
مسخر کردم و امرای خراسان همه اطاعت کردند کیفیات سنه ۶۰۶
در تسخیر مملکت سیستان و قندهار و افغانستان چون امرا کفتند
که تسخیر این ملک ها لشکر نمیخواهد باید کرد من گفتم که اگر کاروان
میسر نشود در اینصورت ناچار مرا باید که ملتان عزیمت
معطوف دارم و مرا کار بسیار در پیش است
کنکاج دران دیدم که بر بعضها بحکام اندیار نویسم تا بان مضمون
اگر من در آیند بلند مکان گردید و اگر من در افتند بر افتند بلند
چون تدبیر موافق تقدیر بود بر بعضها که بالتماس رسیدند
اطاعت بر قید طاعت من نهادند کیفیات سنه ۶۰۷
در تسخیر کیلان و مازندران و صرحان او ربایجان و شیروان
و فارس و عراق ست که در اینوقت که مذ ابعض اهل عراق
و بقدری آل مظفر و ملوک طوالف آن ممالک بمن آمد

کردم اگر همه بیک اتفاق در مقابل آیند جنگ را آماده بودم و
با مرای خود هم چنین کنکاج دیدم که بملتان نامزا خواهم کرد تا هم
هر کس که رام نشود برابر رسانم و اول کسی که بمن در آمد امیر
علی حاکم مازندران بود که بمن پیشکش فرستاده و مکتوبی نوشت
باجمعی از ان علی از جوانمردی با من سر بمن قناعت کردیم آن
جد امجد اقوی و ان الهوا اقرب للتقوی من رجوع آن
سید را مرخص نکردم و او کلید عراق و انشم و حاکم کیلان
و صرحان ساختم و چون ان نشان اتفاق کردند جمعی لشکر
ان افواج لشکر نمودم چون ان نشان را معطل ساختم و بعراق
لشکر کشیدم و صفهان را مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد
کردم قلعه را با نشان سپردم ان نشان بر من یاغی شده و
داروغه که تعین کرده بودم بقتل آورده بدست هزار سپاه مرا
کشتند بقتل عام ان نشان فرمودم کیفیات سنه ۶۰۸ در استیصال
اورنش خان که سخنه درشت ست که چون نوشش خان
اورنش خان شکست یافته بناه بمن آورد کنکاج نمودم که
همراه نوشش فوج فرستم با جود مردم که ایلچی اورنش خان
بمن در آمد کنکاج جان با فتم که ایلچی را تسلی تمام و رخصت دهم و راه

دشت را پر بندم و متعاقب ایلچی لشکر تعین نمایم که در روری
که ایلچی بخاطر جمع مجلس او رشن خان در آید او را غافل ساخته
رود دیگر امواج تیر بر او تعین نمایم چون چنین کردم تدبیر موافق و
تقدیر بر آمد چون او رشن بوی در آمد حکایت منکر دگه امواج
چون ملای ناگهان بر بر او رشن خان در آمدند او تاب مقاومت
نیاورد فرار بر قرار داد و مملکت دشت قبچاق مسخر من شدند
و نوقمش خان را بر سریر سلطنت نشانیدم گفتار
بدر سوم در تسخیر دار الملک فارس که بمنزه عراق است
که چون شیراز را مآل مطمئن گذاشتم و در اصفهان سی
هزار کس تعین نمودم و بجانب قلعه مدافعه نوقمش خان
بدست قبچاق لشکر کشیدم و در انوقت اهل اصفهان
داروغه مرا القتل را بکشتند و اهل شیراز بر من بر آمدند
و حاکم که از ایشان تعین کرده بودم بقتل آوردند بخدمت قتلغ
عراق نموده هفتاد هزار سوار گرفته تلاق کردم کمک کردم
که اگر کمک بر سد مان لشکر گران عراق در ایم کجا تاب
نیارم تا ایل امواج مقرر ساختم که فوج ممالک عراق بر گشاد
آوردم چون ضمن کردم و لشکر خود را با سی فوج گران بمن ارجود
تعین کردم

تعین کردم لشکرها متفرقه که در عراق جمع آمده بودند همه متفرق شدند
بر شیراز لشکر کشیدم شاه منصور بمن بر آمد بسرای خود
رسید گفتار سی و چهارم در شکست دادن نوقمش خان
احوال لشکر را شنیده فرصت یافته لشکر کشید چون مردم
بسیار شد چنانچه گرسنه بودند لشکر نوقمش خان ابوده و
سرداران من دل نهاده جنگ می شدند تا انکه چون ان
فرزندان و فرزندان و بیا بر آمده زانو زدند اصفهان سپاری
نمودند در بیوفت علمدار نوقمش خان بمن در آمد کتلغ همین یافتم که
جنگ نمیدارم و در هنگام مقابل صفین علم او را نگون سار
کرده ام چون خبر زانو زدن فرزندان بمن مع امرا من رسید
قوی دل شدند و ابو بکر مرزا را با سی هزار سوار هراول
تعین کردم و در جمله دوم و سوم و قتال و جدال بسیار
شد فرمودم که خیمه ها را بلند بر پا نموده کرده اند و بطبخ طعام
مشغول شوند که در بیوفت علم نوقمش خان سرنگون شد
و نوقمش خان شکسته رکاب و کسنجه عنان او نوشش
جوجی جاده عاریت داده نشست بر معرکه کرده فرار نموده

گفتار سی و پنجم در تسخیر دار الخلافت بغداد است و عراق

و عرب بعد از انکه عراق و فارس و عجم را مسخر ساختم و
در بغداد مکنون قطب الاقطاب بمن رسید که فرمان
و عراق عرب و عراق عجم را بتو ارزانی داشت و در تسخیر
دار الملک بغداد صبر نکرد که امیر حسین خراسان
را بطریق ایلچی مدار التحلف فرستم تا احوال شیخ عیث
سلطان محمود جلایر و لشکر او را که در بغداد حاکم
بغداد بود بمن رساند امیر معز الدین در مصاحب او احوال لشکریان
او را بمن نوشت که سلطان فرار بر قرار داده با عمال
و اتباع خود متوجه بروم رفت و دار الملک بغداد مسخر
من شد کیفیت بر استیصال توقمش خان آنست
که اولوس خواجه بعارت داد و شکسته رکاب و بسیط
عنان عزیمت بافت در بغداد که فرصت یافت
از راه در بند شروان در آمده بر ما و رالنهر لشکر کشید و اغاز
فساد کرد چون عزم فتح را مسخر ساختم بودم فکر استیصال
او چنین کردم بهجوم عام بدشت در ایام عرض لشکر دیدم جهار
فرسخ در سه فرسخ در زیر سیاه منصور خود دیدم و لشکر
الهی بجا آوردم و از آب بگذشته بایل و اولوس و

بقیه عاون

بر بیعها نوشتم که هر کس بمن در آید و بر آید و هر کس در افتد بر افتد
در بدشت در آمدم با اقصای بلاد شمال رفتم و ایل
اولوس جوجی بدار البوار فرستادم و تو قمش خان را
مستاصل ساختم و لایت اولوسات و قفاع اقلیم
قبش را مسخر ساختم و مظفر و منصور ۷۹۹ از راه در بند
معاودت نمودم کیفیت مسخر دار الملک هندوستان
در اول حال بر سبیل مزاجدانی از فرزندان عظام امرای ذوی
الاحترام کیفیت مسخر دار الملک هند خواستم امیرزاده
پیر محمد جهانگیر چنین گفت که هند را بگیرم و عالم گیر شوم و امیرزاده
سلطان محمود گفت که هندوستان جهار حصار بلاد وارد
اول دریاهای مدلبض دوم جنگلها و بیشه های سوم سپاه فیلان
جهارم فیلان رومی دارد و امیرزاده سلطان حسین
گفت چون هند را بگیرم جهار اقلیم فرمان فرما گردیم امیرزاده
رستم که قوانین ترک خوانده ام که جهار پادشاه عظیم
الشان اند که ایشان را از بزرگی تمام می خواهند پادشاه
هند را دارا می خوانند و پادشاه روم را قیصر و پادشاه
چین را فغفور نامند و پادشاه ترک را خاقان پادشاه

ایران و توران را شهنشاه را همواره حکم بر هندوستان
جاری بود چون ایران نوران در لطف مانست ترک
لازم کم هندوستان ندهد مسخره اولده قسم امیر قراجه
و امیر جهان شاه و امیر خداداد گفتند که هند را مسخر کنیم لیکن
اگر اقامت نمایم نسل ما ضایع کرده و اولاد و احفاد ما از
ترکیب برآیند و هندی زبان کردند و با اهل هند مخلوط کردند
از دین اسلام بدین کفر مایل کردند و اسلام شریعت
را فراموش کنند من چون بتسخیر و ارتکاب هندوستان
عزیمت بسته بودم نخواستم که ترک عزیمت کنم
در جواب ایشان گفتم به مکرر لطف منوط میشود از قران فال
مسکنت دیم نا بهره امر باری تعالی باشد بدان عمل نمایند
ایشان همه قبول کردند از مصحف فال گرفتم این
ایه بفال برآمد شعر جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم
کیمن ز جمعه این ایه را علما خاطرشان کردند همه سرها در زیر
انداخته خاموش شدند و مراول از کردار و خاموشی
ایشان افسرده شد لحظه تفکر کردم که امرای من بتسخیر
هندوستان راضی نمیشوند ایشان را از ایالت مندارم

انواع فتوحات ایشان را بگونیل ایشان آرزانی دارم
لیکن چون نرنجت کرده من بودند نخواستم که دست ایشان
بملازمت کردم و اگرچه چون بسیار در حکم من کردند لیکن چون
متفق شدند در خاطر خروی نیاوردم تا انکه مرتبه دیگر تفحص کردم
پس خانه اقبال بجانب هندوستان برآوردم فاتحه
خواندم تفحص مجدد نمودن لشکر در اطلاق هندوستان
چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با سی هزار سوار خیرنگار
کرده امر نمودم که از راه کوهستان سلیمان رفته از آب
گذشته از راه دامن کوه کشمیر مروالاب لاهور تر کنار
آورد من خود با سی و دو هزار سوار متوکل شدم چون مجموع لشکر
من بود و دو هزار سوار موافق اسم محمد صلی الله علیه وسلم
آمد این عدد را بفال مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع
اندر آب سرحد بدخشان فرود آمدم و بیست کفار کوره کهور
نمود منوط برای دار اطلاق هندوستان گفتم با ساختن
راه هندوستان از افغان چنین کردم که امیر سبکتگین که بارها بر
من شبخون زده بود چون مرد مردانه بود و مرد مردانه را دوست
میدارم روزی بتوبه کرده بمن درآمد و مدد رسانید مراد هم و

در سلطنت من داخل شد ولایت قندهار و هزاره و غور
ستان سیستان بوی ارزانی داشتم و پسر قلعه اسفر
و نغز و افغانستان مقرر نمودم پسر او قلعه نغز را متصرف
شد خاطر جمع بوده که چون قلعه نغز بدست من است پاک
ساختن راه هندوستان خواهد شد در بیکنکاش
بودم که پسر امیر سیفل بمن در آمد فریاد کرده که موسی و
کمال با دو هزار سوار بر سر ما آمد و پدر مرا کشت و اموال
ما را بغارت برد و قلعه نغز را از ما گرفت چون فریاد او
بمسامع من رسید امر بجنبش او نمودم و گفتم که موسی
دولت خواهی ازین جنبش وی امرای من حکم بر ظلم کردند
چون خبر جنبش پسر امیر سیفل بموسی رسید قوی دل
شد چون بر تیغ من باو رسید بدهشت آمده ملازمت
کرد چون در آخر الحال در مقام خدعه بمن در آمد و تیغ بر من کشید
بسزای خود رسید و ابواب هندوستان مفتوح
گردید کنکاش بیست نهم در شکست دادن سلطان محمود حاکم
دهلی ملوخان که با چهل هزار سوار دو صد زنجیر فیل مست
قلعه دهلی را مستحکم داد و از دهلی بر آمده فراق شد چنین
کردم که اگر

کردم که اگر بگرفتن دهلی مقید شوم مبادا کار بدور دراز کشد اگر و
بگذارم که غنیم فراق شود مبادا رسوائی بار آورد با خود کنکاش کردم که خود
زبون نمودار سازم تا آنکه غنیم دلیر شده بجنگ صف مبادرت
نماید از نتیجه مردم خود را متفرق ساختم و بر دور لشکر خندق کندم
و میان خندق در آمدم و فوجی را باستقبال ایشان فرستادم
و بغنیم روبرو شوند و خود بخود خود را شکست داده غنیم را دلیر
سازند چون غنیم خود را غالب یافت دلیر شد و در میدان
دهلی با فواج قاهره روبرو شد در حمله اول و دوم بر سر ایشان
ظفر یافتم و هند را مسخر ساختم کنکاش سی ام در مسخر
ساختن ممالک هندوستان تسخیر بلاد مشرق زمین
و ملک توقتمش خان و بعزم تسخیر دیار مغرب زمین کفار
فرنگ و بلاد روم و قسطنطنیه عزیمت بستم چون اول
بعزم ممالک روم نهضت نمودم امرای من چنین کنکاش
گفتند که لشکر ممالک روم را دو بال است و قیصر روم
بان دو بال پرواز مینماید یکی لشکر مصر دیگر لشکر شام چون
دو بال او را بشکم قیصر خود بخود شکسته گردد درین کنکاش
بودم که ایلچی قیصر بمن در آمد مکتوب او بمن داد نوشته بود

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بعد از دعاء
واذکار واملاء ام الثناء الصافی الی حضرت الفاخر مهابا
مقام السلطنة وتتابع مهابا مرام العزت المکنة شده زبر
الفهارمه خلاصه ارباب اجلال کرسی الامارت کرمه
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علی المشرکین برسنت سنیه
محمد سید المرسلین واله واصحابه اجمعین از ابتدای سلطنت
عثمانی الی یومنا هذا بر کفار ومشرکین غالب گشته
ومظفر ومنصور گشته بنابر این عطیه عظمی تجدید بساق عساکر
منصوره نموده بعزم تسخیر وقلع وقمع جرابر فرنگ برآمده
که بتوفیق الهی وامداد حضرت رسالت پناه وآل واصحاب
الکرام الحضرت الشهر زمین را از لوث نجاسات الطایفه
پاک سازم ازان امیر کریم الاحسان مرجع الدین والاسلام
در یوزه همت والتماس فاتحه باقی کلام تقریر نشاید یک
حواله است که بمشارالیه شرف خواهد رساند وخامی وسیر بر
مبرصع مشعر وعصای مرصع برسبیل تحفه من فرستاده وچون
ازانجا گون گرفتم وفال که نکین وتخنگاه قیصر نسخه خواهم کرد چون
او گفت

او گفت قیصر از تو مدد طلبیده که بر سر کفار فرنگ لشکر کشد
در کفاشش من نمیخندد که او را مدد بکنم همین بود که مردی لشکر نکشندم
ازین جهت من هم بقهر ازین کفار هند لشکر کشیدم ودر تسخیر بلاد
هند از امرای خود کنکش خواستم سیاهیان گفتند که هند البی
قلعه هست مرتب ودرخت وبرادم گفتم قلعه ات را
بعراف ودرخت را بتبر مکرم ودرخت را نه تبر وادم را تیر عالمگیر
خراب میکنیم امیر قراجه گفت که رفته شندرا میگیریم لیکن
توطن نمیکنیم که اگر اقامت نمایم در نیت اول ودوم فرزندان
متوطنان اند بار کرده اند واز مرکبات برانند ابو العلی که از علمای رکاب
بود تصدیق سخن او کرد وگفت که حکما گفته اند که ساکنان اقلیم
اول ودوم از نفس ناطقه بی نصیب اند ان ثانی که مدبر
کلیات سنت بر ان ثانی قابض نمی شود ونفس حیوانی
بر ثالث قابض میشود واین امور ضروریه ومکرر وصله را بوجه احسن
دراک نمیابند وچون ساکنان آن بلاد از ثالث
ست بخر صورت خنده ندارند ازمعنی آدمیت دور
افتاده اند ودر مرتبه کفر اقامت نموده اند تا محمین آب وزمین
سرزمین هند چنانچه در لطفه ثانی سراب نمیکند در لطفه و

حیوانات هم سرایت میکند و در اثمار و فواکه نیز که در زمین
هند زراعت نمایند در سال اول تغیر و تبدیل می یابد چون
امرای که بمن یکدل بودند بوسیله ایشان جمعی را که بمن دودل
بودند یکدل ساختم و بحرایر و دفاین هند طمع نمودم و علما را
فرمودم که فتوی نوشتند که غزا کفره هند فواید آخرت است
که قابل ایشان غازی میشود و مقبول ایشان شهید و آنگاه
امرا را هبه فرمودم و بدایشان گفتم که در ربع مسکون
سه پادشاه عظیم الشان است یکی پادشاه هند که او را
دارا گویند و یکی پادشاه قسطنطنیه و روم که او را قیصر گویند
و سیوم پادشاه ترک که او را خاقان میگویند و دیگر پادشاه
چین که وی را فغفور گویند و هرگاه ما دار الملک هند را مسخر
گردانیم و ایران و توران مسخر ما باشد شهنشاه خواهیم شد
هوای هند و حاصل و واصل دار الملک هندوستان که هزار
فرسخ در هفتصد فرسخ است عالمگیر خواهیم شد و هوای
دلنشین و رغبت افزاست همیشه سبز و خرم است
متوطنانش ارباب قناعت و ریاضت و ضعیف
النفس اند و کاست در آن دیار بسیار است حضرت آدم

بجهت کسب معیشت باندیار نهضت فرموده بودند چون سپاه
و امرا را راغب ساختم در سنه ۸۰۱ بعزم غزای کفار هند عزیمت
معطوف داشتم چهل منزل طی مسافت نمودم بغراب
و زنجیر از آب سند گذاشتم و در روز اول که افواج من از
آب گذشت حکم کردم که بلا توقف بر سر دهلی دوازده فوج
روان شود سرگشته برگشته در آیند چون خبر گذشتن من
از آب سنده بوی رسید هراس یافته بجانب دکهن
گریخت و غنایم و اموال و نقود بسیار نصیب و دولتخواهان عتبه
اقبال شد و در مدت یکسال دار الملک هند را تسخیر ساختم
و در سنه ۸۰۲ بدار السلطنت سمرقند معاودت نمودم
کنفاس سی یکم در تسخیر بلاد جستان که چون از هندوستان
معاودت کردم و بر نیاسوده بودم که عرایض حکام عراقین
رسید که عساکر الدرم بایزید و کفار گرجستان و آذربایجان
قدم در راه عصیان نهادند بخود کنگ کردم اگر در دفع ایشان
اهمال نمایم مبادا که مواد فساد و فتنه بطغیان آید پس
در دفع ایشان سرعت بکار برم و سپاهی که از ایشان
هند آمده بود مختار ساختم که هر کس خواهد همراهی نماید و هر کس و

بحال خود باشد و بربیع نوشتم بلشکر خراسان و قندهار و
سیستان و کرمان و طبرستان و گیلان و مازندران و فارس
که بخدمت بشتابند و بر حوالی اصفهان بلشکر ظفر قرین ملحق
شوند و تبلیغ کردم که کردن کشان هر ملک را مصرف سازم
چنانچه کردن کشان خراسان و فارس را بتوران فرستادم
و آن ناحیه را از مخالفت ایشان پاک ساختم و بخاطر
تسخیر قلاع کوهستان عزیمت معطوف داشتم و بلشکری
که لشکر دیده سپاهیان بود علم نمودم چون فولادی بر سر سنان دوزره
بوشیدم و شمشیر مصری حمایل کردم و بر سر بر مبارزت نشستم
و دلیران توران و ملبخان و تهلکان جرجان و مازندران و گیلان
را بهیب دادم که بر اوقهرا قلعه سواس و قلاع کوهستان
را مسخر سازند و خاکستر الدرم بر بدیکه در ان قلعه بود بباد
کردانیدم و عزایم ان قلاع را لعب کرد معصوره شمرده نمودم
و نوانندان او ملبخان را منبه نمودم بعد از ان متوجه قلاع ملطیه و
اهلبستان شدم چون سخنه سپاهیم خبر مالشان رسانیدم
در ساحتی خود بودند که بر ملبخان کوهستان کنوز و غور و
سرجستان حمله آوردم و حمله اول القلاع را مسخر گردانیدم

چون خاطرم از نسق قلاع جمع شد بر تسخیر حلب و حمص تر کتاز آوردم
و حمله اول القلاع را مصوع ساختم و عنان عزیمت به تسخیر مصر و
شام و فدا شتم و در تسخیر اهلک کنکجها کردم کنکس سی دوم در
مفتوح ساختن و مصر شام بشتافتم که چون خبر فوت و شوکت
من بعضیر روم رسید که قلاع سیواس و ملطیه و اهلستان و توابع
آن مسخر ساختم و عساکر او را کلکوب حوادث گردانیدم
عرق حمیت بحرکت در آمد با غوای قراپوسف ترکمان
که حکومت اذربایجان بعلیبک و دیار بکر در خاطر داشت
و از من گریخته بناه بعضیر برده بود خواسته بر من آید چون دانست
که کفت و زانش نزد ملک رسیده خبر را برعکس
نموده که بر من آید خبر ابواب قراپوسف را مدد کار خود کرده
با چهار صد هزار سوار بحرکت در آمد و فوج مصر و شام هم متفقه
شده این سه فوج تسخیر مصر و شام تبلیغ کردم که اگر هم
لشکر خود را سه فوج سازم فتح این سه فوج در برده نقد بر
محبوب است تا کدام فوج فتح نماید و از امر اکه کفاش خواستم
که سپاهیانه تبلیغ دادند که بحک مبارزت نمایم چون مکمور
گفتش کردم چنین گفت که حرارت خبر را یکرنگی و سردی

چون خاطرم

اطفا نمایم خطی بقیصر نوشتم و امیر حیدر خراسانی که از اخلاء سادات
خراسان بود بقیصر فرستادم و مکتوب نوشتم **بخدا آسجا**
که از اقصای بلاد شرق و دشت قبجاق تا انتهای دار الملک هند
عراقین و ایران توران که تختگاه جهاره وه بادشاه است در نخت
نصرف ماست و بجندخزانه روم که تشمین زوال و بوم است
چندان احتیاج ندارد اگر باغوای بدولتان چندگه بناه بان دولت
برد اند و بواسطه اغراض خود باعث القاء فتنه نامه گشته اند
ان شاء الله تعالی چون بخدا بدلتان نموده مقابله صفین بوقوع
آید انچه در برده نغدر مخبوب است بظهور رسد سید عالی
نسب امیر حیدر که حامل مکتوب است انچه بمشافه مع عالیه رساند
قبول فرمایند و چون امیر حیدر را بجانب قیصر روم رخصت
نمودم کیکاوس دین دیدم که بجانب دار الملک شام اراده جمص جلب
عنان عزیمت معطوف داشتم چون بحلب نزول نمودم
شنیدم که ملک قوج برقوق با افواج مصر بجانب دمشق
شتافت الیچی گردم که افواج شام را بکدرایم که بهم بوسه
کرده چون ملک برقوق بیش دستی کرده خود را بدمشق و
رسانید هنوز بر نیامده بودند که حوالی دمشق مصاف جام

شهر ا شام

شهر احشام کرد اینده **کیکاوس سوم** در نسخه بلاد روم و نگذشت
داون قیصر سن چون بلاد شام را مسخر کردم و ملک برقوق حاکم
مصر جمله کرده از من گریخت در بوقف مراجعه امیر حیدر رسیده که چون
خبر شکست عساکر شام و مصر بقیصر رسید بر آسف و بخدا بدلتان شاق
کرده گفت که من هم دمشق را استحکام داده در شعبان **سنه ۸۰۳** از
راه موصل بغداد نهضت نمودم کنکاوس کردم که اذربایجان نمایم تا اگر قیصر بر
عزیمت خود عازم باشد ظاهر کرده در بوقف بمن رسید
که جمعی از گماشتگان در بغداد باغی شده مستحصن گشته اند
کیکاوس کردم که بجانب کربلا و نجف عزیمت معطوف دارم
چون بزمین کربلا در آمدم سید عالی نسب امیر حسین که از اهل
مرحم بود فرستادم که رقوم امان داده سیاه در عین
بغداد را بعد از چهل روز محاصره بمن آورد و به بغداد در آمد و نظم و
نسق عمارات خلق بی بنا سی افتاد ان عمارت را بخاک سیاه
برابر کردم و مفسدان بغداد را در رکاب خود حاضر داشتم
و از بغداد بر آمده بجانب اذربایجان عزیمت مصمم داشتم
در بوقف خط امیر حیدر را بمن رسید که قیصر افواج بر بلاد حلب
و دیار بکر و حمص و توابع ان تعین کرد چون این خبر بمسامع من رسید

کشش خود را در بین نامزد کرد از هر طایفه و هر قبیله و هر شهر و هر ولایت
خبر لشکر طلبیدارم و هجوم کرده بر سر قصر روان شوم چون لشکر من
آماده شدند در شهر رجب سنه ۸۰۴ از آذربایجان بعزم مصاف
قصر برآمدم و بنش دستی کرده افواج تعین کردم و در برآمدن خود
کتلغ کردم که اول افواج تعین کنم که ملک روم درآمده ترکتاز آورند دیگر
دیگر تعین کردم منازل آب و گیاه را ملاحظه نمایند از راه انکوریه بهصف
نمودم و قصیر ما جار صد هزار سوار در سایه سلطنت درآمده بعد از فراغ من
شتافت در روز جمعه سنه ۸۰۴ خبک اندا خم قصیر را گرفته بمن
آوردند کتلغ سی جهارم در لشکر ولایت خطا ست که چون ملاد جهان
و مصر شام و ملاد مغرب زمین و عراقین و ایران و توران و فارس
کرمان و سیستان و باخر رود دشت قبچاق را مسخر ساختم سنه
بغرای کفار خطا مدت معطوف داشتم اول چنین کردم که
که افواج را متعاقب یکدیگر تعین نمایم بفوج اول حکم کردم که ملاحظه
آب و گیاه و معموره و اماد اتی منازل نمایند و تعین فراسنج
کرده صحراو کوهستان را ملاحظه نمایند بفوج دوم امر نمودم که مقدار
سپاه و رعیت را ملاحظه کنند و سلوک معاشر حافظ را
با سپاه و رعیت ملاحظه کنند و سلوک ایشان نزد اسخاطر آورند

منتظر اخبار می بود تا انکه در قاقشلاق برگشته بمن درآمدند و انچه دیده
و شنیده بودند خاطرنشان نمودند بنمان مذکور بمنت مصمم ساخته
تجدید بیعت نمودم والسلام ترجمه توزک محمدی از کواید و انفاق صاحب و الی
فرزندان سعادت بیع و امرای دولت بیع و وزرای کفایت
بیع معلوم اولیس کم مکذی نعالی مرا لسبب دوازده امر شعار خود
ساختم مرا نیز یکی داد و از خوبان خلق خود کردانید و تائیدات
موید ساخته بمرتبه سلطنت رسانید اول نرا روی خدا
شناسی مدت عمر گرفتم نه کم کردم نه زیاده همه را برابر وزن کردم
دوم در میان خلق خدا حکم بحق کردم و حق ناحق نکردم و خلق از باطل حذر اکردم
دوری کردم سیوم طاعت خدا کردم و تعظیم امر خدا بجا آوردم
و نزدیک کرده با خدا نزدیک داشتم چهارم نرحم بر خلق
کردم و هیچ کس نفع نرسانیدم و بدین صفت در دلهای خلق خدا
مقام کردم و هیچ دلی را بناحق از خود آزرده نساختم و هیچکس را
از درگاه خود نرانیدم و هر کس بمن درآمد او را بورم دادم پنجم
کار دین را بر کار دنیا مقدم داشتم اول کار خدا کردم بعد از ان
کار دین مرد اختم ششم راست گفتم و راست شنیدم
و بر استی کار دین و دنیا کردم و چنین شنیدم که الله تعالی آب

منتظر اخبار

البشر آدم صفی را چون خلق کرد ملایکه گفتند که مکنی مخلوق شد که دروغ
و خلاف و شره و شر بر باشند که ارضلب این بقعه عالم و
در اسبد الله تعالی با ایشان خطاب کردم که میان ایشان شمشیر
نواهم فرستاد که کجی و نار استی که بان شمشیر بر سد پاره پاره
کرد و چون شنیدم که ان شمشیر سلاطین را است پس
بر پادشاهان که گوی و راست شنوی بشعار خود سازند و

ششم بهر کس انچه وعده کرد وفا نمودم و خلاف وعده نکردم از
ظلم و جور اجتناب نمودم و نفس و فجور را راضی نشدم و نفرزندان
و نیاکان و خویشان و قرابتیان قطع صله رحم نکردم **هفتم**
خود را بخلوت بدرملک خدا دانستم و تصرف در ملک خدا
بدون اذن نامیان خدا نکردم و در اصول روم مرسوم بدعتهای
خدا را بهمال و شاهیلو تو زیدم و مال و منال از بخلس نکردم
مانع نگرفتم و بهر خود را جمع کردن مال و اموال مشغول ندانستم
و نظر بر رفاهیت احوال سپاه و رعیت گماشتم و طمع
در مال بخلس نکردم و بخیره بمن رسید که امیر حسین نظر بر اموال
سپاه و رعیت کرده و اموال امرای بد رخود را و امرایی
مرا گرفت و دوستش امیدام یافت **نهم** اطاعت خدا را

در اطاعت

در اطاعت رسول خدا رسول دانستم و شریعت محمد مصطفی او
عمل کردم و خلاف شریعت نکردم و آل محمد صلی الله علیه وسلم و اله
و اصحاب الحضرت را دوست داشتم و شرط محبت
بجا آوردم و دین اسلام را در ملک خدا رواج دادم و لغوبات
دین کردم و سلطنت خود بدین قایم داشتم و چنین شنیدم
که دین و دولت از یک شکم بر آمدند و هر دو بستی یکدیگر
قایم نباشد شکوه از ان دولت برخیزد و حکم سلطنت
جابری نکرده و هر کس و ناکس در ان دخل کنند **دهم** سادات
و علما و مشایخ دین را بخود راه دادم و تعظیم ایشان بجا اوردم
تا انکه مجلس من در آمدند و انگشت رو بر مجلس نهادم تا انکه
زبانهای جمله بدعای من گویا شد و صحبت با علمای شریعت
مبدا شتم و مناظره دینی و دنیوی از ایشان استماع نمودم
و چنین شنیدم که پادشاه قسطنطنیه بر پادشاه ارملک
ای لشکر کشید چون شنید که بر درگاه او سادات
و علما و مشایخ و ارباب صلاح جمع اند غنان از لشکر مملکت
او باز کشید و بوزیر او امر انوشت که در کتب سماوی خوانده ام
که بر درگاه این پادشاه طایفه سادات علما و مشایخ و

متردد نداشتم که دولت و سلطنت آن پادشاه برهم نمی خورد
و مسخر نمیشود الگاه مکتوبی بادبو نوشت که چون سیرت مرا
مطابق سیرت سلاطین عادل یافتم مرا حمیت نرسانیدم
و عنان عزیمت از جنبک تو مصروف داشتم و بحرب تو
مبادرت نکردم السلام مازد هم در بورده همت از کوشه
نشینان و ارباب قلوب کردم و از التماس مبرکه انسان
سیتد عا و فاتحه نمودم در غایت مراقبت و احوال درویشان
بجا آوردم و دلهای ایشان را از خود آزرده نساختم و دریابند
و لیت و مسلمانان سعی کردم و از کشتن زن و مرد ایشان
احتراز نمودم و آل الله و رود به الحضرت را احترام و اکرام
کردم و از اهانت و آزار ایشان احتراز نمودم و از سخنان
اشرار و بدنفسان اجتناب کردم و چون شنیدم که ایلغار
کسی را مامور میدارد و بمرتبه سلطنت میرساند و مام مهام
خلایق را بدو می سپارد که بر سبیل عدالت و انصاف
با ایشان معامله نماید ملک و سلطنت او را باقی نمیدارد اگر
بطریق ظلم و عداوت و فسق و فجور کار کند او را مخذول و منکوب
و دولت سلطنت را از وی بگیرد و بدیگری عطا نماید من از

برای بقاء

برای بقاء سلطنت خود عدالت را پیشه ساخت و انصاف را پیشه
دیگر گرفتم و بر وسعتای این دو چراغ دود مان سلطنت خود را او
روشن داشتم و چون شنیدم که پادشاه جهان عادل ظل الله تعالی
اندیشه من پادشاهان پادشاه است که مستحق باخلاق الله تعالی
باشد یعنی هر که کار و بسی گناه بی تخدمن هم بسیرت پادشاهان
عادل علم عمل کرده و جهار وزیر مکتوب مخضر مر دولت سلطنت خود نعمن
کرد از انجمله یکی محمود عاقبت محمود و شهاب خراسانی بود و دیگر
ناصر الدین محمود بایشان امر نمودم که بجز عدالت بمن حرفی دیگر
نگویند و بدیشنوند و بدیرا بمکی به نویسند و بخشش مال و اموال
مردم نکنند و راست گویند و دروغ نگویند چون بمسامع من رسید
که الله تعالی کسی را که بر مسند سلطنت می نشاند فرد انامی
بوی عطا می فرماید تا بان فرخلق را مطیع خود کرداند ان فرطبقه الی
است که بر انگشت بر توانداره و هر کس از سلاطین که باشد
آن طبقه مدارد دولت و سلطنت او در ترقی باشد و صحرای
مرض رو دم که بیح فرسخ بود و مرض لشکر خود را دیدم و تمامی آن
مردم را مطیع خود یافتم و مکتوبی بخدا شکر گفتم که چندین خلق عالم را
مطیع من ساخته من هم یکی مثل ایشان چون از علما سوال کردم

ایشان گفتند که لطیفهٔ الهی بر تو انداخته که آن ظل الهی است ازین جهت
ماست که پیغمبر فرموده که شعر السلطان العادل ظل الله تعالی که بان
ظل پادشاه عادل خلق را مطیع خود گردانید و از هیبت آن ظل
خلق مطیع او میشوند و رعیت و سطوت او در مملکت جاری
میگردد و من تا بر تخت سلطنت نشستم باش آن لطیفه داشتم
و به تعظیم امر خدا و شفقت بر خلق خدا پرداختم و بشریعت و انصاف
عمل کردم و چون در سن بیست و یک سالگی رسیدم دست
ارادت بقطب الاقطاب شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی
دادم و ایشان کمر مرا بفرسانی بر بستند و کلاه خود بر سر من نهادند
و یکنی از عقیق بمن دادند که در آن نفس بود راسی در سینی و فرمودند
و عنقریب صبح دولت می دمد در مکاشفات خود دیده ام که یکی از
رجال الله بامر نایب آل محمد موید تو خواهد شد و الحال صلاح
در دیدن تو نیست او ترا و تو او را خواهی دید و چنین بود که شیخ
فرموده بودند چون در سن هفتاد سالگی سنه ۸۰۵ که در تسخیر
دار الملک روم بخدمت قطب العارفین شیخ صدر الدین
اردبیلی بازگشت نمودم التماس فاتحه کردم که یکی از اقطاب
را ملازمت نمایم ایشان فرمودند که در کوه سالاران چشمه

ایست آب

ایست آب آن گاه گرمست و گاه سرد و ترا بر سر آن چشمه
باید رفت اول کسی که بر سر آن چشمه حاضر آید و وضو کند و نماز
گذارد و از اقطاب باشد من بفرمودن شیخ بر سر آن چشمه
آمده وضو کردم و منتظر بودم که تا آنکه اول کسی که صبح بر سر آن چشمه
آمده و وضو کرد و نماز ادا کرد میراخور من بود من تعجب کردم و روز
دوم و سیوم هم بر سر آن چشمه رفتم همان من میراخور من بود
من تعجب کردم با خود گفتم که شیخ غلط نگفته باشد بوی گفتم سیدا
من ترا از کمترین نوکران خود میدانم این قدر و منزلت ترا از کجا
حاصل شد او گفت من امر قطب الاقطاب از ابتدای سلطنت
نومید دولت تو میباشم و تایید دولت تو میکنم آنگاه بنماز
مشغول شد من باو اقتدا کردم در آن اقتدا حضوری و سروری یافتم
چون از نماز فارغ شد گفت یا امیر تو در نیوفت مهمان خدای و
مهمان هرچه از میزبان طلب میدارد بی منت میدهد من ایمان
طلب داشتم او گفت ایمان بمحمد قایم است و آن شهریست
که از برون آن قایلند لا اله الا الله میگویند و بعضی از درون آن شهر
قایلند لا اله الا الله میگویند و آن شهر را باب الابواب است
که قایلان کلمه لا اله الا الله ارباب آن شهر در می آیند بر آیند آنگاه

سر بسجده نهادم چون سر از سجده برداشتم دیدم ودیعت حیات
سپرده بود بسیار متاسف شدم چون بخدمت شیخ آمدم
و قلعه که دیده بودم معلوم ایشان نمودم فرمودند که نظام انتظار و
دولت ها و نسق و انتزاع ملک از ناکسان و عطای آن بکسان
بدست حق پرست نایبان خداست و بر هر دولتی یکی از جانب
قطب الاقطاب موکل می باشد و تائید آن دولت میکند و الا آن
دولت متلاشی میگردد و فرمودند که هر دولتی که موکلی قایم باشد
چون او از عالم رحلت کند اگر دیگری بجای او تعین نشود آن دولت
متلاشی گردد فرمودند که بر دولت قیصر یکی از رجال الله موکل
می بود و درین سال رحلت کرد تو بر وظیفه یافتی من بشارت
یافتم که نوبت من باخر رسید اما امیدواری بودم که دیگر بجای او
تعین شود چهار هزار رومی که در بند من بودند از بند قید آزاد کرده و
بایشان بخشیدم و در سنه ۷۶۵ که ساخت توران زمین
از حسن خاشاک طایفه اوزبکیه پاک ساختم و بر سریر سلطنت
نشستم خطبا خطبه سلطنت مرا منابر انشا کردند در آن وقت
سادات و علما و مشایخ و فقرا دست و دعا بدعای دولت
من آوردند خواجه عبدالله که مقتدای وقت بود ایشان را از دعای

من منع کرده

من منع کرده گفت از برای ترک خونخوار سفاک
که چندین هزار هزار از اهل اسلام بقتل آورد دعا نکنید
و فاتحه نخوانند شب حضرت پیغمبر را بخواب می بیند
که من مثل علمی در پیش آنحضرت مقرب ایستاده ام
و خواجه عبدالله آمده بر آن حضرت سلام میکند و جواب
سلام باز نمی آید و در مرتبه دوم و سیوم هم سلام
میکند و جواب نمی یابد آخر بفریاد می آمد که یا رسول الله
تیمور که چندین هزار هزار امت شما را بقتل آورد
و خانهای اهل اسلام خراب کرده مقرب ایستاده
و منکه در دین اشتغال اجتهادات کرده ام و شریعت
شما را رواج دادم سلام من بمسامع قبول موصول
نمی گردد آنحضرت از روی عتاب بوی جواب میدهد
که اگرچه تیمور چون بسیار کرده امت مرا بقتل آورده
اما آل و اولاد و ذریه مرا دوست در شتر تقرب
داده و تعظیم و اکرام بجا آورده تو چرا منع دعا و فاتحه او
میکنی خواجه عبدالله بیدار شد شبا شب بمن در آمد
و عذر خواست چون این خبر بمسامع خواص و عوام رسید

دست بدعا و من برداشتند و مرا موبد من عبدالله و
دانسته برمانید من گواهی دادند من لشکر انه ابن عطیه
و تعظیم و احترام و محبت آل محمد و مودت ایشان و
بشرارت شتر بسی کردم و خود را موبد من عبدالله و اسلم
و از جمله تائید انکه بدان موبد شدم یکی این بود که در شهور
سنه ۸۰۰ که در ارض روم با جهار صد هزار سوار مقیم فوج بسته و
بر و شد و صف آرای میکردم مرد جب و راست افواج
نظر می انداختم در انوقت دیدم که فوجی از اعراب اعراق
عرب ساوان کربلا و نجف از ال مرجم که سردار ایشان
سید محمد مفتاح ست بنده آمده و علم سفیدی همراه آورده
با حصار ایشان حکم نمودم و آمدن ایشان مرجود شکون
گرفتم و تائید از تائیدات الهی دانستم و سید محمد علم را
بود بعرض رسانید که خلیفه جهارم را بخواب دیدم که بمود
که علم بیضا، ما با آن جوان ترک رسانید اصحاب
نجف گفتند که ترک امیر تیمور ست که بر روم لشکر
کشیده من فکری نمایم راست گفتم و امر نمودم که فصه علم
را در دفتر وقایع ثبت کردند در بنوفت علمای رکاب

جلد ثانی

حین ان رث و اوندکه در قران کریم نازل شد که روم
در شه مغلوب خواهد شد من از ان حال خود را موبد
من عبدالله دانستم و هم در بنوفت امکی تیمور آمده مبارک
باد فتح گفت من کلام مج را انفال کردم و علم مبارا باو سپردم
که رفته حمله بندارد و چون او را نظر بر علم افتاد رفت
بسیار کرده روانه کار زار شد و از جمله آیاتی که بدان
موبد شدم یکی دیگر این بود که در انوقت که منوجه تسخیر
دار الملک روم شدم از کتب مقامات بزرگ
شیخ احمد بوری فال کردم چنین ثبت شد که هر او شمند
که سرنده موکل البشر و هر غند و که سراسکی بنیر نوریای بنی
بر سر اخودن بلد اکی شمع شبستان ریکن من این رایتی
را در انوقت که علم لعبکر روم بر و شد بخواندن
این رایتی مشغول شدم تا انکه فتح کردم و از جمله آیات
بدان تشبث شدم یکی دیگر این بود که در شهور
سنه ۷۶۱ که تغلق خان نبیره جنگیز خان لعزم تسخیر ماوراء النهر
در مرتبه اول که از آب جیحون گذشت و امرای ماوراء النهر
حاجی برلاس از هراس قرار بر فرار داده روانه

خراسان شدند چون از آب جیحون گذشتند
من دو دله شدم که ایل و اولش را همراه گرفته روانه
خراسان شوم یا رفته یعقوب خان را ببینم درین باب
به پیر خود نوشتم که یعقوب خان با لشکر و اولاد و اتباع ماوراءالنهر
آمده و من دو دله ام در اینکه او را ببینم یا نه دیده روانه
خراسان شوم جواب من نوشتند که از
خلیفه چهارم سوال کردند که هرگاه شما منها کما منها کردید و
زمینهای آن کما منها شود و حوادث تیرها و اوصاف میان
حرف آن تیرها کردند و تیر انداز صحرا نامشخص میان
دریا گرفتند صحیفه در جواب فرمود که از خدا گریزند
اکنون تر است که یعقوب خان گریزی و به بعل او
درای و نیز و گمان او نکنی و السلام از متن مکتوب
نیت ماضم و رفته یعقوب خان را در کنار آب
خجند دیدم او بدان مرا بر خود شکون گرفتم تو مند شدم
تا اینکه یعقوب خان را در کنار آب دیدم مسخر خود دانستم
و امرا دست بر خود شناخته و در هر کاری از من کناج
منجواست تا اینکه خبر ما رسید که امرای او در دو نیت

فنجان علم

فنجان علم مخالفت برافراخته اند درین باب من کناج خواست
که خود بدان خود متوجه رفع و دفع مخالفت انها نشوم با افواج مدفع
انها تعین نماید با وجین گفتم که در زمان رفتن بتو و فرستادن دو خطر
است یکی در رفتن تو یک خطر عاقل راست که یک خطر اختیار
کند او مرا تحسین کرده الکاه کناج خواست من با وجین گفتم که
نزکی شرنک سلطنت مثلا بر جمه درکم و ماوراءالنهر ده برابر تعین
سنون الجمه را بجوب عدالت استوار دارد و منحط طمات
او را در زمین انصاف محکم کردان تا هر کس بجمه در آمد مرا بدد
و هر کس در افتد و برافتد سادات و علما و مشایخ ان
دیار را معتبر دارد و رعایا را در ظل عدالت خود دارد بندگان و
اهلکت مکی کن و به بدان عمدا را معاش کن با سپاه
آن دیار را در بند احسان نگاهدار تا اگر کار کنند مزد بگیرند و اگر
کشته شوند ماجور باشند چون امرای رکاش بواسطه
بار خواست مال و اموال که از رعایای ماوراءالنهر گرفته بودند
و او از اطلب میفرمود آزرده شده بودند و در باب باز
یافت ان مال کناج خواست گفتم خوصلهای بزرگان فصل
خشم نشان مکنت خشم و دل انسان را تسخیر کردان

ماوراءالنهر را بتصرف خود درآورد و چون کینه‌های
که با وی داشت بخاطر رسید عازم رفع او شد امرای دشت
شد و ملک ماوراءالنهر را بتصرف خود درآورد و در این
باب عهدنامه نوشت که ترسک ماربیع بواری خاقان بن خاقان
تغلغمور خان کم ماوراءالنهر قلمرو فرماس امامش تیمور به داوق
و این جمله بود بمن که بمن کرد تا آنکه خاطر خود را از مخالفت امرای
دشت جمع کرده باشد و از جمله آن رایی که مستبشر شدم یکی و
دیگر این بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب
دیدم که بمن بشارت داده‌اند که بدان نصرتی که تو اولاد مرا
داده‌ی الله تعالی بمنوده بفضل خود بطن از اولاد تو سلطنت ارزانی
داشت و کیفیت این واقعه بر این نهج است که در شهور سنه ۷۷
تغلغمور خان بمرتبه دوم ماوراءالنهر لشکر کشیده نامه محبت بمن
فرستاده من استقبال او رفته او را دیدم او نقض عهد کرده
و ماوراءالنهر به تصرف خود درآورد التماس خواجه داد مرا سپه سالاری
او ساخت و چون مرا منیره یافت عهدنامه را که بر ورق
فاخولی نهاده در حق من و فضیل خان ظاهر ساخت من چون آن
عهدنامه را که بر ورق فولاد نقش کرده بودند که خوانی تا اولاد

فضیل خان

فضیل خان متعلق باشد و سپه سالاری یا اولاد فاخولی نهاده و مخالف
را بدیده تمکن مطالعه کرده بنابر وفای عهد سپه سالاری را قبول کردم لیکن
چون الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت لشکریانش دست
بغارت برگشادند در این وقت اهالی ماوراءالنهر بمن درآمدند و زاریها کردند
بعرض من رسانیدند که طایفه اوزبکیه قریب هزار دختر بکر از شهر قندز و مواضع
آن بتاراج برده اند چون الیاس خواجه بمن در اوزبکان اثر نکرده و این
حال جمع از سادات ترمذ آمده بمن باز کردند که مفتاح سید و سید
زاده از ذریه محمد رسول صلی الله علیه وسلم و قید طایفه اوزبکیه اسیر افتاده اند
مرا مرحمت اسلام در گرفت لغرم خلاصی ذریه پیغمبر سوار شدند
که برای اوزبکیه برآمدم و بر ایشان طفر یافتم مفتاح سید را با چند
ایشان خلاص ساختم و اوزبکان از این جهت کمر نزاع من بستند
و شکوه من تغلغمور خان نوشتند که تیمور بملک مخالف مرا فراخته
او بر ربیع تکشن من فرستاده و آن بر ربیع بدست من افتاده من
خود را جمع ساختم در آن حال حضرت رسالت را بخواب
دیدم که بر من بر تو لطف انداخته که بدان نصرتی که تو اولاد مرا
داده‌ی الله تعالی بمنوده بطن از اولاد تو سلطنت ارزانی داشته
چون از خواب بیدار شدم صورت واقعه را به پیر خود نوشتم

در جواب من نوشته فرستاد که بشارت باد ترا که از بدن رسول
الله صلی الله علیه وسلم فتوحات بسیار مترا ارزانی خواهد شد و آثار
بسیار بر تو ظاهر خواهد گردید هر گاه که بدر سلکین تو آمده
ترجمی که بر تو دانی کرده پیغمبر را بجواب دید که باو فرموده که بان رحمی که
بران آمو کردی حق تعالی بچندین بطن تو سلطنت ارزانی فرموده
تو که اولاد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بصرت داده از قید ظلمه او رهانیده
خلاص ساخته باشی بطریق اولی مهمات و بطن تو سلطنت
ارزانی خواهد داشت و از جمله بشارت را بمن بافتم و بگریه
این بود که بر من بمن نوشت که در مکاشفه دیدم که الله تعالی ترا
خزانه دار ملک خود ساخته و کلید انرا و زیر حق که مطلق است
بدست تو داده ازین بشارت شادمانی عظیم در خود دیدم
و منتظر فتوحات غیبی می بودم و بشارت دیگر از بشارت
های که بر سلطنت خود یافتم این بود که چون او زبکیه کمر تزلزل مخالفت
بر میان نبستند و از روی نفاق بمن می در آمد و می برآمد
تا انکه مرتبه دوم که بر بیع کشتن من از جانب لعلخمور خان
ماوراء النهر بان رسید ان در کشتن من اتفاق کرده میافقاده
بمن صحبت میداشتند خیال کرده بودند که بیاگاه مرا غافل ساخته

و نگذارند تا بتدارک من بپردازند که من با فی الضمیر ایشان آگاه
شدم چون نفاق او لگان بسیار شد بعزم شکار از شهر قندهار آمده در
کوهستان بر سنگی نکیه کرده و دران حال مرغی نمانده همای آمده بر
سر من سایه انداخت و من خواب خوشی میدیدم چون بامکه
دران صحرا بود آمد مرا از خواب بیدار کرده کفش سرخ بر
من سخن وی نغال کرفتم و ما ورث یافتم و بشارت قندهار را خصت
نمودم لیکن از طایفه او بگریه امن نمی بودم تا انکه خورد و ظلم طایفه او بگریه
بسیار حد افراط رسید اکابر و اهالی و علماء مشایخ ماوراء النهر فتوی نوشتند
که بر کوبندهای کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله واجب است که اتفاق نموده
جمعیت کنند و در قتل و قطع طایفه او زبکیه که مقوض اموال و امتعه و عرض
و ناموس مسلمانان باشند و مال و جان کوشش نمانند و ما همه
کمر اطاعت امیر قطب السلطنت بر میان بستیم که در
استیصال طایفه او زبکیه بندد و اکرمشاهده نماید معظم جواب
در فیامت بروی باشد چون فتوی را بمن آوردند از اتفاق
مسلمانان بمشاورت یافتم و فتوی را به پیر خود فرستادم
ایشان بر خاسته فتوی نوشتند که قطب السلطنت
را بشارت باد که این فتوی حجتی است قاطع اهل اسلام

برسلیب خلفای راشدین واصحاب سید المرسلین بر سلطنت
توافق نموده اند و از حرارت ظلم نباه سایه دولت توأمرده
اند چون قوی من رسیده بسمت مدرمت بستم که داد مظلوم از
ظالم بگیرم و ساحت ماوراءالنهر از خس و خاشاک طالعه او زنگبه
پاک سازم اما در بنکار محرمی بخرد نیافتم که بوی کنکاج نمایم اگرچه
اکابر و اهالی ماوراءالنهر من سنت بعنت داده اتفاق نموده بودند
لیکن دل نهاد اتفاق انشان نشدم که در خط شمر قند علم عدالت
برافرازم چون اهل ماوراءالنهر خود بخود این سیر را فاش میدانند
او زبکان در مقام آنجوم آمدند در بن حال نامه بیمرمن من رسید که مولد
من عند الله تیمور آید الله در مکاتبه دیدم که رسول رب العالمین فرمان
خود را ناصر و معین و مویدساخته شعر لا تخف ولا تحزن فانه
معلم ازین خطابت یافتم و قوی دل شدم و در اندیشه
بودم که مرتبع تغلقتمور خان بکشتن من رسید و در بنوفت که مرتبع
رسید امیر کلال مرا اشارت بجانب ممالک خوارزم فرمودند
و ندانستم که ممکنه اند الفرار محالا لطاق من سنن المرسلین
فرآن فال گرفتم این آیه برآمد شعر والشمس تجری لمستقر لها
ذلک تقدیر العزیز العلیم بر لطف سنت سنیه سید المرسلین
الی آخر

هجرت اختیار کردم و از حال خود نامه بخود نوشتم در شهور اول
با نصف هزار سوار از شمر قند برآمده بجانب خوارزم عنان عزیمت
مصروف داشتم جواب نامه من که بپیر خود بودم در بنوفت
بمن رسید که ابو المنصور تیمور آید الله تعالی جهار امر را شعار خود کرده اند تا
نباورد وی همت کامگار و کامیاب نگردد بر سنت
سنیه اسماری او بوالعزم بر عزیمت خود عازم باشی و فتح ان
یکنی و بر عهما توکل مرخدا کنی دوم هجرت را شعار خود کرده اند که در
زبان سلطنت نوزنا و فسق و فجور بوع نیابد و کوتاه کلنبلی در میانه
خود بجز زنای را هم آغوش بحجله خود ندیده باشد سیوم شیانه روز بر بحر نظر
گماشته روز سیوم از انجا که غایب شد و سعید و حاضر شد
کلک جمع آمدند و ماده آن را بمنقار و مخلب پاره پاره کردند و
عبرت مردان خصوصا سلاطین باید که از مرتب مرغی در
لگاه دانست مرض و ناموس خود کمتر نباشند سیوم بر سنت
سنیه محمدی صلی الله علیه وسلم ار ماورث و تدبیر و حزم و احتیاط
غافل نباشی که هر سلطانی که از تدبیر و ماورث غافل باشد
بساط سلطنتش نوردیده کردد چهارم بر سنت خلفای
راشدین کرا از عرفوار باشی شجاعت و همت را شعار

خود کردانی و سعت و توجه روکنی و از توجه کشف که منظر و توجه مرحمه
خود را می شکافد بحیه مرحمی آرد بحرته بر داری و السلام علی اتبع الهدی
و از جمله بشارتی که بدان مستبشر شدم و موید گردیدم یکی این
بود که در اثنای نکل بهادر با هزار سوار بر سر من در آمد من با نصف
سوار ما در بر و شدم و بر و ظفر یافتم و بهفده و سیاه سوار او را قبل
رسانیدم در اثنای که نکل بهادر از صف کردن بشمان
شدم من منوجه مهولابت خراسان شدم و علی بیک خان
فرمانی مرا مفید بر حسب وقصد کشتن من کرده مرا مدت دو ماه
در بند بحانه مرا در نکیب نگاهداشت موید شدم تا نکه از زندان
برا یم بگریز از زندان بان بنوانستند که سر راه من بگیرند تا نکه
بحانه علی بیک خان فرمانی در آمدم و زندان بان و سایه مرا کرفت
فرمان مشکبرد که کریحه من کریحتن را عاره الستنه بعلی بیک
در آمدم او شرمنده شد عذر خواهی کرده که فرستاده پدر او شیخ
محمد بیک خان فرمانی رسید حنین است و سباب و زر و مراق
برای من او رده بعلی بیک نوشته بود که چون امیر تیمور بولایت
و سرزمین شما در آید اعزاز و اکرام او بجا آرند او مرد ممک
بود انچه مرا در بند شمن ارزان فرستاده بود حصه طمع کرده

برداشت و من بنیه حصه بران افزودم و از جمله بشارتی که بر سلطنت
خود یافتم یکی این بود که یکی بمن مراجعت در انچه طالع مرا آورد حکم کرد که جدیت
طالع تست و زحل صاحب طالع تست و در خانه دهم است که
خانه دولت نست دلالت میکند بر بقا و ثبات و استمرار و
کمال رفعت و اقبال و سلطنت و دولت تو که زحل بشرف
خود بر سد بر سایر سلاطین فایق کردی و هر کس بر تو حسد آرد من
مغلوب تو کردد و هر کس بتو در آید مطلب و مقاصدش
بالحاح مقرون کردد چون افتاب در خانه چهارم که برج حمل است در خانه
شرف افتاب در خانه مقام تست در جاه و مقام و ملک خود بر بر
سلطنت متمکن کردی و ممالک را رونق دهی و دین را رواج
دهی و بحانه را بانکنی چون مشتری که در خانه پنجم است ارسباب
اولاد بلند مرتبه کردی و خدمت و نوکر تو بسیار تو در بحاج
کمال برسی و از فرزندان تو تا لهاد سال شهریاری
بر صفحه روزکار نماند چون مشتری بر بی اصحاب شرعیت است
دین دار باشند و بر شرعیت مستقیم سلطنت ایشان
دوام پذیرد و اکر در دین تصرف کنند و خلاف شرعیت
نمایند دست از تقویت باز دارند خانه سلطنت ایشان

اسهدام بذبرد و بشارت دیگر این بود که بدرم امیر طراعای
خبر داد که در شب ۳۴ شنبه شبی در خواب دیدم که مردی بود دلیل بشکل
و شمایل عرب بشمشیر مرصع بدست من داد من ان شمشیر را
بحولان در آوردم و از ان بر بوی می درخشید که شعاع آن زمینهارا
روشن میساخت چون از خواب بیدار شدم بخدمت
شیخ رفتم و صورت واقعه بعرض ایشان رسانیدم ایشان
فرمودند که بکری تعالی بتو پسری ارزانی خواهد داشت که روی زمین
را بقوت شمشیر مسخر گرداند و فرمان روا کرده و اهل اسلام
از وی منتفع گردیده دین اسلام گسترده و را رواج دهد و موسوم
و مروج دین باشد و رفع کرده و بداعت نماید تا انکه در شهور سنه ۳۳
سکری تعالی بر من کرامت فرموده و از تنکنای رحم بعرصه وجود آورد
روز جمعه بر انجمله شیخ شمس الدین مردم ایشان در اوقات
این ابه تلاوت مشغول بودند که بشعر اَمِنتُم مَن فِی السَّمَاءِ اَن
یَخسِفَ بِکُمُ الاَرضَ فَاِذَا هِیَ تَمُورُ فرمودند که ما این پسر را بنمور نام
نهادیم و فاتحه خواهد شد ذکر بعضی از زمانی که بر سلطنت
خود یافتم این بود که در خواب دیدم که بر ساحل بحر محیط نشسته
ام و دامی طویل و عریض بدست دارم و در ان بهر بین کرده ام

و شکار میکنم و ان دام تمام دریا را فرا گرفت و حیوانات آن دریا و
از نهنگ و ماهی و غیره همه بدام من در آمدند چنین تعبیر کردم که دام بوای
سلطنت است که بر معموره زمین گسترده شود و کافه خلق
مسخر گردند و بشارت دیگر از انبشارات که بر سلطنت
خود یافتم این بود که در اوقات که متوجه تسخیر ارالملک روم شدم
از کتاب مفاما بر بزرگ شیخ احمد بوری فال گرفتم این عبارت
بر آمد که بزرگ هر او سنده که مرد قد مشکل سیر و سنده که سر هنگی
سر و ریاحی بمی مرتبه اخون ملداکی شمع سینان اسکس هر لحظه
عالمی کلستان شکن پس مشکل الشم بود بدست بر اسان
امکن این رجین مشکلین سان امکس من این ریاحی را بخاطر گرفتم
و دران وقت بقیصر روم رو بر شد هفتاد مرتبه این ریاحی را
خواندم و فتح کرده و از جمله بشارت که در اول حال بر سلطنت
خود یافتم این بود که باتفاق شیخ بحر مست امیر کلال مذبوح بفند
نبذ کفه [illegible] رفتم چون نظر امیر کلال بر من افتاد فرمودند که سیماب
سلطنت در تو مشاهده مینمایم و بمراقبه رفته سر بر آوردند که
سلطنت بر تو بر آرد تو مبارک باشد و سلطنت
اولاد تو در عالم بسیار خواهد بود تا مادامی که دین شریعت را

رواج دهند چون از خدمت ایشان برآمدم شکوه سلطنت
وملک گیری بر من غالب شد برام سلطنت مرتمت
بستم نامرتبه سلطنت رسیدم واز جمله نابیدات که بدان موید
شدم دیگر این بود که در اتوقف که امرای جته که سردار ایشان
منکلی بوغا وامیر سعید نایبنو بود با شش هزار سوار کنار آب بلخ بر من
درآمدند وبا من زیاده بر هزار سوار نبود چون صفهای امرای جته آراسته
شد من هم هزار سوار خود را سه فوج ساختم در بتوقف
که میمنه من لشکر من کثرت غنیم درآمد مضطرب شدند در بتوقف
امیر خاکو بر لاش وایلی تیمور وامیر موسی وامیر سلمان با هزار
سوار نموده ارشده آماده بمن بتوشتند ولشکر مرا دل قوی
شد ومن خود را موید دیدم ونابیدالی جنگ انداختم وبر لشکر
جته غالب آمد واز جمله نابیدائی که بدان موید شدم دیگر بے
این بود که دران وقتیکه الیاس خواجه بن یغلقمور خان با شش
هزار سوار از پل سنگین تا به ختلان مصرت خیام خود ساخته
بود همگی با من از شش هزار زیاده نبود ومن لشکر خود را ندیده
میدیدم ویجنگ کردن مبادرت نمینمودند ومن ایشان را
دل میدادم دل نهاد جنگ نمی شدند در آن حالت قوی از

سادات خراسان ترمذ رسیده بمن درآمدند ومردانه
سخن کردند وسپاه مرا از سخنان ایشان دل قوی
شد دل نهاد جنگ شدند جنگ انداختم وفتح کردم واز
آن رانی که بدان مشغول شدم دیگر این بود که در اتوقتکه
پیشکمر الیاس خواجه نزد یک شدم واقواج خود را مرتب
ساختم وسلاح برتن خود راست آوردم صورت درآمد
جنگ را با خود تصور میکردم وقت نماز داخل شد ادا
نماز کردم وصورت جنگ را ملاحظه میکردم بسجده گاه
نگاه کردم در بتوقت شنیدم که گوینده میگفت امیر تیمور
فتح وفیروزی تراست چون بیدار شدم کسی را ندیدم از
خدم وحشم هم کس نزد یک بمن نبود در یافتم وداستم
که آن اواز هاتف غیب بود که بمسامع من رسید سجده
شکر بجای آوردم واز جمله نابیدات که بدان موید
شدم دیگر این بود که در اتوقت که منوه لشکر دار اتملک
فارس شدم وشاه منصور با پنج هزار سوار بر من برآمد
ومن نزد یک رسید من نیزه خلیدا شتم نیزه داران
حاضر نبودند اگاه در پهلوی تو نیزه داری بشکل شمایل مدرب حاضر دیدم

که نیزه بمن داد و گفت شعر اللهم انصر تیمورا شاه منصور از اسب
در افتاد و شاخ خود را باو رسانید من آن سوار عرب
راه بگریختم و دار الملک فارس را مسخر ساختم و از جمله
بشارتها که بدان مستبشر گردیدم یکی این بود که در آن وقت
که ولایت بلخ و حصار شادمان از والی بلخ انتزاع نمودم پیر
من بمن نوشت که ابو منصور تیمور را بشارت باد که سلطان
خراسان کلید ممالک خراسان را بتو ارزانی داشت
باید که خراسان را از جور و ظلم سلطان غیاث الدین نجات
دهی باین بشارت مباهات کردم و بعزم تسخیر خراسان
در سنه ۷۸۳ جیحون گذشتم ملک غیاث الدین کرد را با خزاین
و دفاین خراسان مسخر ساختم و از جمله تائیداتی که شامل
حال من شد یکی این بود که سید محمود گیسو دراز بمن در آمد
و مرا بشارت داد که امیر سید علی همدانی بمن خبر داد که
بشارت رسان بامیر صاحب قران که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدد معاون اوست تا آنکه دین و
شریعت را در دار الملک هند رواج دهی بحضرت امیر
سید علی کمر را درست بستم چه در وقتی که در سمرقند بودم
بمن در آمد

بمن در آمدند کرامات از ایشان در آن وقت کلمه ناملایم می شنیدم
که از آن تنگ دل شدم ایشان عذر خواهی کردند چون ایشان
از سمرقند باز آمدند دل نگران شدم که مبادا ایشان از من دل
آزرده شده باشند تا آنکه پیغام ایشان نمی رسانیدند دانستم
که نزد این طایفه رنجش نمی باشد از آن گرفتگی خاطر که داشتم
بیرون آمدم چون بشارت یافتم اول بتخانها آن دیار را خراب
کردم و دین اسلام رواج دادم و در آن وقتی که بتخانه کوکل را که از اعظم
بتخانهای هند بود خراب میکردم و بتان بتخانه را بدست خود می
شکستم برهمنان آن بتخانه بمن در آمدند و چند خروار زر پیشکش
آوردند که از شکستن خدایان خود سخن گذار شدند من گفتم و
خدایان شما را میشکنم که ایشان را کراماتی خواهد بود درست
خواهند شد و تمثالی بمقدار آدم در آن بتخانه دیدم در سکین
آن کردم برهمنان بتضرع در آمدند و مرا از سکین آن تحذیر
میکردند و از کرامات آن تمثال گفتند که صاحب این را هزار
و شش صد زن بود که در یک شب نزد همه حاضر میشد گفتم شیطان
ملعون هم در یک شب چندین هزار کس را محتلم میکند پس این
کرامت را چندان قرب نباشد و از جمله تائیداتی که بدان

مومیدشدم این بود که هرکاری که میکردم بساعت و نه بساعت مفید
نمی شدم و توکل برخدا کرده ان کار را میکردم و چون ممکن ملاحظه
نمیفرمودند در ساعت سعید بود بوقوع آمده بود و از جمله پیش آمدی که بدان
مستبشر شدم یکی این بود که هرکاری که برمن مشکل مینمود صورت
امر از خیر و شر بمن نمودار می ساختند چنانچه در وقت که لعلخمورخان
مرا بولایت لشکر گسیل میداشت من در دیدن او متردد شدم تا انکه در خواب
بمن نمودند که شاه بمن آمده بر سر دست من نشستند و کاوان
افتاده من آن شیر را گرفته بغلاده در آوردم همین تعبیر کردند که شاهن
دولت و مملکت ست و کاوان فراخی و نعمت و شیر سلطان
ست بغلاده در آورده مسخر نوکرده من ازین بشارت
یافتم و رفته لعلخمورخان را دیدم و او مسخر من شد در اوقتی که
امیر حسین نبیره امیر فرخ از کابل بطمع ملک کبری که برجای
پدر نرسیده آمده بمن در آمد من او را بارها امداد نمودم و او بمن
بارها عهد کرد و نقض عهد نمود و بمقام کشتن من می بود و من
همیشه بارها باو احسان و نیکی میکردم و چون همیشه پیش
درخانه من بود کفتارها مانند بسته او را ناشنیده می انگاشتم
و آمدادی نمودم و چندان در حق سعی کردم بر دارالسلطنت بلخ
حاکم ساختم و چون وقت یافت بر من لشکر کشید و بقصد کشتن و
علم مخالفت مرا فراخست و من احتیاط صله رحم کرده خویشتن و
قدم را منظور میداشتم چون باستیصال من که همت بر نیست
من متردد شدم در انکه با و صلح کنم یا جنگ چون بسیار غلیظ القلب
بود و حاسد و کینه کیر مرا بر اعتمادی نمانده بود که صلح کنم در جنگ او
متردد بودم که در خواب دیدم که بباغی در آمدم و عمارتی در ان باغ
دیدم که مردی جامه سرخ بشکل امیر حسین از ان عمارت آمد و شمشیری
بخوان نفرو نهاده من او را دو زخم بر کس بسیار دیدم که بر و
هجوم آورده اند چنان تعبیر کردند که سبط نعم ست و طبق نفر ملک
ست که آن بمنزله ملک امیر حسین را بکیر او بدست لشکریان
خود مقتول کرده و تر زیارت مرقد امام حسین رضوان
الله علیه میسر کرده چنان شد که معرکه بود در اوقت که
از شهر قندز برآمدم بجانب خوارزم مهضت نمودم و خود را برهنه
در خواب دیدم که بر من سیاه بر پشت خود بستم و پشت
بکس بسیار بر من هجوم آورده اند و من ان کس را بالعطاش
برانداختم چون از خواب بیدار شدم خود را تمکین یافتم در اوقت
بکل مهمات دهنهار بوار بر سر من رسیده در آمد من خواب خود را

چنین تعبیر کردم که بر همگی غم و علم است و مرض سیاه اندوه است
و زاندن تکان شکنت دادن کفل بهادر است تا آنکه مقبل
بهادر ما صف سوار را رو برو شد و او را شکست داد
دران وقتیکه بر سر من بلخ لشکر کشیدم در خواب دیدم که شخصی
بمن در آمد و عصای بمن داد و بازی بر سر دست من نشست
در همان چند روز که بخوانی بلخ رسیدم امیر حسین صف آرای
کرد امیر حسین میر ابو بکر از امیر حسین رنجیده آمد و علم امیر حسین
بشکست کرده و امیر حسین را از میان بلخ گرفته بمن آوردند و دوش
که بر مملکت فارس لشکر کشیدم و در خواب دیدم که صد تن
شکسته نزاب بمن آوردند من بشمشیر خود آن شکسته ها را
میشکم و بشمشیر رخنه ظاهر شد چنین تعبیر کردم که خشم رحمی
بمن رسد و آن چنان شد که شاه منصور با بخارا بر سوار خود را بمن
رسانید و بنا مید الهی شکسته حال با عمال کردید و در اثنا وقتیکه
لشکر من در دست شکسته شدند و تومش خان احسان
مرا موس کرد و چشم خود را از آنکه او را بر ده بادشاه
دست ساختم بپوشیده داشت کم فرصتی کرده بر من
لشکر کشید و با لشکر فراوان زیاده از فطرات باران

بر سر من در آمد من با دو نوشتم که هر کس نا نیکو کاری خود بد
کند و لدالزنا باشد و مضمر مثل بسر در آمد من با تو ملکی کرده
ترا او رنش خان که کرنجه نیاه بمن آورده بودی خلاص ساختم
و با دشاه دشمن کردانیدم چون قدر احسان مرا دانستی
و بمن مراجعتی به نیت و کردار خود کرفتار خواهی آمد چون نامه را
روان ساختم بخواب دیدم که آفتابی از مشرق طالع شده
نالای سر من آمده خود بخود بلی بر شد و بر گشته بمشرق
فرو رفت کردند چنین تعبیر کردند که آفتاب تومش خان
است که امیر مقابل شود و شکسته حال بلی برو مال شده
هر جمعیت یافته براهی آمده برکرده چنین شد که تومش
خان با لشکر فراوان مقابل من طغرد و لشکر همچو شیر
کرسنه لشکر تومش خان را طعمهٔ خود ساختند آلوس
جوجی تغار ست داد شکسته رکاب کسخه عنان رد
تغرار نهاده من مظفر و منصور کشتم در اثنا وقت که عازم شیخر
مملکت عراق عرب شدم بخواب دیدم بوادیی
در آمدم و دران وادی شیر بسیار دیدم ناکاه خود را در
میان شیران بر من جمع آمدند چون مدار الملک عراق

عرب مسخر من شد در آمدم متوطنان اندیار چون اعراب
بنی خالد و بنی لام و بنی الور بدرگاه من آمدند و پیشکش بسیار
آوردند و بلاد عراق عرب مسخر من شد و دران وقتی که بر
سر هندوستان لشکر کشیدم و امرای من مرا در تسخیر
هندوستان متردد ساخته بودند بخواب دیدم بباغستان
در آمدم و دیدم جمعی دران سرزمین بفرش اشجار و کاشتن
حبوبات مشغول اند چنین میدانم که گویا آن باغستان ملک
من است و درختان خورد و بزرگ بسیار دیدم که مرغان
بران درختان آشیانه نهاده بودند و من گویا فلاخنی بدست
دارم بضرب سنگ فلاخن آشیانها آن مرغان را همه بر آیند
و همین طور شد چون بدار الملک هندوستان بر آمد سلاطین
اندیار را خراب کردم الملک را مسخر ساختم دران
وقتیکه بر سر شام لشکر کشیدم و لشکر مصر و استنبول همه
جمع آمدند امرای من بیمن بوسه در آمدند و گفتند که مقاومت
با سه لشکر هزیمت دادن سه فوج خیلی قوت
میطلبد من بصلواة مشغول شدم و بخواب رفتم دیدم بکوهی
بر آمدم چون بدر کوه رسیدم ابرها سیاه و سفید و گرد و غبار
فرو نشست

بران درختان پنهان بودند
خراب میکردم آن مرغان را

فرو نشست و علمای چین تعبیر کردند که کوه دار الملک شام است و ابر
سیاه و سفید لشکر مصر و شام است قطرات باران لشکر امیر
است که افواج مصر و شام را مقهور خواهد ساخت و شورش تسکین
خواهد یافت من تکیه بر خواب خود کرده بعزم تسخیر دار الملک شام
عزیمت بر بستم و لشکر مصر و شام را هزیمت دادم و مظفر منصور
شدم و دران وقتی که قیصر با چهار صد هزار یمن رو برو شد غلغله
رومیان بسیار شد بحضرت پیغمبر و آل و اصحاب او متوجه شدم
و بصلواة مشغول گشتم شب بخواب دیدم که در بادیه براهی میروم
خلق بسیار در اطراف آن بادیه دیدم در بحال روشنائی بنظر من
در آمد که بافق آسمان تتق بسته بود من متوجه آن روشنائی شدم
درینوقت دیدم که سه توده خاکستر بر سر راه من افتاد و دودی
ازان خاکستر بر می آید و پنج شخص دیدم که دست بدست داده
پیش پیش من میروند مرا از دیدن ایشان رغبتی و هیبتی
در خاطر افتاد در بحال شنیدم که شخصی میگوید که این پیغمبر است
که با یاران باسمان میرود من بسرعت روان شدم چون در
رسیدم بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلام کردم صولجانی که بدست
یکی ازان چارکس بود اشارت فرمودند که بمن داد چون گرفتم

بلند بسیار بود چون از خواب بیدار شدم خود را نزد یک بطلیمت
یافتم و قوی دل شدم و مویدا نمائید علم مضمار شدم و از آثار آن خواب
بود که قصد دار الملک روم مسخر من شد در اوقات که بادیه محبتها
و مضمونهای که کشیده بودم متکدر می شد با خود میگفتم که گر فتح کنم که تمام روی زمین
را بیابردی گرفتم اما دولت و سلطنت مر الکاهبانی من باد از خاندان
بابه و از اولاد و نیابت من کدام یک را خدا تعالی بر تخت سلطنت
نشاند که دولت و سلطنت مر الکاهبانی نماند و ناگاه ری مرا
بلند آواره کرده اند تا آنکه از پیغمبر خدا در خواب شنیده بود که بعضاد
کس از اولاد من بر زمین حاکم خواهند شد لیکن متفکری بودم تا آنکه
در خواب دیدم که درختی مرا از شاخ و برگ سر بفلک کشیده
و بر زمین سایه گسترانیده من در سایه اندر خت نشسته ام
و از شاخها و برگها اندر خت مثل قطرات باران اقسام
میوه متفاطر است و مور و ملخ و حشرات الارض و مرغان و دد و
آب و حیوانات بسیار بر دوران درخت میگردند و هجوم
آورده بخوردن آن مشغول اند و مخلب و منقار بر یکدیگر میزنند من
چون از میوه های اندرخت چشیدم بعضی شیرین بود و بعضی
ترش و بعضی تلخ و بعضی طعامزه در حال شنیدم که شخصی میگوید

این درخت خود کاشته تست چون از خواب بیدار شد بعران
حال بتعبیر کردند که درخت تو ئی و شاخ و برگ اندرخت
اولاد تو اند که دولت سلطنت مر الکاهبان خواهند بود و بهیچکس
از ایشان منفعت خواهد شد و در انوقتی که بر احوال گذشته خود متاسف
می بودم و از کردار و گفتار خود نادم و پشیمان میگشتم بخواب دیدم
که در صحرای بر از خس و خاشاک نشسته ام چون از دیوان و جوگان
و سگان و مردان و زنان باصورتهای زشت و قبیح مرکب دمن
از هیبت ایشان بیدار از خواب بر آمدم و به بیرخود این واقعه را نوشتم
در جواب نوشتند که آنچه در خواب دیده صورت اعمال
و افعال تست از ظلم و غضب و شهوت و از اخلق خدا
و حرص بخل و حسد و تکبر و اخلاق مذموم بدانست که ندیده و
اخلاق نمای و از اعمال و افعال خیر و اخلاق حمیده بهره برداری
از آزار خلق و کذب و ریا آمدم بعد از چند روز بخواب دیدم
که بیابانی در آمدم پر از گل و ریحان و درختان میوه دار و اصناف
روان و حیوانات خوشش لقا و مطربان خوشش الحان پیران
مقبول و دوشیزگان محسن که همه انسان در خدمت ایشان
من حاضر بودند و مرا از دیدن ایشان سروری تمام حاصل آمد

صورت این واقعه را به پیر خود نوشتم ایشان در خواب من
نوشتند که خدا را شکر گو که الله تعالی صورت افعال اعمال حسنه
ترا نمودار ساخت و بدانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می
فرمایند که بهر آدم دو سلطان است که در و موجود حاضر است
و مرا نیز هست اما خدا تعالی مرا بر وی نصرت داده مقهور گردانید
و بر هر کس واجب است که بمتابعت محمدی صلی الله علیه وسلم
صفات نفس بهیمی و سبعی را مغلوب خود سازد و اخلاق
حسنه صفات پسندیده شعار خود گرداند تا بسعادات ازلی
فایض گردد والسلام علی من اتبع الهدی و در آن وقتی که بعزم جهاد
کفار دار الملک خطا عزیمت بسته تجدید یساق نمودم از شمرقند
برآمدم و متردد شدم درین که عمر وفا کند با آنکه بغزا و جهاد کفار
مستعد گردم پایه در آن وقت بخواب دیدم که بدرختی بزرگ
برآمدم و بر شاخی و شاخها اندر خت نشستم در آن حال دیدم
که آن شاخ شکسته بر زمین افتاد و من خود را نیز بر زمین دیدم
در آن حال خود را چنین دیدم سبوی پر از شراب بر سر نهادم
و براهی میروم ناگاه آن سبوی از سر من بیفتاد و بشکست
و آبهای بریخت در آن حال دیدم که پدرم امیر طراغای دست

مرا گرفت

مرا گرفت بمرغزاری در آورد و مرا در آن مرغزار گذاشته روان
شد هر یک از معبران خواب مرا تعبیر کردند من بتعبیرات
دل نهاد نشدم و بتقدیر خدا راضی گشتم و هم در آن وقت دیدم که صحرایی
تنها افتاده ام و آن صحرای بودم موحش خود را در آن غربت دیدم
چون پاره رفتم بمرغزاری رسیدم در آن مرغزار باغی در نظر من
در آمد چون در باغ در آمدم فرح تمام یافتم و آن باغی بود خوش منظر که
چشمها و انهار و اشجار در آن بسیار بود پر از نوای مرغان خوش
الحان و در میان باغ قصری دیدم رفیع منظر و مرد عظیم ایشان
در آن قصر بر کرسی نشسته و از چپ و راست او فوج فوج
استاده و قلمها و کاغذها بدست داشتند دفترها در پیش
ایشان گشاده بودند من پرسیدم که این مرد چه مینویسد چنین
بمسامع من رسید که درین دفاتر حساب رزق و عمر خلایق
مینویسد میخواستم که از مدت عمر و رزق خود سوال کنم که از
خواب بیدار شدم و در آن وقت که دار الملک فارس را
مسخر ساختم چون اهالی شیراز بقوت شاه منصور کرده
باتفاق حاکم مرا بقتل رسانیده بودند حاکم بقتل عام شیراز کردم
در آن وقت سید جلیل القدر سید ابو اسحاق بمن در آمدند

و درخواست کرد که حکم بقتل عام بکنم من سخن آن سید را رد کرد
شب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که بر من گرانی کنند
و میفرمایند که فرزند من بر درگاه تو آمد و شفاعت جمعی از گناهکاران
کرد چرا قبول نکردی تا من ترا در درگاه رب العالمین شفاعت
کنم چون از خواب بیدار شدم خود را مقصر دیدم و سوار شده
بمنزل رسید رفتم و عذر خواستم و شفاعت او را قبول کردم
و شیراز را خالصه کردم و با اهل شیراز وظایف مقرر داشتم
و بخواجه محمود که از مخلصان بود موضع مهرجان دادم وی را دید از
خطاب کردم و با خود مقرر نمودم که سخن سیدی را رد نکردم
و در احترام ایشان تقصیر ننمایم و در تعظیم آل محمد و اصحاب آنحضرت
مودت و محبت ایشان بی اختیار شدم و بیشتر از
پیشتر تعظیم آل محمد بجا آوردم و این واقعه را به پیر خود نوشتم
ایشان برخاسته خط من نوشتند که شعر اوصلکم الله تیمناه
بحق و آل من والاه بشارت باد ترا شفاعت محمدی و
تائیدات ربانی این طایفه را بحکم خدا از برای خدا دوست باید
داشت نمی بینی که از غایت حرمه در تمام پنجگانه بر ایشان
صلواة می فرستی تا غارت درست باشد و از ایشان

در دین و آخرت

در دین و آخرت امیدوار باش و در مودت ایشان
بیفزا تا بیفزایند والسلام علی من اتبع الهدی از جمله بشارتی که بدان
مستبشر شدم و بر سلطنت خود موید گردیدم و فر یزدانی و کر
سبحانی در خود یافتم این بود که بدام امیر طراغای بمن خبر داد که در
که هنوز تو بعرصه عالم نیامده بودی در خواب دیدم شمشیر در دست
دارم و روشنی از آن می تابد درینحال دیدم که از قبضه من بهر آنی
بطریق فواره بر هوا بر می جهد و قطره قطره بزمین فرود می آید معبران
چنین تعبیر کردند که از صلب تو فرزندی که بشمشیر عالمگیر شود و روی
زمین را از آلایش پاک سازم و بلاد الله را معمور و آباد گرداند
و خلق عالم از و منتفع گردند و اولاد و احفاد او بسیار شوند من ازین
خواب بشارت تمام یافتم و دانستم که در لوح تقدیر سلطنت
بنام مقدر شده آنچه پیش من از نیک و بد می آید خود را بآن
خورسند میداشتم و بمقدرات الهی راضی می بودم امیدوار
رسیدن بمرتبه سلطنت تا آنکه دیگر باره بمن حکایت کردند
که چون روز عقیقه ترا بخدمت شیخ شمس الدین بردم این آیه
تلاوت میفرمودم شعر آمنتم من فی السماء ان یخسف
بکم الارض فاذا هی تمور فرمودند که ما این پسر را بتمور نام نهادیم

Library Digitised Collections

Author/s:
Timur,1336-1405.; Husayn, Ab Tlib

Title:
Malfzt-i Timr-i pshn

Date:
[187-?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23235

File Description:
Part 2

و غارت مقید شده و افواج شاهان بدخشان که در عقبه
کوه کشن بودند مهاده شده سر راه گرفته بودند بجنگ
در آمدند جهان ملک نماورد ندره مکرر آورده و انچه دانست
و ندانست همه را بغارت داد و افواج بدخشان خبر شد
چهار صد سپاهی امیر حسین را همراه ما جهان ملک بودند
در کمکمای عقبه دستگیر شدند جهان ملک انحراف ورزیده
کلبه برمن در بنوفت ما در رکاب نهاده سوار شدم و
چون بحوالی عقبه کوه کشن در آمدم در حمله اول عقبه کوه را از
بدخشان مال هجوم آورده بودند ملک ساختم هجوم
شاه عقبه کرد و کفه گریخته رفته عقبه حرم را مهاده خود ساخته و
مهاد رش نمودند من با در رکاب سپاه نهاده شاه
علی بدخشی را فوجی همراه کرده بعقبه حرم فرستادم و خود بر جو
کشیده روان شدم چون شاه علی و دیگران بسر ان خود
را بدین حال دیدند رو بگریز آوردند چون بمن مع ان ن
رسید که بمور رسیده می آیند نیزه فتحهای من بخاطر ان
رسید دست از باره داشته ایلچی خود را فرستاده اند و بر ان
حال خواستند ورود بگر ایلچی و شایخ بدخشان آمده

نضع نمودند و استدعای کردند که رفته در دار السلطنت بدخشان
نزول نمودیم من هم نضع ایشان را بالحاح مقرون داشته مراجعت
نموده در شهر بدخشان نزول نمودم و اکابر و سرداران افواج بدخشان
و شاهان ایشان آمده از معان پیشکش آوردند و انچه از جهان ملک
انچه مرده بودند و اصل ساختند ما انکه مهاده شاهان بدخشان
رحل اقامت انداختم امیر حسین از توقف من طبل خورده که مبادا
شاهان بدخشان سازگاری نمایم ایلچی فرستاده که شیخ محمد
جهان سلدوز و کنجه و ایل خود را جمع کرده علم مخالفت بر افراخته
چون ایشان مع من رسید با در رکاب نهاده بجانب امیر حسین
که بعد از فتح بدخشان خاطر جمع کرده بود و بشالی سرای رفته روان
شدم چون بشالی سرای معبر که سلطنت امیر حسین بود در ایام
خبر مخالفت شیخ محمد جهان سلدوز و کنجه و را من معلوم نمود
چون ما و نافق و فضول خود در آمدم مکتوبات امیر کنجه و شیخ
محمد سلدوز بمن رسید که ما خدعه و خیانت امیر حسین
بر تنگ آمده الم میدانیم که امیر ساده لوح اند و عقرب امیر
حسین تجربه دیده خود امیر را بازی خواهد داد با به کانه سخن کردم
و انچه در دل داشتیم بر امان داده در بنوفت بمن رسید

که مکتوبی به امیر حسین تبریز نوشته اند مضمون مکتوب خود را امیر حسین
نمود از ساختم که او هم از روی صداقت مضمون مکتوب خود را
معلوم من نماید او ما فی الضمیر خود بمنان کرد بغیر است باقیم که آنچه
بمن نوشته اند با وهم همان نوشته آمد درمیان داد و مخالفت
و اعداث نماید امیر حسین کنه مرا در خاطر کرفت که بمن عدر نماید
در بنوفت بمن رسید که امیر محمد مان خود کنکاش میدیده
که تا مجبور در فید حیا نیست کار سلطنت و مملکت نباه خواهد بود
و قصد کرفتن من کرده من کفتم این سخن خلاف است چه امیر حسین
بمصحف قسم خورده عهد نموده که فید قصد من نکند اکر از سلمانی
کذاشته مصحف او را خواهد کرفت و درین حال رقعه عادل سلطان
تورچی رسید که امیر حسین او را خواهین جنکیری دانسته بحالی
دانسته بود من رسید که امیر حسین در مقام عداری امر است
چون بر مضمون او اطلاع یافتم نقش کردم خدا را فراموش کرده قصد
من داد من خود را جمع ساختم و با امیر حسین در ظاهر آشنایی
میکردم تا انکه خبر مخالفت امیر کبیر و شیخ محمد بمال سلدوز
بسیار شد از قضیه مخالفت آن دو نره شیر هولناک شده
با درکاب نهاده بکنار آب جیحون آمده فرود آمدیم چون
بیام اول

با میر موسی تکلیف کرد که از آب جیحون کذر کرده بر سر مخالفت
نشکرین او کفت این کار را من نمی توانم ناچار امیر حسین
آمده خواسته بفتول من آمده کفت دانستم که هیچ کاری بی انکه
امیر دران همت بکار برد میسر نمیشود امیر زاده جست که مدعی الشان
همت بلند دارد من در ساعت با درکاب نهاده فاتحه فتح خواندم
و آب کذاشتم چون خبر کذشتن من از آب جیحون بمسامع
کبیر و شیخ محمد سلدوز رسید و ضعفا مرتبسند و من مهم خبر معطل
نشدم و بی انتظار بر الشان تاختن کردم چون بحوالی الشان
رسیدم امیر کبیر و سیج بیان سلدوز کفت که حسب
کردن با میر همور یارا خرفه نمیکند که تیغ مروی کشیده بر آیم بهتر همین
است که تو بجانب حمید من بطرف لاهور مروم
یارکفته روان شدم چون خبر بمشامع من رسید تعاقب
الشان البته کرده روان شدم خود را انباقتم بجانب
تاشکند الشان عزیمت معطوف داشتم و کفت
حال را با میر حسین نوشته فرستادم امیر حسین بخاطر
جمع الشان سرای مراجعت کرده من شکارکنان آمده بمعیت
سلطنت خود که خط کش بود نزول نمودم و بنوفت مکتوب

امیر حسین رسید که کبلخ ویران دیده ایم که ارا رنگ سرای بجانب
بلخ نهضت خواهیم و امرا را امیر کبلخ میخواهیم که چون با لفاق بر سر بر تملک
ممکن نخواهیم و از اهلک خراسان را مسخر نسازیم و را لوث
و لانه توران و خراسان تقسیمت برادری قسمت نخواهد بکی از دوستان
من که در مجلس امیر حسین فی بود بمن گفته صلاح ندانستم که جواب
امیر حسین همین نویسند که مرا جای خود خوش ست زنهار از
مکر و حیله عداری او فریب نخورند من با ستاره دریافتیم که امیر
حسین در مقام کشتن و بستن بجدست خنان از زمین
بلخ بارکشند و متمتع علاوه کدورت و مخالفت امیر حسین
شده در مقام دفع و رفع من در آمد حیلها انگیخت که مهر نوعی
تواند مرا بدست آورد و چون از حیله فرو ماند خواست که را لوس
و فسون مرا منفرقه کرداند و سر صحرا دهد چون حرص و حداد
بسیار شد مهد و قسم را فراموش کرده بولاد بوغا و امیر
خلیل که خویشان و دان بودند فرستاده و ایل و الوس مردکو
جانب بولا بنه بلخ نقل نماید چون مذبذب و دشمنی امیر حسین
اکهار شد او را بمصحف خدا حواله کردم در بنوقت امیر شاه
بوغا و امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس سهادر و امیر اق بوغا

بقی سهادر

بقی سهادر و شیخ علی سهادر دولت شاه بخشی و الغو سهادر و امیر جاکو
و امیر موسی که دوازده امیر من بودند اتفاق کرده بمجلس در آمدم گفتند
که اگر امارت و ایالت خشم و فسون و الوس از می آید قدم و
در نه و اگر نه مارا بگذار دنا انچه از دست بر آید دران بکوشم ما امروز
تشنه مردی در کمر بسته ایم و در رکاب نوشنه باز ده ایم
امحال بولاد بوغا و خلیل آمده مثل عرب میخواهند کرن مارا بسته
و لابنه بلخ نقل نمایند امیر جاکو و امیر موسی و دولت شاه
بخشی چندان مبالغه نمودند که هر چند انرا نمی نمودم نسلی
نمی بخشیدند ما اگر قسم ناکردم که از صلح و صلوات دیدان
بیرون نروم چون نسلی شدند بایشان گفتم انست که امیر حسین
بمن عهد کرده بود و قسم خورده اگر نقض عهد کند همان کلام الهی
او را گرفتار من خواهند و همچنان شد که من گفته بودم چون بعدی
امیر حسین بسیار شد و اخلاق او منبدل یافت نخست
دیگر شعار خود ساخت و در مقام استیصال من در آمد مرا فرو
بدفع ضرر او از خود کم و فا رنجال باشم ازین جهة نوزک
لشکر کرده با میر ایمن در رکاب بدیمن نهادم و حکم و
با حصار امیر خلیل و بولاد بوغا که خویشان امیر حسین بودند

وبجهة كوجانيدن ايل والوس من آمده بود مذكر دم چون مجلس در آمدند
باايشان خطاب كردم كه امير حسين كوبا از مسلماني گذشته
نصراني شده است كه مصحف خدا قسم خدا را فراموش كرده
بعهد ايل والوس باينع انتقام بر ميان بسته است و كر
نخواهد بست مرتبه بمصحف خدا قسم خورده و عهد بسته والحال
نقض عهد كرده طبل مخالفت وكشتن من ميزند اينك من تم
با در ركاب نهاده ام ورسيدي آيم الكاء حكم باحضار علما نموده ام
واز ايشان فتوي خواسته ام كه شما همه مطلع ايد كه امير حسين
سه مرتبه بمن عهد كرده قسم خورده والحال قصد كشتن من
كرده ايل ورده الوس مرا ميخواهد رعيتي نمايد گفتند چون نقض عهد
اول از وي صادر شد مصحف و سر دارد اما چون صادر شد
بنقض عهد نمود و قسم خورده بدست امير كفار خواهد بست
چون امير خليل و بولاد و بوغا اين سخن بشنيدند برخود ارزيدند
من ايشان را هم در ان مجلس رخصت دادم كه بامير حسين
خبر رسانيدند چون اين خبر بامير حسين رسيد طبل نفاق فرو
كوفت و فرصت ميخواست كه مرا بجنگ آرد با من
مردانه قدم در ميدان رسيد نهاده بودند انچه در دل من بود ايشان

كما اورده

ي آوردم وگفتم ناموافق بودم والحال كه نفاق در ميان آمد موافق نيستم و
توكل بر اي وعنايت الهي كرده باو ار بلند نداور داده ام كه بامير حسين د
تا حال موافق بودم او از قول وعهد خود رو گردان شده در مقام كشتن
من آمده من در دفع ضرر او بقدر امكان كوشش مينمايم امراي من ازين
خوشدل شدند و شمشير بكمني بر ميان جان بستند و بكدل و
قسمها خود را آراسته ساختند كيفيت جنگ امير حسين
كه در پنج نشستن بنيع نفاق بر ميان بسته در مقام كشتن من در آمده
بود چنين كردم كه چون امراء من بكدل و يكجهت شدند نفاق كردند كه
در دفع و رفع امير حسين بكوشند و دل سعي نمايند بعنايت سعيد از
قران فال گذشتم اين آيه نفال بر آمد شعر قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ يعلما گفتند معني اين آيه اين است
امر خداست كه فرزندان پيغمبر را من دوست دارند امير را
بايد كه مخالفت امر خدا نكند و بر آيد تا از فرزندان پيغمبر و دين نشان
فايده كلي بر سد خيال شد كه بعلما تقرير كرده بود ند كه چون بقرم دفع
بامير حسين را خرد مقبول نمودم نقاب فيأتي المستعين
الوصف والا نقاب سيد ابو البركات كه از سادات
عظام ايشان مرد امير حسين بود باستقبال من آمده طبل وعلم

امیر حسین را بمن آورد و گفت با میر رسول رب العالمین در خواب
نمودار ساختند که طبل و علم امیر حسین را آوردم من آمدن سید
ابو البرکه را خیر و برکت عظیم دانسته در تعظیم آل محمد بیشتر از پیشتر
سعی کردم او را شیر خود ساختم و بهیچوجه از امر تخلف ننمودم
و آمدن او را تائید از تائیدات الهی دانستم و با دوست
ارادت دادم و در سفر و حضر رفیق من بود و هرگاه مرا مشکلی رو
میداد بجهة حل مشکل ساختم اما فتحت میکرد و آن مشکل حل می
شد چون طبل و علم امیر حسین که نشانه سلطنت او بود و
بمن آوردند این خبر باطراف و اکناف ولایت رسید اول
کسی که قدم در راه مخالفت امیر حسین نهادم شیخ بیان سلدوز
بود که از امیر حسین گریخته در صحرای میگشت برین خبر بعزم مخالفت
امیر حسین بمشایع او رسید با ایل و الوس خود آمده بمن
ملحق شد دود بر دماغش بر آمده خود را یکی از امرای عظیم ایشان
میدانست چون ایل و الوس بروی جمع آمدند غرورش
بسیار شد او مردی بسیار سبک و بسیار گوی بود روزیکه
بمن در آمد ولایت ختلان را از من طلب کرد من هم باو دادم
درینوقت امیر کیخسرو ختلانی که برادرش را امیر حسین کشته بود

او بطرف

با میر گریخت میگشت بجمعیت تمام آمده در ختلان نشست و لشکر و
ختلان و کلات را جمع ساخته بمن عرضه داشت کرد که اگر امیر بر
عزیمت خود عازم باشد آمده لشکر ختلان برسم من باو نوشتم
امیر حسین سه مرتبه قسم مصحف خدا خورده که قصد جان و مال
من بکند و در هر سه مرتبه خلاف کرده و نقض عهد نموده تو میدانی
که هفده مرتبه من امداد او نمودم و هر مرتبه او در مقام شکست من بود
با خود اینحال حسد برده میخواست که مرا گرفته نابود سازد الحال
که خلیل و بولاد بوغا را فرستادم که الوس مرا کوچانیده مردم مرا
متفرقه سازد یقین کردم که قصد جان من دارد الحال من بواسطه
دفع ضرر او بر آمده ام او را مصحف خدا حواله کردم انشاء الله تعالی
مصحفی که خورده کار خود خواهد کرد چون من با میر کیخسرو رسید شادان
و خوشحال با سپاهی که جمع آورده بود او بمن آورد چون بمجلس
در آمد او را در بغل گرفته تسلی دادم و طبل کوچ کرده از حوالی ترمذ
پا در رکاب نهاده لب لب آب را گرفته در حصار آباد
نزول نمودم درین موضع الحاینو که از جانب امیر حسین حاکم قندز
بود آمده بمن پیوست و گفت بدولت امیر امیدوارم و
که از جنگ امیر حسین بجانب حاصل شود درین حال نوشته

محدث ۰ والی بدخشان رسید که شکوه بسیار از امیر حسین دران
درج نمودم بود من باو بربیع نوشته فرستادم که شکوه من از امیر
حسین بیشتر از شکوه نیست اگر امیر حسین قصد جان من و
کرده من بواسطه نگاهبانی جان و دفع ضرر او از سر مسلمانان باد رگاه
نهادم اگر شمار اشکوه و شکایتی باشد ان شاء الله تعالی تدارک
خواهد شد چون من بربیع من باو رسید بجمعیت تمام برخواسته
آمده بملازمت مستعد گردیده و احشام و قبایل ماوراء النهر و بدخشان
حشر کرده ۰ در دفع امیر حسین همت بستند و مدالش شکوه
امیر حسین نوشته التماس سرداری ایشان نمودم کردم
و تمام قبایل که امیر حسین رنجیده بودند بر سر امیر جا کو جمع آمدند چون
این چهار سردار عمده در سلک هواخواهی من در آمدند من این
معنی را از امداد روحانیت انبیاء و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دانستم و از برکت قدوم سید ابو البرکات و بفیران فال
کشادم این ابیه بفال برآمد شعر انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا چون علما حاضر بفسیر
کردند که این ابیه در شان حرمت اهل بیت پیغمبر نزول شده
و مناسب حال امیر است چنانچه روح سادات از الوسات

بخاست ۰ من پیوسته متشرک بدعای پاک اند بوده انکه
روح ایشان از کسوت بدن برآمد بمطهر ذاتی خود جمع نمود ند امیر هم از
بعد ایشان معاندان و دشمنی ایشان فارغ خواهند شد من ازین تفسیر
که علما در باب سادات نمودند اخلاص و محبت من باهل و
بیت پیغمبر زیاده شده آمدن و بودن امیر ابو البرکات را باجود
برکتی از برکتهای خدا دانستم که من عطا شده بود در موقف
باجود مقرر کردم که مصحفی و سیدی رفیق من شد نا هر کاری که مرا و
پیش آید بفران فال کشادیم و باو امر و نواهی خدا عمل نمایم و
چون عساکر مخلف الاحوال قبایل و عشایر بر سر جمع آمدند امرای
عمده خود را طلبیده اشنه بدشمن گفتم که امیر حسین در مقام مکر در
آمده حیله خواهد کرد که ازین ورطه برآید و مردم قبایل رود منتون می نمود
چنانچه امیر موسی بواسطه نوهی که بخاطر او راه یافته بود بجانب
شمرقند مراجعت کرد این مردم باندک ملایمتی بازی خواهند
خورد بهتر ازین ست که مجلس ساخته در اثنای وقع امیر حسین خشم
خود را مصحف موکد سازند مجلس ساخته امرا حصار امرای ایل
اولوس و اتباق نموده بنیاد کی مهد بستند چون تمام امرای عظام
و احشام و قونات کمر اطاعت بر میان بستند اول کاریکه

کردم این بود که شیخ علی بهادر آن رکاب کمر اطاعت بر میان بست
برسم منغلای از پیش روان ساختم در بنوفت بمتابع من
رسید که امیر حسین بسرداری خومان سرداران جمعی را باستقبال
لشکر من تعین کرده رسیده می آید من طبل کوچ کرده از دامن کوه
سنه دمان گذر کرده لب آب دره کتر را گرفته در حوالی قلعه البرز
انبوه نزول نمودم در بنوفت بمتابع من رسید که امیر حسین
خطوط بامرای اخشام فرستاده که اخوای مردم نخاید باین زمان که شما
رسم و قانون ایل و الوس و توامانت و قومانت را بر
هم زده آمده و در اطاعت مغرطوره متابعه کرده از قانون طوره و تورک
بیرون رفته مرتبه خانی را باولاد داده فاجولی میدهید بحکم توره تورک
خانی را باولاد چنگیز خان میرسد و این ظلم است که شما روا دارید
شده سنم بر اولاد چنگیز خان میکنید چون این خبر بمتابع
رسید در ساعت حکم باحصار امرا نمودم و گفتم که غرض من
از جنگ امیر حسین محبت و رفاهیت مسلمانان است
که از عرب و سیاه و ایل و الوس و اخشام و امرا همه
از و در ازارند تورک تکیا سورغنش اغلان است اگر
او را بر سر خانی در میان داریم که امرا و را نخاطر نرسد که توره

در میان من

در میان منیت الکاه کوچ کردم تا امیر حسین لشکر را فریب داده
سر او مرکنار آوریم در سرسواری شیخ علی بهادر را با بهادران که بر سلم
غلای رفته بودند خومان بهادر سرداران را که از جانب امیر حسین
بر من لشکر کشیده بود دست و گردن بسته در رکاب من
حاضر آورد و اول این بود و بن حال محمود خواجه منغلای از شبر و
غانان با لشکر خود رسیده آمده و معسکر طغرا اثر ملحق شدند
من کنکاج کردم که فطره زده باید زود بلخ را محاصره در آورد اگر امیر
حسین مرا بیند چه بهتر اگر حکم نبود و قلعه بلخ را باستحکام و هر خداست آن
کند خاطر تا جمع دارید که غنیم او مصحف خداست در بنوفت خبر
رسید که امیر حسین از مهار بند بلخ مرا آمده من بامرای خود امر نمودم
که پیش رفته خبک بیندازند گفتند که شفقار را اسقف میگوید
من امیرزاده مرشیخ را لعن کردم او سرکش و برکش در آمده بر حصار
بند بلخ هجوم آورد و لیه نیزه و شمشیر خود را رسانند خانه نذری
بر نیز ملکا مالش آمده تا شکم اسپی سوار بود بر هم دوخت
تا انکه شاهزاده سایر ده مرحله از مرش گذشته بود
با لخبان زخمی رده مرا نواح امیر حسین آورده مرتبه غلو کرده که امیر حسین
حصار بند را گذاشته بقلعه در آمده در قلعه قرار کرد امیرزاده چون

بان چنان زخمی گران تیر مرد قلعه بلخ رسانیده خرامان خرامان باز
گشت و مهادران همه دعا کرده خود را فدای او کرده اند من رو دیگر باره
رکاب نهادم و لشکر خود را مرتب ساخته بر شهر حصاریت
بلخ نزدیک آوردم و خیمه انداختم امیر حسین بالای حصار برآمده برفهاد
خود را نمود ارساخت و بعزم جنگ کمر بسته جمعی را از لشکر
از قلعه بیرون فرستاد و آن روز جنگها مردانه از مهادران طرفین
ملاحظه نموده شد اما امیر حسین خود را کمین دار در محاصره دیدمال
کمبیت و تفاوت خود را بعین عیان مشاهده مانب تجنب
مبادرت نموده چون شب درآمد مضطرب شده خطی نوشته
فرستاد که از روی عداوت از آن روزی که مکر نهاد تو مرا
بستم روز خوش ندیدم و دانستم که عداوت تو در محاصره
محاصره باخدا یکی است و بخیره من رسید تو موید من عبدالله آمده
دولت بتو رو آورده و کبت و خسران گریبانگیر گرفته
بجانب تو در کشاکش آورده بر من منجنای که سر خود گرفته
ازین دیار برآیم و بجانب بیت الحرام روانه شوم من دیدم
او را قبول کردم و نوشتم که یکی از فرزندان خود را بفرستد
که در حضور مرا ایمن آمده که همه از تو آرزده و خسته و بیخبر و چند

الشاه

ایشان نزانسی دیم که گر ندی و سپس تو مرسانند امیر مرزک
خود را بیرون فرستاد من حضور امرا با قرار دادم که بلخ برآمدم بجانب
که معظمه متوجه شود من ماه گفتم و فرستادم که تو بر سر راحله ما محتاج خروزی
خود برآمده مدد فه مرا همراه کرفته بجانب مقصد ان روان تو مرسخن
و قول من اعتماد نکرده کنعاج خود را درین دیدم که نفایس جواهر خود را
برکمر بسته قلندروار برآمده خود را خبر نکرده بفقیر لباس داده از
میان خیم خود پنهان شدمی رابده بنوفت صبح روشن
میشود نجاطرش میرسد که مهادرا در سهلان نباه مسجد جامع
برده بمنباره می آمده در نقیقه منار پنهان میشود مغربی مسجد وقف
نماز پیشین بمنار جهته ازان کفن برمی آمد چون چشمش را
برافتاد او را می شناسد امیر حسین عقد مروارید مغربی
میدهد که سراو را فارموس نکند مغز از غم آنکه مبادا ربوا نشود بر
درگاه خاطر آمده با یک نماز کفت ماین با حصار او امر نمودم چون
چون حاضر آمده بمن مع من رسانید که من بالای منار مسجد و
جهته ازان کفتن برآمدم امیر حسین را انجا دیدم او این عقد مروارید
بمن که سراو را محقق دارم من مغربی کفتم که رفته امیر حسین حیران میماند
که بهر طریقی که داند خود را مخفی کرده اند که کسی او را به سد سر خود را

کرفه از شهر برآید امیر حسین از مرغسن جان برآمده در زیر مناره
مسجد پنهان شود معان دان و خون خواهان بر من خبر آگاهی یافتند
و خبر کرده روبه مسجد آوردند و او را پنهان کردند و دیوان ص
طور حاضر آوردند من امر نمودم که او را العادل توابچی سپاردند با افراد
البوسات و قوتات جمع آمده هر کس را بر وده خوای باشد
برنشیند نموده بشود مجلس بر خوی امیر حسین چون امیر حسین
را العادل توابچی سپردم باو گفته فرستادم که مرا با تو قولی و
عهدی هست و دست بمصحف دراز کرده ام که قصد جان
بکنم و نقض عهد نمایم اکنون من بر همان خود نشستم این محنت
و بلائی که بر سر تو آمد از مخالفت من مصحف خدا بر اکرفته
مرا مطلق بنوکاری منسب آما من از عهده امراء البوسات
و قوتات که بخون تو نشسته اند نمی برآیم چون مقام من ماورا سمد
از روی عجز و شکستکی پیش آمد من هم او را تسلی دادم
و حکم باحضار امیر حسین امراء نمودم چون تمامی امرای والوسات
بمجلس درآمده اجلاس نمودند حکم باحضار امیر حسین نمودم
چون او را بمجلس آوردند من خطاب نمودم که کلام خدا و نقض
عهد و همانرا کرفته باین حال آورده سید الوالیه کان در بلوف

ارزمان آورده

بر زبان آورده نقض نکند بمردمان درست به زبانی دریت
من در حضور امرا کفتم که امیر حسین را امان دادم او از خرد و بزرگ
که در شب تیرکی نفت که اکر من تو می بودم امان نمیدادم من
باو کفتم که الحمد لله من تو نیستم امان ندهم و بدی کردم و نقض
عهد نمایم و از خدا و رسول او روکردان شوم درین حال امیر کنجره
ذرانوزده وی خون را در کردن من او را نکین دادم و حکم باحضار
شیخ محمد الاسلام و قاضی و مفتی کرده در بلوف امیر شاه
محمد والی بدخشان برخاسته درآمد که امیر حسین خانهای خراب
کرده معیشت و زندکانی بر مایلخ ساخته و صدبن مرد صالح از
ثقات بدخشان نقل آورده و شیخ محمد همان سلوک
بفرماوده درآمد که هزار خانه الوس من چند سال شد که از
ظلم امیر حسین در صحرا ها سرکردان میکردند چند بن سال
مال و منال ما را بغارت برده و دیکر امراء هجوم آورند بر
کشتن او کمر بستند چون قرآن در میان نهاد خون من
بجوش آمده اندوه بر دل من هجوم آورد اما علاج داشتم
زیرا که هجوم عام شده بود و دلهای خلق از امیر حسین
برکشته بود من در بلوف از علماء سوال کردم که در باب

کشتن امیر حسین چه میگویند اتابک ان اگر دارمان مقتول
که امیر حسین کشته از خون نگذرند شهر والا قتل است
چون سخن علما که بمسامع بدخشان رسید یکی از ان
که از نوکران امیر حسین بحلق خدا بسیار ازار میرسانید و کار
های سخت منکر میبود و طمع در مال اتابک میکرد در ان که امیر
حسین گرفتار شد هزار و هفتصد تن مرد در بند امیر حسین
بودند نجات یافتند من گفتم چه بودی که خلاصی بندیان بشنر
نفرین ازین نادهاد بدرد می نمیکردند یکی از علما گفت که
در کتب شما دی خوانده ام که کشتن ادم موری و بهتر
نفس از قتل مار و کردم واجب نیز مانده ادم سر بر
بد نفس تر منم بمقدمات که حبس کنم و خیال ما ابدا
بقلانی رسانم و ضرر بمیرسانم و حشرات مورث
تا آزار بانسان نرسد ازار نمیتوانند ازین سخن
که مشتمع خواص و عوام اهل مجلس رسید که قتل ادم
سر بر موری واجب است امیر الی بلوکه سپه سالار امیر
حسین بود خون تاسف مرا دید که که راضی بکشتن امیر
حسین نخواهم خلوله آورده من بانسان گفتم که امیر حسین

بدست باست کشتن او و بر نمیشود و از مجلس برخواستم
مرای بقرباد و در آمدند که بحکم شرع قصاص امیر حسین واجب
شده و امیر در امضاران تانی نمیماید انسان مهلت امیر
حسین طلبیدم که شاید بوسیله توانم که در دزنده نگاهدارم اما
چون خدا نخواست امیر کجرده که دعوی خون مرا در میکرد الی بنو
و محمد شاه آورده امیر حسین چون دید که هجوم عام شده است
داست از جان شستنه خون از مجلس برون انداخته بحکم
شرع در آمده میگرد تا اگه خود را بمزار خواجه بکشاند رساند
و از نوکرانش الی بنو با شارت امیر کجرده و امیر مو بدار را
بقتل آورده و از انجا برگشته حال سعید خواجه و تو در سلطان
پسران امیر حسین را بقتل آورده و جهان ملک و خلیل
سلطان کریخته بجانب هند افتند مرا ازین قصد ناداد آمد و
رفته بروی نماز کردم و او را بخاک سپردم و بخزان و دفاین
امیر حسین که دست آورده و از بخل و امساک بود بر امرا قسمت
نمود و روز دیگر مجلس ساخته خیل و حشم او را فرمودم که ضبط
نمایند و حرم و سرای او را امر نمودم که کشیم قید بقتل نمانند در
سیاه پوشی مجلس در آمد از وی پرسیدند که چرا سیاه

بوسیده نعم جواب داد که باری داشتم او را کشتم از خشم او سیاه
بوسیده ام یکی از علما گفت اگر کشتنی نبود چرا کشتی تو دو چرا خشم
او میخوری من از علمای مجلس پرسیدم که مهیب ترین خبرهای عالم آدم
حسن هر یک خبری گفتند من گفتم مهیب ترین حبرهای عالم آدم خوبست
که بصفات نیک آراسته و بدترین خبرهای عالم آدم بدانست
که بشرارت و بدلقی متصف باشد مثل امیر حسن که بظلم بخل
و جهل و از ارخلق خدا نا پرسی موصوف بوده اهل مجلس را پسندیده
داشتند و دعا دولت من نمجا اوردند مجلس ارم فرش جلوس
سلطنت خود را در خط بلخ چنان مرتب ساخته بر تخت سلطنت
نشستم که چون حوضه توران زمین از دشمنان امیر حسن پاک
ساختم قرکس مدعی امر سلطنت توران نشوند هر یک
بلخ خشم خبر معزول شده خواستند که تو بر سلطنت مرا فرازند
یکی از یاران شاه محمد بدخشی بود که خود را از یاران نامبدخشان
میدانست و دیگری امیر کیخسرو که خود را داماد و اباد خان میدانست
میدانست و حاکم خلمان بود و سیم از یاران شیخ محمد میان
سلدوز بود که خود را صاحب هزار خانه خشم سلدوز میدانست
چون مرا از یاران بمشاورت من رسیدند من مرد باری استعار

خود ساختم چون این خبر بمسامع امیر ابو البرکات رسید مجلس
ساخت و منافق خان زادگان فرمود ابو المعالی و علی اکبر و عثمان
امیر سلطنت را برسم طوی طبید اشت و بعد از انعقاد مجلس
امیر ابو البرکات سخن در آمد که الحمد لله ساخت تو ران زمین
از خس و خاشاک منفور پاک شد اگر اتفاق کرده یکی را در
میان خود برادر گلان قرار دهند ان شاء الله منافق جهانگیر شوند و عمر
بکام جنبه بر شما مسولی نشوند اگر نه گمان شما نقاضا نماید و
سخن در آنجا رسید که ریش ان امیر شاه
محمد بود گفت ما جبرا داریم مملکت تو ران بقسمت مرا در
قسمت میکنیم و هر یک قسمت خود را ضبط کرده بقید آوردم
دهر کاری بر برامد از هر چهار مرا در اتفاق کرده بدفع دشمن کمر می
بندیم امیر ابو البرکات گفت که تفرقه حکم حاکم موجب نفاق
و فساد است اگر در ملکی دو حاکم جابر می بود یا بسنی دو خدا
می بود یکی خدای زمین یکی خدای آسمان پس چون خدائی
است باید که حاکم که خداوند ملک یک کس باشد تا اختلاف
توحید ظاهر و هویدا باشد امیر محمد میان سلدوز گفت تا کدام
طرده منتسم که سند خالی نشیم و طوق اطاعت تا نمایند بگردنش

امیر تیمور جکتای نوه پسر او را بر سمرقند طالبی نشاند و امیر تیمور
شبه سپه سالار او باشد و ما همه اطاعت میکنیم امیر ابوالبرکات
گفت در سلمانی کجا رواباشد که شما همه کافر نجه جکتای بر مطلع
نوید جکتای بر نگی از صحرا نشینان دشت پست که سمشیر و قهر و غلبه
بر مسلمانان استیلا یافت امروز شمشیر امیر تیمور گورکان از سمشیر
جکتای بهتر است امیر حسین گرنجه در صحرا سر کردان بودند ما قدم در راه
نهاد و شما هکدام از دو رباطی اخفانه بر آمدند و امیر تیمور در گوفتن
امیر حسین مضطر شود و الحال هم محتاج بهتر است چون سخن شما شنید
امیر ابوالبرکات گفت شما تر کانه سخن مرانید شما هیچ سلمانید
و بر دین اسلام امانت و بر جمیع امت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
ظاهر است محمد رسول الله ملک را از مشرکین کفار ربود و نصارت
بضرب شمشیر قهر او صبرا گرفته پس ملک اورده محمد رسول الله است
و بعد پیغمبر و خلفای راشدین باجماع امت بتصرف در ملک
کرده سلام را رواج دادند و بعد از خلفای راشدین ملک
محمد خوارزم محمد است که ماوراء بابان رسیده و ایشان
هر کس خواسته نایب خود ساخته اند پس امروز از سادات
بنی حسن باجماع الفاق سادات مدینه و مکه امیر تیمور را بهادر

خلفای راشدین

خلفای راشدین و السلام بر بابان [illegible] سلام توران
او را حاکم اهل اسلام میدانیم ایشان چون [illegible] ان اسلام
و خواص و عام مطلع شدند که دلهای جمیع بر جوع شده امیر کجره
و گفت فرعه میدارم بنام هر کس فرعه بر آمد و ما همه اطاعت او نمائیم
ابوالبرکات نام ان سه پاره بنام من نوشته در زیر مصلا نهاده گفت
دست بر زیر مصلا برده رفعه مرا آورد سه مرتبه این کار کردند
هر مرتبه فرعه سلطنت بنام من بر آمد ایشان خجل شده گفتند
که از قرار خود انکار نمایند روز دیگر امرا و الوسات و قومات
بر درگاه من جمع آمدند چون امرا در سرکانه جمع آمدند امیر کجره و
شیخ محمد سلدوز و امیر شاه محمد بدخشی که مدعی امیر سلطنت
بودند مجلس من در آمدند و زانو زدند بعد ایشان الحابتو و امیر داود و
امیر ساروغا آمده زانو زدند چون این سه امیر حکم ایشان
اطاعت نمودند مبارکباد گفتند سید ابوالبرکات جایزاد
کان نزدند بالفاق امرا دمن که در مجلس حاضر بودند چون امیر ساروغا
جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر موبدارلات و امیر داود و
ترخان و زیده خشم از غون باد و ازده امیر ایل و الوس
ارلات بر خواسته بر طرف چپ من مالقه زده ساده شدند

الکاه امیر ابو البرکا... پیش آمده اهل مجلس خطاب کرده ما معشر
المسلمین معبر فرموده که دو چیز گرامی در میان امت خود میگذاریم یکی
کتاب خدا و دیگر فرزندان خود را و امروز آن دو چیز در خانه ما بمثابه
است که اطاعت نمایند بهره مند و دنیا و آخرت گویند اگر تخلف
نمایند از دنیا و آخرت بی نصیب گردند الکاه مصحفی در پیش من
بود برداشته بر سر یکان از ایشان نهاد که هر کس در آید بر انچه
در هر کس در افتد بر افتد ایشان همه شعر سمعنا و اطعنا گفته
بر سلطنت من اجماع کردند و بیعت نمودند در سنه ۷۷۱
که قدم مرحله جهل سالگی نهادم جهار سید عظیم ایشان یکی از جمله
ایشان امیر ابو البرکات بود و دگر امیر ابو المعالی و امیر عماد الدین
و امیر علی اکبر بازوی مرا ساعت سعید گرفته بر سلطنت و
نشاندند چون بر تخت نشستم مصحفی که رفیق من بود فال گشادم
که سلطنت من باینده و پاینده خواهد بود و این آیه بفال
بر آمد شعر قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ
وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ علما که در پای تخت من حاضر بودند مضمون
این بعثه ها نوشتند و فاتحه دوانم دولت من دست بر داشته
فاتحه خواندند هم چنان خواص و عوام بدعای دولت من دست

برداشته فاتحه خواندند [illegible] نظاره آور بر آورده شاد
شدند و هم چنین سرداران اردو و سپاه و قوچ اسماعیل
شدند و سایر سپاه و رعیت آمده بقدمبوسی کامیابی یافتند
من در روز جلوس نوزده سال داشتم امرا و سپاه کرده ام و
سادات علما و مشایخ را بدست راست آورم و دادم
و امرای عظیم الشان را با فرزندان امر نمودم که هاله دار بر دو
در تخت گاه اجلاس نمایند و فرزندان امر نمودم در عقب تخت
اجلاس نمایند و سرداران و نقاوان و جلادلان و هراولان و
فراولان را در پیش رو بویرم دادم که دوازده سال لباس
تعین کردم که سر لباس در پیش رو استاده باشند و تبر
بر دست راست و سپر بر دست چپ و همه در عقب فور
و دیگر سپاه را علی مراتب در جا بهم امر نمودم که صف در صف
اجلاس نمایند چون نوزده سال و سلطنت خود کردم امر نمودم
که انچه در قبول من نقد جنس موجود بود حاضر آورده بامرا و
سرداران و سرداران و سپاه علی مراتب در جا هم
قسمت کردم از جامه خزانه نقد و جنس و کلاه و اسب و شمشیر
و نقد انچه داشتند تمام بر اهل مجلس نثار کردم و بقیه جامه

که بوشیده نماند ... من مانده بود و دو سه ... در خواهد آمد از آنجمله
یکی ... دانست امرا و ارکانی دانستم
از برای من شمشیر و یک اسپ و سرمی ترکی و نیز خبر بی
چون آن انعام و نخستین را از من امراء الوسات و قوتوات
دیدند همه آمدند زانو زدند و با تفاق گفتند که خانی و سلطنت و یک
یکی سزاوار تست حق الحق یکی از مجرمان بمن در آمده گفت که خبر قتول
نمانید من گفتم اگر من پادشاهم ما لهای عالم از آن منست و آنچه
نزد هر کس است ایشان بخواهید از من خواهید بود اگر پادشاه
نیستم آنچه باقی مانده است همه من خواهد ماند در بوقت امر نمودم
جار زدند که کشتار صغار و اطفال و اکابر و اهالی
از من در امان باشند و بر لبهای هر حدها و بلاد ها صادر شد و موقوم
که هر گونه کار و انی گناه نخشیدم و یک نیکه من شمشیرها زدند
و بدیها کردند و دشمنها انگیخته اند همه را دوست دانستم
و کینه انتقام ایشان از دل بیرون کردم همه ابواب مسطور
و مسالک باشد آنچه مال و منال من در ایام هرج مرج
که تاراج برده هر کس برده باشد بخشیدم و هر کس از
نوکران امیر حسین نزد ایشان در هر جا باشند بخشیدم و امان

باشند آنچه

باشند آنچه مال و منال ... نزد ... باشند
بایشان انعام نمودم الگاه امر نمودم که امرای هر حدود و ثغور حصارشان و مان
و فندر و بدخشان و اندجان و ترکستان کما بمسان و کاشغر و
نامشکند و خجند و سرحد دشت خوارزم هم بر حال بوده امری که
موجب انقلاب باشد بخاطر نیاورند و در یکماه رمضان بمسجد
جامع خطبه بر آمدم و نماز عید ادا کردم که مسلمان بمن اقتدا کردند
بایشان گفتم که خود را لایق امامت نمیدانم و بمروج مسلمانان
گفتند که با امیر زاده تیمور قلغای راشدین میدانم و بمروج دین
و اسلام میخوانیم و حفظ بلاد الله و ناصر عباد الله و السنه ام روا
باشد که افتد اکنم الگاه خطبه بر منبر برآید بعد از حمد ثنای
خدا و نعت رسول خدا و خلفای راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین خطبه را موسیح بنام من ساخت بدین اشارت
که اللهم اغفر خوانین المسلمین هبر اهیم آن خانوخت کاوس من
سارق الارض ابی معاریهما من مبانی الدولت الشیطان
الاعدل و خاقان العظم سلطان العالمیان الخاقان ابن الخاقان
ابوالمنصور امیر تیمور کورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه افاض علی
العالمین عدله و احسانه مجموعه اکابر و اهالی و امراء اجناء و ایماقات

الوسات وفرخ آمده مبارک باد کفند چون از صومعه مسجد
بیرون آمدم باد در راب نهادم و نمانی امراء و سرداران درگاه
من در آمدم را در قتول فرو زاورد ند من این نزا احرام نموده آنش
عبد الوس فرستادم و رحصت بورن نمودم و مرا دعا دران
که جوغان مرلاس بود حاکم بلخ ساختم و دستور العمل ما و آزادی
دانشتم که بسیاه و رعیت جلوسلوک نماید و یکدم معاش
رندگانی کندب عید سعید روز دوم ماه شوال که قدم
در سی هفت سالگی نهادم از بلخ بر آمده بجانب دار السلطنه
شهر فندخان مزمبت معطوف دانشتم و دران روز در
کنار آب چون مجلس که از انجا بلخ ده فرسنج بود بزول نمودم
و در کنار آب چون مجلس دانشتم تا انکه لشکر از خط بلخ رسیده
آمدند در این مجلس شیخ صوفی از خوارزم رسیده داخل مجلس
شد از روی سوال کردم که سنکری تعالی بظلم صد عدالت خواهد کرد
و گفت خدای ظالم را مخالفت کرده نرست که مرا باد کنی که اگر
منزی بلغین باد خواهم کرد و ظالم را همین بسندست که ظالم در دنیا
و اخرت بظلم گرفتاریست انگاه گفته که عذاب بادشاه عادل
اگرچه کافر باشد کم خود بود از بادشاه اگرچه مسلمان باشد

انجمن نظار

انچنین عذاب بادشاه ستمگر ظالم خواهد بود چون این دو سخن
شنیدم و عدالت و سخاوت شعار خود ساختم و از اداب
چون بیرون نمودم آمده جلگای کشن نزول و میان کلان تران و صعاره
کنار بلاد احشام و ایماقات از دوست و دشمن همه آمده بمن
پناه آوردند و از مزرعه کشن بوارشده در حوالی شهر فندخان سفیل
آمده شهر را محکم کردند و آن روز جمعه هم از راه مسجد جامع رفتم و نماز جماعت
ادا نمودم و خطبه سلطنت مرا دار السلطنت شهر فندخان
نمودند و خواجه عبید که متعدای وقف بود مردم را از فاتحه و دعای دولت
من منع کرده بود حضرت رسالت پناه بخواب آورده بدو
گرانی کردند که چرا منع دعای بمنور کردی او گفت رسول الله تمور خلدن
هزار امت مرا بقتل اورده بدان جهت منع کردم و پیغمبر فرمودند اگر
تمور امتان مرا بقتال رسانیده اما اولاد و رباب مرا بقرب
داده احرام نموده ایشان را دوست داشته و شرط
دوستی بجا اورده در سمرقند نشست که من در ضرگاه تو نشسته ام
خواجه عبید بمن در آمد و توبه و تقصیر واقعه که دیده بود مرا اگاه ساخت
چون واقعه خواجه بمن رسید مرا رقت شد سنکری تعالی را گفتم
و مال و اثاثیه خاص خود را وقف روضه مقدس انحضرت

کردم و دو و
از بیشتر سی بر
در انوقت امر نمودم که مسجد جامع شهر قند بنا نهند و بخطبه در دولتخان
خانقاه و تعمیر نمایند و مجلس نوروز و قانون سلطنت خود را اصلی بر
بستم که چون دار السلطنه شهر قند بر بخت نشستم اول
امر نمودم که صدای عام دهند که هر کس را میش چون حق سلامی باشد
به مجلس من حاضر شود و انچه خواهد از من طلب نماید و هر کس را که
می بشناختم از اوان طفولیت تا زمان سلطنه تمام انان
او را طلبیده اشتم و بنواختم و هر کس امید و بستی و دوستی میداشته
بودم بانان بکمال سلوک کرده ام انرا در بند احسان
مقید ساختم و نوکران را امر نمودم که سخن و حکم من در همه مالک
که از من صادر گردد و بر بلرام و بغیر بدیهم اگر کسی از دور را و امرا
و سپاه و دان تکاهل نماید او را بسزا رسانم چه سلاطین
را همین حکم است و امر نمودم که از برای امرا و سپاه و علوفه
سپاه و امارت و ایالت جز زارت و اذن نوروز
نویسند که آن نوروز را بدستور العمل و قانون دانسته
بدان اعلی نماید و هم چنین امر نمودم که از برای مرغب و هم

ورزم مجلس محفل دادش بولری و در آمدن و بر آمدن و طرح جنگ
انداختن نوروز نمودم و هم چنین که امر نمودم که از برای رغبت
سلوک و معاش بدشان نوروز قلم نماند و در مجلس
اول سادات سوانحالات نام زد کردم سید عبد الله
را بمنصب صدارت و نقابت سادات نعین کردم
شیخ الاسلامی سید عبد الرحیم مرحمت فرموده ام و افضل
القرض بی لشکر سید ضیاء الدین بمقرر فرمودم در میان سادات
و مشایخ منازعات واقع شد علما فتوی کفتند که تقدیم بر
ال بر آل چون تقدیم حرام است بر حلال مرا این سخن بسیار
خوش آمد چون در میان ایشان سخن بلند باشد
خواجه عبید در میان همانان محاکمه کرده و ایشان را بدلیل شرعی
ساکن ساخت و امن هر کاه که ایمه اربعت خلفاء
راشدین در نماز صلوات بر آل محمد فاصد شهر قند و
منفرستادیم و بر رعایت ایشان نمودند اند ایدون و
تخلیف نماز ایدون صلوات بر آل محمد ها فاسد شهر قند
و اند هر کاه شما در نماز بحکایه خود صلوات بر آل محمد
منفرستند اکر در تقدیم و تعظیم مضایقه نمایند بکمال مکافی

وسناسی شد از معرفت آل محمد و زیارت ایشان
خواهد بود از بن سخنان ناسری تمام حاصل شده در تعظیم و
سادات کوشش کردم و از اهانت و ازارکشن
و نشین ایشان منع نمودم و هر کس از ایشان آزار
رسانید زجر کردم و سید ابو المعالی که دولت من خلل
کرده بارها مکرات مرات قصد جرائی من نموده او را تعظیم
کردم از دی آزرده نشدم و از ترحمی که بر وی کردم از کردار
خویش پشیمان شدم و تلافی تقصیرات خود من و بیرو
جانبت علم برخیزید و در مجلس ایلچی والی مازندران امیر
سید علی بمجلس در آمد و مقام رسانیدند و امیر اسید ابو البرکات
پرسید که ایلچی از جانب کدام کس آمده او گفت
از جانب سید علی بن سید حسن بن جعفر بن محمد
بن علی ابن ابی طالب آمدم که مرا بر صورت
مرا چگونه دیدی گفت عدالت را بلند تر از جور دیدم و راستی
را بلند تر از جور ملاحظه کردم و صلاح را از فتن و فجور نیز
دیدم و سادات و علما را در مجلس تو مقرر و مکرم دیدم
استدلال کردم بر طفر و نصرت که ملازم رکاب امیر اند

بر دین اسلام قایم است من گفتم ایلچی باید که همه خرد اندیش باشد
و تیز و بیدار از ممیز زده و بمقدار مرتبه سخن گوید سخن شنود
و جواب موافق سوال دهد امیر ابو البرکات گفت این ایلچی موافق
علم حکمت سخن کرده چه در دولتی که شر لعب خوار باشد و رواج
داشته باشد و رونق نیشتر از ریش باشد و جور بر عدل
زیادتی کند و فسق و فجور بر عدل صلاح زیادتی نماید و خلق بر علما و
زیادتی کند زود باشد که لعب طاسلطنت او در نوردد
شود من در بن مجلس گوشم فتنه را بمیرد او در مرحمت نمودم
و با امیر جاکو و امیر سیف الدین امیر امکمور و امیر عباس اسکندر
عالم شیخ و حسین الشان بهادر را طبل و علم دادم و ارمان
لشکر او اجی با امیر سارو غامغوض داشتم و امیر حسن
مرلاس را امیر دیوان ساختم و مهر کلان با امیر امکمور نسپردم
و خطای بهادر را منبک باشیان کلانتر ان بهادران
ساختم و شیخ بهادر را کلان تر بهادران منبک باشیان
نمودم و امیر آق بوغا امیر توزک مجلس نمودم علی بهادر را
سردار که ناموران خاصه نمودم و دولت شاهنشی را
صاحب جمع در آمدند و بر آمد مجلس نمودم که در انجه در آید

برآید روز بروز بر تعرض رسانند و رعایای بشمر فتند و تجار را امعه
نوامع بر جان ننمودم که از ایشان مال و منال بگیرند و بی‌سبب نوشته
دادم و اول خللی که در سلطنت من بوقوع آمد و من در تدبیر ان
و علاج دفع آن مقید شدم باقی شدن زنده خشم بود چون
بسمع من رسید که زنده خشم از جانب امیر حسین حاکم
شبرغان بود من حکومت خود را بحال خود گذاشتم و امیر
جاکو مکرر بتعرض رسانید که زنده خشم سزاوار است بمن
من گفتم ما تا سال دوست و دشمن را امان داده‌ام
اگر براه نیکی من درآیند برآیند والا بر فتند و او را مخالفت
پیش گرفته امیر موسی که سپه سالار امیر حسین بود و
بمخالفت منبر نیت در وقت توجه من بجانب بلخ که منزل همرای
کرده بود در منزل دوم کرنجه بطرفه بطرف ترکستان رفت
چون خبر فتح کشتن او را شنید عذر تقصیرات خواست
و امان طلبید او را امان دادم او چون مرد جبله اندرو بود بی
اعتماد بود تا آنکه محنت بسیار کشید و سه مرتبه بسیاهی من
و جنگ کرده شکست یافته بود باین خاطر است
که اندیشه من رسید بربیع بمحبوب جبکی بهادر پیش او
فرستادم

فرستادم و تسلی دادم چون او صاف نوبجنگ درآمده
شکست خورده بماوه و کرسنه با عیال خود گرنجه مرند خشم
که در شبرغان علم مخالفت من افراخته بود بمابرده جنلهار انگخن
و شروع در فساد کرده من تغافل کرده از لاولعم هیچ نگفتم و از خبر زنده
زنده خشم امر موسی هیچ نگفتم و ایشان را خود فتحاد ام
ایمن گفتند که دفع این و معده واجب من گفتم اگر من نفس
نفس متوجه دفع ایشان شوم مرزکی ایشان در نفرتا نموار
شود و ایشان در مقابل چون درآیند اگر من ایشان را گرفته
سزا ندهم چه کار ساخته باشم نوکر امیر حسین را سزا
داده باشم بهتر همین است که بربیع مالشان نوشته
بایشان فرستم اگر انقیاد ننمایند چه بهتر والا که بر سر مخالفت
باشند دران صورت سزا دادن ایشان خواهد شد
و بربیع تسلی برده خشم نوشته و بمحبوب الجایتو فرستادم
و اظهار تملق کرده بربیع را تعظیم و مهد کرده که متعاقب رسیده
می آیند و الجایتو برگشته آمد خبر آمدن او رسانند من گفتم
او علاء الدین تا آنکه امیر بیرم شد ارلاط که از امیر حسین
ماضی بود چون خبر فتح او رسید از خراسان برخواسته و

روی اطاعت بمن سر راه بر ایشان نگرفت و ایشان را
مهمانداری کرده گناهی نداشته نبخشیدم بر لیث ماد و لوسم مکرر آمدن
و لیث بار دیگر بر شد نامبان مهاد را فرستادم که انها را بیاورند
بی عاقبت او زده هم در بند کرد چون از بی باکی او خبر یافتم
غضب بحرکت در آمد امر نمودم که الاحق من بجانب شیرغان
بر آورده چون خبر نوشته بجانب شیرغان بمنتاع رسید حشم
رسید افغان خطا کرده بقلعه سفید شیرغان پناه برده و دست
بجز و استغفار بدامن الجایتو زده گفن بگردن خود را بدرگاه او
فرستادم و الجایتو را شفیع خود ساخت و بعد از چند روز
مراد رخود را دامیر موسی را که بر من عذر کرده بود دست
کردن بر بسته بدرگاه فرستاده من امیر موسی را بسمالت
دادم و خلعت و ایالت و ایل و الوس او را باو تفویض
نمودم امرا گفتند که رای صواب منست که باین چنین مداری
ایالت و امارت مرحمت نمودیم من گفتم که همین قدر
احسان که من باو کردم خیلی عذاران و ستمگران خواهند در
آمد و زنده حشم امیر موسی را خاص همین جهت فرستاده
مرا بیار ماندکه باو احسان نمیکنم تا انتقام نمکنه اعتماد بر کردار

لعل زنده حشم

گفتار زنده حشم کرده مقرر خود گرفتم و سیم خلقی که در اوایل و
سلطنت من بوقوع این بود که چون از ولایت زنده حشم در
گذشتم و قلم و تغوبرحیده اعمال گشتیم و بگیر باره در سلطنه
من خلل کرده بواسطه فرو زقدم در ره عصیان نهاده و لشکر کشیده
الوس صحرانج ترمذ را غارت برده چون خبر رایمش مع من
رسید بامرای که در مجلس حاضر آمدند بودند امر نمودم که بسرعت
سوار شده بهیچ خبر مفسد نشوند و خود را برنده حشم رسانند
مال و اموال که از الوسات بغما برده اند بیارگرد انند و فرمودم
فوجی لشکر داری خطی سهاد ربجانب چپ بروند چون افواج
قاهره بلغر کرده قطره زنان خود را بسر پل آب امو با فواج
زنده حشم رسانند که از آب امو نتوانند گذشت و در
میان آب کسری از ایشان از هول جان غرق شدند
و جمعی که در کنار آب بجنگ ایستاده شدند بر خم تیر و تیر
مغلول که مجروح شده و زنده حشم گردیران شدار قول
شاه بیال او نگذاشتند تا انکه منهزم تمام کرده بخدمت شیرغان
در آمده حصار شیرغان را محکم سازند در بنوقت از چون
شاه بمن عرض دانست کرد که زنده حشم افغله شیرغان

منباه مرده من و دوراو را فرار کرفتم که خطای بهادر آمده اکبر جمعی کوک
برسندرنده خشم را راه قلعه برآورده و دست کردن شیر
بدرکاه آوردیم من در ساعت بامیرجاکو سپاه و خلعت
و شمشیر دادم و رخصت آرزانی داشتم و امیرجاکو سرکش و
برکش درآمده رفت و حصار شیرخان را در محاصره آورد چون
زمستان برسرآمد ت سه ماه معطل شده و کار بر اهل
قلعه تنک شد آخر زنده خشم چون خود را بنباه بافت
بامیرجاکو بنباه آورده و شناسائی و رسالتی که از قدیم بامیرجاکو
داشت و سبب ساخت از قلعه برآمد و بجانب اردوی که
استغفار کویان بردرکاه حاضر آمد شش من امر نمودم که تا
امرا باستقبال زنده خشم برآیند و او را با مقرار دوا کرام
بمجلس درآورند چون زنده خشم شش سره رکردن بمجلس
درآمد سر خجالت در پیش آمد شش و کمان کرد که حکم او
بکشتن او خواهم کرد من باو خطاب کردم که اکر ترا بکشم
و اکر زنده بکذارم و کناه دارم نتوانم لیکن چون ترا مرد دانه
میدانم ترا بندکی نوشتیدم بشرط انکه تلافی کنم و با تفاق اهل
دالوس خود را رفته مطیع ساری و بجان سعی کنی

من جان خود را بامیر تکش کردم من او را نوازش کردم و
کمر زرین و اشت خلعت ارزانی داشتم او رفته از آب
شیحون کذشت و در حمله اول اهل تمور را صفه بندکی در کوش
کرده کلانتران ان نواحی را درکاه اورده من دیکر باره او را نواخم
و ولایت شیرخان باو ارزانی داشتم و حکومت اوسات
اهل تمور بکتک تمور ارزانی داشتم و سیوم خلقی که سلطنت
من حادث شدند و کتک تمور بود من او را اصل و اسنه
از خاک برداشتم چون اصل تمور خود را محکم دید اصلی
خود را ظاهر ساخت و بکفران نعمت اقدام نموده علم
مخالفت برافراخت و نکبه بارا من مراعار آمد که بر سر
او رود و ملازمت من دانست و با انکه بارها ملازمت کرده
بود و در بنوفت که آمده و در سلک ملازمان انتظام یافت
چون مرد مردانه نبود نظر بمردی او کرده نتوانستم او را مالش
دادم او خجل شده شش سره دانست که اراده دارم که تلافی و
تقصیرات نمایم و کتک را که علم مخالفت برافراخته دست
و کردن بر بسته درکاه آوردم من او را تحسین کرده فوجی
بسرعباس قرولی و بسرداری خطای بهادر و فوجی بسرداری

شیخ علی بهادر تعیین کردم که رفته کبک تیمور بهادر را بسزا
رسانند جمعی از ایل جلایر همراه بود و در کمین می بودند که دو رفت
فرصت قصد بهرام نمایند آن فرصت نیافتند بهرام از مکر
ایشان نجات یافت و پناه شیخ علی بهادر آورد و با آنکه
کبک تیمور صف آرائی کرده در برابر افواج علم مخالفت
جنگ و جدال برافراخت درین حال که نظر خطای بهادر
بر فوج کبک تیمور آفت انس غضبش شعله کشید و از آب
خاتون مکه و تنها عبور نموده برق کبک تیمور را ایشان ساخته
خود را بکومک رسانند و شیخ علی بهادر نیز از عقب
چون او تاخته آمد و صف فوج کبک تیمور را برهم زد چون
مردم کبک الضرب دست مردانگی دیدند جرئت
کرده عنان از جنگ باز کشیدند در آن دو بهادر منصور
و ظفر مقتول در آمدند لشکر کبک شباشب از هم
فرو ریخته هر یک بطرفی رفتند که کبک را تنها گذاشتند
و دشمنان بهرام را که خلل در کار او کرده بودند گرفته
بسزا رسانید چهارم خللی که در سلطنت من حادث
شد آمدن لشکر جته بود که بطلب زنده خشم امیر موسی

بجان جته

بجان جته نوشته بودند که اگر افواج خان متوجه سمرقند شوند ما بان و
امیر تیمور را دستگیر کرده و لایت ماوراء النهر را بسپاریم
لشکر جته خام طبع شد جمعیت کرده بر سر من بحرکت در آمدند و
چون خبر آمدن لشکر جته بمسامع من رسید علاج واقعه
پیش از وقوع خیال نموده از سمرقند بر آمدم چون خبر رسید
تا موضع نفاح باستقبال لشکر جته ایلغار کرده بر آمدم چون
خبر رسیدن بموضع نفاح ناگاه بمسامع لشکر جته رسید
قرار داده بگریختند و زنده خشم امیر موسی و ابو لیث و
سمرقند و امیر ابو المعالی که حق بر همه ایشان ثابت بود چون
کار خود را سوا دیدند کنکاج کردند که در شکار بر آمده بودم باری بر سر
دست داشتم که چهار سوار اوهای خود را بسته در شکار
گاه بر من حمله آورده اند هم از ساعت طبل باز خود را
گشاده بر سر خود ساختم و شمشیری که بر کمر من بود و
کشیده و علم کرده نعره از جگر بر آوردم آن چهار بهادر از نعره من و
در رسیدن فرا در آن شدند هم در زمان بهادران رکاب
هر چهار را گرفته آوردند من ایشان را امر نمودم که نگاه دارند و
شکاری که در پیش داشتم تمام کردم چون بدار السلام

شمرقند و معاودت نمودم و مجلس ساختم حکم باحضار علما
و سادات و امرا و نمود و بر عوی ایشان برسیدم
مجلس بر عوی زنده چشم امیر موسی و شیخ ابو اللیث و امیر
ابو المعالی چون منعقد شد از سوال کردم که جمعی که خیانت شرعی و
قصد قتل مسلمانی کنند سزای ایشان چه باشد علما گفتند
که سزای ایشان قصاص است لیکن عفو یکمرتبه بهتر است و
من هر چهار ایشان را طلب داشتم که مسلمانم و مطالع و
شرع پیغمبرم و تو خود را در رتبه پیغمبر میخوانی خاصه که از رایت
پیغمبر باشی و با وجود آن احسان و مردمیکه من درباره تو
کرده ام تو بخون من مبادرت نمایی اما ترا بر و جانیست و
حضرت پیغمبر بخشیدم و شیخ ابو اللیث شمرقندی گفتم که ترا
بنام شیخ تو بخشیدم و رخصت نمودم و با امیر موسی گفتم
که میانه ما و تو پیوند راست و من عزیمت بسته ام که قطع
صله رحم نکنم ترا هم بخشیدم و شیرغان که در قتول زنده چشم
داده بودم به میان تیمور بهادر ارزانی داشتم که هر چه داند با او
بکند و پنجم خلل که سلطنت من حادث شد از حسین
والی صوفی حسین والی خوارزم بود چون در مجلس بعرض من رسید

که صوفی

که صوفی حسین والی خوارزم شرعی شروع در فساد کرده و افواج
ولایت من فرستاده در این وقت اکابر و مشایخ و خوارزم
عرایض نوشته داد و فریاد درج نموده بودند نوشته بودند که
از قدیم الایام ولایت خوارزم و حصار و کات تعلق مانوس
جغتای دارد صوفی حسین آنرا بی خداوند یافته تصرف در آن
کرده و ظلم و تعدی از حد برده بر پادشاه واجبست که داد که
مظلوم از ظلم بگیرد من در اندیشه دفع صوفی حسین در آمده ام
که رعایای ولایت خوارزم را از چنگال او خلاص ساختم
و کنکاج کردم که خود را متوجه تسخیر ملک خوارزم شوم با فواج
تعیین نمایم کنکجی که در تسخیر ولایت خوارزم از مشرق
دلم سر برادران بود که چپ آنرا از جانب خراسان
عنان عزیمت معطوف دارم چون از جانب بدخشان
خاطر جمع نشده بود امیر جاکو برلاس را به حکومت قندز
و بغلان و حدود کابلستان نامزد کردم و فوجی همراه ساختم
و به توزک تسخیر خوارزم بر آمدم **توزک مسخر و**
ولایت خوارزم و رفع خللهای که در سلطنت من بوقوع
آید بضبط ایل بورله ای تعیین کردم در **سنه ۷۷۳** که سال

سیوم از جلوس من بود قدم در جهیل و سه سالگی نهادم
لعنم سخر خوارزم بر آمدم و امیر سیف الدین و دایر شمر قتلغ
حاکم کردم و چون در کنار آب جیحون نمودم الغی ملک عیاث
الدین که بعد از فوت ملک امیر الدین حاکم خراسان و غور
و مرجستان بر تخت سلطنت نشسته بود بر درگاه من
حاضر آمد تحف و هدایای لایق از جانب ملک عیاث
الدین نظر من در آورد و التماس و الطاف سر فراز ساخت
و ملتمس نهیب و تعرض بملک عیاث الدین
نوشته فرستادم در هیوقت بمسامع من رسید که اقوام
حسین صوفی بولایت ماوراء النهر آمده دست اندازی میکنند
امر نمودم که فوج فراول بدفع ایشان منوجه شوند چون فراول
سر کن و بر کن بر لشکر خوارزم شکست آورده بودند در حمله اول و
اکثر ایشان دستگیر شدند و جمعی کثیر خانه بحصار کات
بودند و بسرعت تمام بشیخ موید که از قتل حسین صوفی
حاکم و داروغه بود از هم در حصار کات محصن شدند سپاه
و نصرت الناء و متعاقب ایشان رسیده حصار
بندگان را محاصره نموده اند عرضداشت نوشتند من

بلا توقف با در رکاب نهاده ابلغ کرده و از کرده راه بکنار خندق
حصار آمده نزول نمودم چون لشکریان مرا دیدند که در کنار خندق
فرود آمدم همه بناه از آب فرو داشتند اول شیخ نهاد در کمند
انداخت و دست در کمند زده بالا بدیوار قلعه بر آمدند در هیوقت
و اهل قلعه بتیر انداختن دست کشتند کمند او را بریدند او کمند
بر دست از دیوار قلعه سرنگون شد چون باش بر مین و
بر سید و بکرباره کمند انداختن جهان پهلوانان در یخر بدیوار
قلعه بر آمدند در هیوقت از بالای قلعه نیزه داری بر آمد من تو
در هیوقت طبل کردم سپاه هجوم آورده بفضل قلعه بر آمدند
بزم شب اول که حاکم قلعه بود امان داده مال و اموال قلعه را
شاه شهید سه روز در حصار کات مقام کردم و عیاث
الدین ترخان و الحاجبور او فوج همراه ساخته بجانب دست
راست و چپ قفتول و حسین صوفی فرستاد تا لشکر
خود را آراسته آمدن امیر کجره و قتلغ را سردار ساخته
روبرو حسین صوفی تعین نموده روان ساختم و خود طبل
کرده از قلعه کات با در رکاب نهادم و ابلغ کرده میتوده
خوارزم در آمدم در هیوقت حسین صوفی را نظر بر کوکبه من

۱۲ تا توقف

آقا داد که اگر قلم عفو بر خطاهای من بکشند سر طاعت بر خط فرمان و
برداری هم خواهم نهاد من او را امان دادم اما اعتماد نکردم که او را زود
دل مطلع شده باشد بجهة ارمانش بامیر کبیر و گفتم که اگر دو
حسین صوفی از قلعه برآمد هر آینه خوارزم افتاد و پاک
کرد او بحسین صوفی پیغام فرستاد که فرستاده امیر را اعتماد
کنند نکند و از قلعه بر نیاید اگر لشکر خود را و آراسته برآید
من با فوج خود آمده خواهم بود حسین صوفی و قلعه شنخهای
آنجا بر کبیر و نده با لشکر انبوه از قلعه برآمده صف کشیده
در لب آب فاران که در دو فرسنگی خوارزم واقع است
بوزن انداخت در بنوقت امیر کبیر و آمده بعرض رسانیدند
که حسین صوفی را من قریه ساخته بکنار گاه آوردم من
با میر کبیر و امر نمودم که با فوج خود رفته بدروازه خوارزم بر بندد
و من طویل کرده بوارستدم و بر سر آب تورک جنگ
بر بستم و اول امر نمودم که امیر مومن اراده با فواج خود
از بالای آب عبور نمایند و خطای بهادر را امر نمودم که افواج
خود از پایین آب بگذرد و آق تمور را هم با فواج خود امر نمودم
که از آب معبر شود و ایلچی بهادر که هم اضطراب کرده در آب

بوسیله او دست در دامن مخالفت بامیر سنوار دارم
این رای را سنوار دانسته راضی شدم چون بمن عرضه و
داشتند من قبول کردم بشرط انکه گماشتگان امیرزاده جهانگیر
را درخوارزم بدارند بربیع پوشته دادم و بجانب ششم فرستند
سبان مرمنف معطوف داشتم و بساط عدالت
وآسودگی درششم فرش گسترانیدم تا انکه امیر کبخره خیلانی نفاق
کرده بصوفی حسین مقام کرده او را اغوا نموده برانکه علم مخالفت
برافرازد خود زا رفته باد ملحق نشود چون این عهد سبان و
ایشان از نفاق و عداوت امیر کبخره بسته صوفی
یوسف عالم مخالفت برافراخت و ششم خللی که در
سال چهارم در سلطنت من حادث شد از نفاق
امیر کبخره بود و گماشتگان امیرزاده جهانگیر را از خوارزم
معزول کردند و صوفی یوسف در اول بر کفایت امیر کبخره و
اعتماد نکرده بر حال عاده اطاعت مستقیم بود تا انکه مرتبه دوم
امیر کبخره و قصد کرد از دست ان خود نشاه محمود بخاری
را بخوارزم فرستاد که مارقه از جانب کبخره و صوفی یوسف
را اغوا نماید تا مخالفت برافرازد و خود نیز رفته باد ملحق نشود

چون این

چون این عهد میان ایشان بسته شد صوفی یوسف علم مخالفت
برافراخت و ششم خللی که در سلطنت من حادث شد
نفاق امیر کبخره و خیلانی بود که در نوی سلطنه در خاطر من مذکور شده
بود کیفیت او اینست که صوفی یوسف بخوارزم
رفته و لایت خوارزم را بخیلانی صوفی یوسف انتزاع نموده بمن
برآید ت محمود بخاری که از جانب خود بخوارزم فرستاده و
سبان صوفی یوسف و امیر کبخره و عقد موافقت بست و عهد
نامه نوشته که با نفاق بمن لشکر کشید صوفی یوسف و
ایشان بامیر کبخره و فریفته شده که از قول و عهد خود برگشت
و نقض عهد من نموده و حمل قرار داد که صوفی یوسف بتسخیر
من رسید بعرض کردم تا انکه از محرمان امیر کبخره و بمن درآمد
و عهد نامه امیر کبخره و صوفی یوسف را بنظر من درآورد که بر
عداوت من کمر مخالفت بسته نفاق کرده اند من این معنی
را مخفی داشتم و در سنه ۷۲۳ که قدوم در بند جبل و جهار سنگی
نهاده بودم بعزم شکار از ششم فرود برآمدم و بکفایت کردم که امیر کبخره
و صوفی یوسف را بعطایم و بر سر صوفی یوسف ایلغار کرده و رایم
چون در مرغزار فرشتی نزول نمودم مجلس ساختم باحصار

علما و مشایخ امر نمودم جلم کردم که امیر کنجر و را حاضر آورند من عهد
نامه برآوردم و کنجر و گفتم بخوان چون خط و مهر خود را دید خجل و سر
در پیش انداخت من از شرم او شرمنده گشتم او الصاف
داد که سزاوار شباشی که امیر را بخاطر رسد مستحق ایم و
شباشی نب او را دریافتم که نومان و ختلان را بمجد بیه
شیر بهرام آرزانی دارم حول میان او و کنجر و عداوت بوده
شباشی زیاده ازین مذنب او را باو سپارم تا هر چه
داند با و کند و از مجلس برخواسته با در رکاب شهادم
و بجانب خوارزم ایلغار کردم چون از ریگستان خوارزم
عبور نمودم خبر کنجر و رسیدن بصوفی رسید ایلچی فرستاد
امراء عظام و امیرزاده کنجر و و جهانگیر را استقبال فرستادم
خانون که در حباله زوجیت امیرزاده جهانگیر بود ما از معالی و
تجمل بسیار بشفاعت فرستاد خانون بسیار
فهم و خوش گفتار بود مجلس اول بمن گفت که شنیده
الست که پدرش و کدا نخانده و خورده بر انسان
نکرد و اگر جریمه از انسان صادر نشود عفو نماید به دشمن اگر چه دشمن
شد چون زانو زند و سر فرود آورد دشمنی نماید و بادشاه

الست دام ملکه

الست و هر کس را بر دارد بلند ازد و انچه بدید حوض نکرده و سینه
هیچ کس را نبر انتقام نکند و دشمن را در نظر نیاورد لیکن حضرت
بجاده هم نشیم د الکاه الماس جبری صوفی نمود من در حوض
سنجان او خوارزم در کابین او کرده بصوفی نخشیدم و او را
در سلک کماشتگان امیرزاده جهانگیر در نظر داشتم و میان
عرصه بجانب ماوراالنهر نسیم قند معطوف داشتم
و جمعی از امرای لغین نمودم که خانزاده خانون را منعاقب نسیم قند
آورند چون نسیم قند منزل نمودم امیر باد کار برلاس امیر
دلاور الجایتو را بجانب خوارزم بر سم استقبال برآورده
تعظیم بجا آورد و بهر یک از معان کذرانید و حسن خوانده و
مرتب داشت و خانزاده خانون را روانه درگاه ساخت
چون حسین صوفی اطاعت منابعت در پوشش کرد
چون خانزاده خانون و امراء و بجوالی نسیم قند رسیدند خواجین
عظام را امر نمودم که درین بزم سادات قضات و علماء
و مشایخ و سایر اکابر و اشراف جمع آیند و امراء و وزراء
و سپاه و مهادران علی مراتبهم در جا نسیم حاضر آیند و مراسم
طوی بجا آورند چون مجلس طوی منعقد شد امر نمودم که

که سادات فضائل بموجب شرع مطهر مطوی علیه افضل الصلوات
والکمال التحیات کفاح برسیدند الحمد لله علی ذلک و بیم خلی که در سال
پنجم در سلطنت من حادث شد و از اندیشه و شمشیر علاج
کردم این بود که چون در سنه ۷۷۵ قدم در سن جهل و پنج سالگی نهادم
بمسامع من رسید که قمرالدین علائی که سپه سالار جان جنبت
شمشیر و اشنه که ماوراء النهر از امیر تیمور بضرب شمشیر میگیرم تا انکه
هوا در کمال اوده بود بهوار شدم عزیمت را بخواب مکدار
تا انکه دران شدت سرما البغر کرده آمده در رباط قطوان نزول
نمودم چون سرما بسیار شد همه لشکرها جمع کرده اشتها
برافروخته و کونت تاکیاب کرده دران وقت
برف بایدین کرفت جهار پایان عاجز آمدند من در رباط قشلاق
انداختم و حضوری دا مرمودم که هرکس از برای خود تیاری بگیرند
امرا آمده زانو زدند که لشکر قند معاودت کرده والی باشد
که جهار پایان لشکر تلف میشود من گفتم نمیشنی از سر قند
برآمدن چون برآمدم در کشتن مرا تعجب کردند خندیدم و گفتم
و در اقامت خندق نفع الحمد لله که همه جرار برای همه کس میشود
سلطان را مرتب برسند ازان نگردند من مرتب

بسم الله

برسته ام که قمرالدین مالیع نوزن نوه و سکیز نمام و مدت چهل
روز دران رباط بسر بردیم چون شدت کسر ما کمر شد امیر
زاده جهانگیر را بر اول ساختم و شیخ محمد بهان سلدوز و عادل
شاه بهرام را با بالت ایل و الوس جلایر با دو آزربانی و اشنم
چون امیرزاده و امرای عظام در موضع حاجون نزول نمودم و خبر
قمرالدین بمسامع ایشان رسید که با فوج خود کنار نمود زبان
بسته در مقام فراهم آمدن لشکر شد امیرزاده عظیم نکنه
بر عنایت الهی کرده شبانگاه البغر کرده بر سر ایشان آورده
قمرالدین دست و پا گم کرده کرنجه در در بر که خوبان مستحص
شد چون صبح بدمید از بازماندگان قمرالدین انچه بود سپاهیان
در هم آورده دنبال رویجانب دره که قمرالدین بدان پناه آورده
بودند از لشکرچه و قمرالدین در حمله جبه البکری کرده
چون شب آمد نایاب نیاورده قرار بر فرار دادند و باز
ماندگان لشکرچه و کفار الشان از کثرت طمعه تیر و شمشیر
شدند چون عریضه جهانگیر مرا بمن رسید با دو زکاب
سهاده و البغر کرده در وقتی رسیدم که امیر سیاه و امیر
زاده جهانگیر ایل قمرالدین را تاراج کرده بودند من امیر دارغه

حسن سهادر که دجعفر سهادر از عقب فرالدین بعثن کردم که
اورا مجال دم دون و فروز آمدن ندهند من امده در موضعی
مانف نزول نمودم در اثنای نماز بمسامع من رسید که حسن
سهادر در آب غرق شد من رفتن انسان را بدنباله فرالدین
بغال گرفتم و امیرزاده با فوج بعثن کردم که در گرفتن فرالدین سعی
بلیغ نمایند امیرزاده جهانگیر دنباله فرالدین را گرفته کوه
بکوه دره بدره دنباله او را داشتند تا انکه اسباب نمام و
براق او را بار کرده دانیده گرفتند و او با هفت کس آمد
زندره دران کوهستان سرگردان شده خواهش انها
تمام با مال و اموال مذبت در آمد مذ امیرزاده اعظم همت
بست که فرالدین را بگیرد و دست باز ندانشت چون
کوهستان مرا بد رخت و معارک بود امیرزاده عظیم
باده شدی بری میگیرد مذ تا انکه بسر چشمه رسید که فرالدین
سر بر سنگی نهاده نشسته بود که سپاهیان و بادگان رسید
در آمدند چون دست در فرالدین انداختند حوالی که بسنگل
و شمایل مانند فرالدین بود فریاد کرد که فرالدین منم انشان
دور اگذاشتند و آن حوالی را گرفتند هفت کس همراه بود

فرالدین

فرالدین بود فریاد کرد که فرالدین منم انشان او را گذاشتند
فرالدین بود مذ گرفتار شدند و همه کوهی مدوری آمدند که فرالدین
همین است و فرالدین برآمده خود را معانی منهان ساخت و
چون امیرزاده مظفر و منصور برگشت و فرالدین زمان هفت کس
مظفر من در آوردند و مردی را که فرالدین را میشناختند گفتند ازین
منهل فرالدین است او نیز انشان هم گفتند که چون و
ناچی نمک با فرالدین داشتم خود را فدای او کردم من انشان
افرین کردم فرمودم که چون حق نمک بجا اوردند بجهداری نمک
سیمابان را بخشیدم من گفتند که الحال فرالدین خراب شد
گفتم کارش را کنم و اخگر را گذاشتم و با دو رکاب نهاده
بغرار سمانی نزول نمودم و از انجا کوچ کرده بصحرای ارنه باری
آمدیم و چون جلگهی ارنه باری بسیار دلکش بود و فصل
فصل ربیع آمده بود مذت دو ماه دران سرزمین بساط
عشرت گسترانیدیم امیر مبارکشاه که امیرزادگان سمر
زمین بود آمده بغرب بساط طوسی مشرف شد من مراسم
طوی و مهمانداری بقدیم رسانیدم من در عوض مهمانی او انشان
ایل شدند اغلان را با دو اردانی داشتم و بشیم قندهار

مرتبت معروف داشته که در سال ۷۶۰ در سلطنت من
حادث شد من قدم در سن جهل و شش سالگی نهادم
ظل امیر ساربوغا دعادل شاه بود چون قمرالدین راحته حال
و پریشان احوال دیدند از برای انکه او هرشب نمانبند رفته ماوی بوسند
در بیوفت او بجان خبه کس فرستاده از روی بجرشکستگی طلب
کومک نمود و لشکر خبه طلبد شب ماخوای ساربوغا دعادل شاه
برانداخان بود بند لشکر کشیدند و هراره قزاق از امیرزاده عمر شیخ
که در انداخان بود بند رو گردان شده رفته به قمرالدین بوسیدند
و در بیوفت امیرزاده عمر شیخ گیکاج و برین و مدم که قمرالدین لشکر
او را بجانب کوهستان اندخان اطرف خود در کمین گشتن
آورده افواج خود را آراسته ساخت خود را نمود ار ساخت
و لشکر قمرالدین کشتن بجانب خود کشیدند
قدم بر کوه نهاد و لشکر قمرالدین را جنب غلط کردند چون
لشکر قمرالدین مدبره کوه درآمدند سر راه بر ایشان گشته
ساربوغا دعادل شاه بر دشمنه ساخت و صورت
حال را بمن از گفتند و با جمعیت قمرالدین و آمدن لشکر
خبه بوسیدند تن و ساربوغا دعادل شاه اگاه ساخت

من نگاه توقف

بلا توقف امر نمودم که عساکر منصور جمع آیند و با در رکاب
نهاده سوار شدم و از شمر قند برآمدم و چون موضع آب
سی رسیدم بمسامع من رسید که قمرالدین فرار
بر قرار داد این حیله کرده خود حاضر نشسته و مردم بر
کنده خود را جمع ساخت من شیخ علی بهادر را و امیر بهادر
و امیر موید حطای بهادر را امر نمودم که بتعاقب دشمن بروند و بعضی
از امرا از قلوزده باشند من ایشان بعرض من رسانیدند
که امیر را نهایت تمکن دارم که قمرالدین زالوزده باشد من ایشان
اعتراض خود نشان کردم ایشان سرکش و مرکش درآمده
روان شدند لکن از اعتراض خود پشیمان شدم
و من هم از تعقب حرامان حرامان صرفهم و بیرزاده از سمید
سوار دیگر کسی خود لشکر از پیش من غایب شدند و
در بیوفت قمرالدین از کمین گاه خود برآمد درین اثنا که لشکر
من ایشان را بدند من ایشان را قوی دل ساختم
و خود سلاح برتن راست اوردم چون سپاه بدید
که دل بر کشتن نهادم همه بکدل شدند من ایشان را
نشستن فوج ساختم و در بیوفت قمرالدین خود را از

ساخت وخود از روی اهتمام جمله آورده و در جمله دوم سلوم
خود را من رسانیدند چون شنید خود را اعلم کرد که دزد
دست داشتم بر معرفش خبان فیروز و آوردم که سزا یمه
شدند در بنوفت لشکر درآمد یکی از نوکرانش و
جلو او را گرفته از معرکه برآوردند و الفرار گفته روان شدند
من هم با اسکلی مردم خود را جمع ساخته تعاقب و
قمرالدین کردم چون اهنت فرسخ تعاقب کردم در
منزل فرستی باو رسیدم امرا را امر نمودم که او را
در سراپ چپ و راست بنشیند و پس در محاصره
دانسته باشند و او خبک گمان کرده معرفت تا انکه
زیاده از هفت کس دیگر کس باو نماند چون اسپش
زخمی شده و اسپی دیگر مهیا نبود در میان جاده شد
و در جاده تا منجان شده سلاح از تن خود بیندا خت
و خود را بمعابک رسانید بورانی درآمد چون صبح شده
سراپ او را منظر من آوردند و هر چند بخشش نمودند ابدی
از دنیا فتند همه امرا گفتند که قمرالدین بعالم اخرت رفت
من قبول نکردم آن سر بمن را امر نمودم که از اطراف و جوانب

بقیه نگر

تفحص نمایند چون اثر ظاهر نشد عنان مرکب بجانب سمرقند
معطوف داشتم چون امیر محمد جهانگیر را در شمرقن نیافته
گذاشته بودم خاطرم متردد می بود که در دریای کشتی سوار
شد و آن روز ق جهانگیر مرزه روی آب غرق شده
من هر چند دست انداختم بگیرم آب نبود از من و
جواب شرمسار میبایم شدم تا انکه از تشویش معبر شدم
بمجلس خبر جهانگیر مرزا من نیاورده و چون لشکر سمرقند
درآمدم جمعی از امرای والا لی را دیدم که استقبال کرده اند و
تمام آنان سیاه پوشش کرده چون نظر کردم و
دانستم که واقعه جهانگیر بوقوع آمده بسیار محزون و متالم
شدم بمبرد سلطنت مرا گذاشته که سیاه
نپوشیدم چون چند روز از دفن کردیم و مرا بردو خبر تاسف
می آمد یکی از جوانی او که تشنه مدت سالکی بعالم آخرت
رفته بود و مرا خود که حسان فرزندی من بود تازه
شد لیکن خود را تسلی دادم که از دو و سالح مانده
سرزد یکی امیرزاده میرزا محمد که او را میرزا محمد جهانگیر خطاب
دادم و دیگر محمد سلطان و آن هر دو نوجوان را در ظل او

مرمنت خود بورم دادم امیر سیف الدین او بود از وقوع این
واقعه ترک دنیا کرده گوشه نشین شد وچون در
نشه این واقعه او داد این حال را بر خود شکون مرگبر فهم
وهم خللی که در همین سال از سلطنت این حادث شد
خلل قمر الدین بود که چون از ورطه ترک خود را باساحل رسانید
او را تجربه حاصل شد پس خان خزانه لشکر عظیم جمع
آورده بر سر من لشکر کشید امیر سارو غاشاه که از من
رو گردان شده بود بدو قمر الدین بوسیله چون ملان
دو سال در کوهستان چراحق سرکردانی کشیده جاره
خرین ندید و بدرگاه آورد ند چون فرستاده ان
ان مرتبه بقصرات آورد من خواجه کوکلتاش نوخان والی
بوغارا وطلب ان نان فرستادم چون مارا درسیدند
عادل شاه ازروی بی بر پس کوچنه نباه گرفته بموضع ان سو ماورد
ودر کنار صحرا نشین ان موضع بجام طمعی مال واموال که همراه
داشتند بغارت بردند وسارو غاکه ماوازیلند
کوش مخالفت من میرد ومردانه قدم در راه نهاده
ازروی صدق بدرگاه حاضر آمد وشمشیر خود را از گردن

برآورده بر زمین نهاد که اینک تیر واینک شمشیر امید
امان کرم از امیر سیف بحر حلم وبدخلق خبری از من
واقعه نشده از کم عقلی خود همچون تو امیری را گذاشته
باو در آمدم من او را بنوازش دادم ولایات
ایل او را باو ارزانی داشتم چون سارو غاکه مردانه
بود او بمردانگی بخشیدم واورا امیری شکنین دادم
قمر الدین بعهد نمود من امیرزاده عمر شیخ را بسر قمر الدین
تعین نمودم سارو غا همراه او مقرر کردم وامیر ان
بوغا خطائی نهاد را در رکاب امیرزاده عمر
شیخ با نواع فاخره تعین نمودم وامر کردم که بتمامع
قشون سارو غا کار کنان وان بوغا در حصور این
کنکاج داد که چون اندازه لشکر بسر قمر الدین
آمده وچون اعلان لشکر من باو رسید کوماد
بکلی فی ماند واز بسیاری بکار چون قمر الدین کوچنه
رفت رو فرستم وفوجی دیگر از راه بر سراو
ایلغار کردم وامیرزاده عمر شیخ بر قمر الدین دران
شود وخطای نهاد بر سر ایل والوس قمر الدین

ایلغار کردم و فاتحه فتح خواندم چون راهبر امیر سار بوغا امیر
زاده عمر شیخ در صحرای سوارون سمرقند رسانیدند
امیرزاده عمر شیخ در وقت رسید که او را قمر الدین
سیلان کشیده و باش خوردن مشغول شد
بود قمر الدین دید که با فواج قاهره بر سر او ترکیب و
آوردند سراسیمه بر اسپ سوار شد در بیابان نهاد
و لشکر او متفرق شده و هیچ معلوم نشد که بکدام او
طرف گریخته رفتند و امیرزاده عمر شیخ در آن بیابان
تجسس قمر الدین سعی بسیار کرده چون اثری ظاهر نشد
عنان مراجعت بجانب سمرقند معطوف داشتم
و خطائی بهادر در ایل قمر الدین را تاراج کرده با میرزاده
عمر شیخ ملحق شد و افواج قاهره از آن ضروری آمد
بفر بساط بوس مشرف شدند چون خاطرم
از خلل قمر الدین جمع شد در این وقت بمسامع من
رسید که تیمور ملک اغلان ابن اوزش خان
بحکم یالشگر گران ایل و الوس جوجی بر کنار آورده
بجهت سوار توقتمش خان حال که جان باستقبال

والوس جوجی

والوس جوجی بود شکست داد توقتمش خان
بال و پر ریخته می آید من از آشنایان توقتمش خان می
بودم که فرستاده او در آمد و دعا بمن رسانید بطلب
او در امر نمودم و بعضی از ایشان باستقبال الوس
آمدند و مجلس بزم توقتمش خان آراسته کردم اول باحضار مجلسیان
و امراء و علماء و سادات و اکابر آن مطعومات و مشروبات
امر نمودم و خلعت و جواهر و اسب عراق لایق مراتب هر کس
سلوک داشته از خود راضی ساخته رخصت نمودم والسلام
والاکرام تمت تمام شد هذا الکتاب تواریخ مبارکشاهی
که دستور العمل محاربات تیمور شاه صاحبقران خود تصنیف فرموده بود

MUL 70

ملفوظات تیموری
پیشین

Persian
Manuscript

45

Library Digitised Collections

Author/s:
Timur,1336-1405.; Husayn, Ab Tlib

Title:
Malfzt-i Timr-i pshn

Date:
[187-?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23235

File Description:
Part 5

فوجی امنوه ایلغار کرده ندرسیده دو آمدند من الله بارکفته سپاهی
را ۳ فوج ساختم و فوجی را همراه کرفته روانه شدم
درین حال دیدم که سواری تاخته می آید چون نظرش برمن افتاد
از اسپ فرود آمد و زانو زد که شیر بهرام نوکر ملازمان امیر است
چون در عقب مانده بود که بهند و ستان نرود الحال پشیمان
شده رو بازپس آورده عذر میخواهد که آمده ملازمت نماید من عذر
او را پذیرفتم و خود با سقبال او قدمی چند رفتم چون نظرش
بر افتاد سر جلیت در پیش انداخت من او را در بغل کرفتم
و کلاه خود بر سر او نهادم و نرکش بر میان او بستم چون
بمنزل آمده فرود آمدم بساط عیش و خوشحالی کسترانیدم
بعد از چهار روز خبر رسید که صدیق مرلاس که بکونک امیر حسین
رفته بود با صد و پنجاه سوار رسیده می آید من با سقبال امیر
حسین رفته بود سوار شدم و ملاقات او کردم او را در
بر خود فرود آوردم و از وقایع کذاشته سخن کذار
شدم و مجلس بزم بیاراستم چند روز دیکر در آن موضع
مقام کرده جاسوس بنکش رخصت فرستادم در بنوقف
چنین کفتکو کردیم که قلعه دولاچوں که منکلی بوغای سلدوز
در آن میباشد مسخر ساخته بر مال زابلی و دران محکم کرده بر لشکر
جنه نزکنار آوریم چون آشنای قدیم من بود و شیر بهرام را بوی
فرستادیم که او را ایلی نموده برکرداند چون شیر بهرام بحوالی
قلعه دولاچو رسید منکلی بوغای با دو کس فرستاد که اکرچه درمیان
من و امیر آشنائی قدیم است اما چون این قلعه را الباس خواجه
اعتماد کرده بمن فرستاده چون تواند بود که نمک او را فراموش
کنم و قلعه را بامیر نمورکذارم امیدوار کار شد که سیصد مرد از
قوم دولاچوں که قدیم نوکر من بودند از قلعه برآمده بمن پیوستند
چون ازان منزل کوچ کرده در منزل دره از صف نزول نمودم
او تم علی محمود شاه کابلی با دو صد سوار سلح از جانب قندهار
و بدخشان آمده در دو فرسخ فرود آمده از احوال خود
و رسیدن خود اعلام نمودند من خود سوار شده باستقبال
ایشان برآمده و ایشان نیز سوار شده بملازمت
رسیده آمدند چون نظر ایشان بر من افتاد از اسپ فرود
آمدم زانو زدند و من نیز فرود آمدم و ایستاده شدم تا آنکه دو
ملازمت من کردند و بهر یک جامه آزرانی داشتم
و ایشان را همراه کرفته بانزل خود آوردم و چند روز

و را نجا مقام کرده صلاح وقت دران دیدم که لشکر بهادر
با دو صد سوار بجوالی بلخ فرستم که ماخت اولاب کرده
خود را برساند چون او را رخصت نمودم تمو که بهادر را با
سه سوار بجانب قهلغه فرستادم که فراولی کرده از لشکر جغه
خبر آورد چندان مرد مردانه خود را بر آب زد تا انکه بر آب او
و راب غرق شد با سب مفید نشده رفته بچون ان
خود ملحق شد او بغیر و قتمر لشکر جغه را بحاط کرفته فرزندان خود را
هم ملاقات نکرده ایلغار زده خود را در دره از صف من
رسانید و چنین خبر آورد که لشکر جغه قریب سی هزار
سوار بفیل و غارت آمده اند اکثر ولایت نرمده وان نواحی
را غارت کرده اند چون این خبر بمن رسید شان لشکر
خود را دیدم یکی هزار سوار بودیم صلاح وقت دران دیدم
که رفته در دره کرکنار آب جیحون اقامت نمایم از انجاکه
کوچ کرده مدره کزو در آمدیم و از انجا نیز کوچ کرده در میدان
بولجی بوغا که در کنار آب جیحون واقع است نزول نمودیم
در بیوقت که بناخت و لاب بلخ رفته بود آمده بما ملحق
خطهای امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جلال الدین
و امیر محمود

برلاس سندوی برلاس بمن رسید که چون خبر رسیدن شما بدره
از صف شنیدم با لشکر جغه مخالفت کرده با هزار سوار از میان ایشان
برآمدیم و تیر تند رسیده می آییم و نوکل بوغا را روانه ساختم که از چون کرده
خبر شما را بیاورد باز آمدن ایشان هیچ سر و ارنامی یافت در لشکر من پیدا
شد در انحال خبر رسید که امیر ابوسعید بن طابعو او مغلی بوغای سلدوز
که در قلعه دولاجوق می بود و صد را ند خود را از جانب الباسر سانیده و
اغلان و تغلصمور خان متمال شده اند و عهد کرده اند که ما بان رفته
امیر تیمور و امیر حسین که بسر حد آمده شروع در فساد کرده اند کرفته بسته
می آریم و الباسر خواجه تشش هزار سوار با ایشان فرستاد و
بهر یکی از ایشان امارت و لاینی نامزد کرده ساختکی لشکر
نموده و طمع حکومت و لاینه بلخ کرد مخالفت و امیر حسین بر میان
بسته و بحوالی نرمذ آمده شروع در فساد و قتل و غارت کردند
و از انجا بولایت بلخ در آمد مال و اموال مسلمانان را غارت
مردند ازین سبب مردم خشم و ایل و الوس بلخ برهم خورده
از آب جیحون گذشته پیاده بمن آوردند بعد از سه روز صبح بگاهی
بود که از امرا دسته کاه باشش هزار سوار نمودار شدند صف
برسته آمده بر امر لشکر من امیر حسین در کنار آب جیحون نزول نمودند

چون آب جیحون در میان من و ایشان حایل بود ایشان را محال
ان بود که از آب معبر نمودند و مارا فرصت ان نداد که از آب بگذریم درین
حال صلاح وقت درین دیدیم که تیمور خواجه که مردی خویشتن محاوره بود
با ایشان فرستیم و ایشان سخن معلوم کردیم اول انکه ما و شما اعضای یکدیگریم
به کجا بیش دارد که یکدیگر را قطع کنیم دوم انکه اگر مقصد شما کرمینه و بخارا
من و امیر حسین ایم که حکومت حصار شادمان و بلخ بگیریم ما حاضر ایم
اگر نتوانند ما را بگیرند و بر نشینند بار خون ناحق ریخته نشود و سیوم انکه
لشکر خود را بیرون آب اقامت نخواهند کرد بعضی و
ایشان را زده بر اریم و شما را با یکدیگر درین ولایت
زندگانی باید کرد چون تیمور خواجه پیغام رسانیدند آتش غضب و
ایشان را بگداخت و من صبح گاه بکنار آب رفتم امیر ابو
سعید طالقوا و امیر حسین را و خویشی مسکلی بوغا را طلبیدم و درین میان
حجت لازم آوردم و ایشان را از کنار آب
بدورن مراجعت نمودم و امروز بکنار آب مقام کردم روز
دیگر امرای سه گانه بر یکدیگر مدعی شدند که ما کاری فضول کرده
برگشتها بر نشستم که امیر حسین و امیر تیمور را کوفته خواهیم نشست الحال
در میان امرا دو حزبه چگونه سر افراز خواهیم شد که بی حنگ برگردیم
اول نسیب

را درین سبب بجوش و خروش آمدند و گذرگاه میطلبیدند که از آب
بگذرند و بر سر ما بر کنار آورند چون جوش و خروش ایشان بمن مع
من رسید بالفاق امیر حسین کوچ کرده در مقابل ایشان نشستیم
ایشان نیز آب را فرو گرفته گذرگاه می جستند تا انکه روز دوالی
پاسی فرو آمدیم روزی دیگر مسکلی بوغا و صدر الدین خوئی و امیر ابو سعید
لشکر خود را نوزک کرده سه فوج ساختند و رفته ارباب
آب معبر شدند و خویی عبد الله را درین داشته فرو آمدند
چون من شان و اجب لشکر دیدم همکی هزار و بالغ سوار بودند
لیکن سرداران مردانه کار کرده و در لشکر من حاضر بودند که هر یک
در سپاه دشمن بمقدار هزار سوار بودند چون تمامی لشکر خود را از آب
گذرانیده ما در همان منزل که بودیم اقامت ورزیده بی صبری نکردیم
چون نیمه شب بر حنگ در آمد امرا من صلاح وقت درین و
دیدند که بر لشکر خود شبخون آوریم چون مردم لشکر من بسیار
کم بودند صلاح در حنگ شبخون ندیدم و منتظر تائید الهی می بودم
و الصلوات بر محمد و ال محمد مشغول شدم صبح گاهی بود که از بالای
آب چون سه فوج نمودار شدند خیال من این شد که لشکر
خود ما را منجواهند که در محاصره در آورند مانند دو فوج شده مستعد

ایشان دیدم در حال بودیم که سواری ناخته آمده که امیر سلمان مرلاس
و امیر موسی و امیر حاکو مرلاس که با برای جنبه مخالفت کرده بو
با هزار سوار از تلای ایشان معبر شده اسمک رسیده می آیند بنگری
تعالی سجده شکر کردم و با استقبال ایشان سوار شد بعد از ملاقات
مراسم عذر بجا آوردم و ایشان مرا امیر ارجمند امید وار و
ساختند روز دیگر منکلی بوغا و صدر الدین خوئی و امیر ابو سعید دمدند که روز
مرد زنگر من زیاده منبود و بجوش در آمدند و لشکر خود سه فوج
ساختند و بر من روان شدند کنگ حنک منکلی بوغا و امیر سعید بن
طالبوا و صدر الدین خوئی با سی هزار سوار در کنار آب جیحون
بر من لشکر کشیدند تورک حنک ایشان چنین کردم
که چون لشکر من یکی سه هزار سوار از ایشان را نشان
فوج ساختم و در کنار جوی بر سر پل جوی عبد الله خود توقف نمودم
و راه حنک را چنین یافتم که ایشان دالله تعالی ایشان مرا در سه
ضرب شکست میدهم چون افواج خود را از پل گذرانیده مرتب
ساختم و در میان افواج لشکر حنه بحرکت در آمدند و من فوج
اول و دوم و سیوم را با ایشان رو برو ساختم و امر
نمودم که سیصد تیر در آمدند فوج چهارم را بکومک ایشان فرستادم

بل الوفا

ایشان جدال اشتغال یافت چون صاح نالگاه یکدیگر را
در میدان شدند و می آوردند هیچ یک را طعنه منبر نشد و چون قریب
ماندند و کوفته شدیم در بوقف من و امیر حسین نادو فوج خود نگر نا کرده
علمها را کشاده دادند امر نمودم که کورکه ما را توازش در آورده مذکر نا
دو بر جو توازش در آوردند دست بشمشیر کرده از کنار پل عبد الله
الله یار کفته نا خته مر کنار آوریم در حمله اول دوم لشکر جنه منصرفه شده
از هم فرو ریختند و لیکن سرداران ایشان بجلس در آمدند دست
بشمشیر زده و بلا شده بود که الفرار کفته مراکنده شدند و مقهور
شده هر سمت یافت اندو خیم خود را کشیده کرنجه از میدان
مراجعت نمودند من آمده در میان میدان فرود آمدم و امیر سرداران
همه جمع آمده مبارکباد کفتند چند روز در آن سر منزل اقامت نمودم
و چون خبر شکست یافتن امرای ساکانه بمسامع الیاس
خواجه رسید الجون بهادر مراد بر سک کک را افواج کران
بر سران من تعلق کرده من الجا عطف کرده خبر نکرفتم که لشکر جنه
بعد از فتح و ظفر من در حق من چه خیال کرده اند در الوقت بمصلحت
در آمدیدم که امیر حسین را در حوالی بلخ کذاشته با افواج خود بجانب
قبلغه نهضت نمایم چون با افواج خود بکنار جیحون رسیدم واز

کدر زنهر مذکر نشستی در آمد معبر شدم در کنار آب نزول نمودم فراولان
بجانب قلعه فهلیقه فرستادم و در کنار آب در زمین که خزیره نوزده
سه انزر اب قرا کرفته بود آمده منزل کردم چون منظر رسیدن
فراولان میبودم فراولان نیز مثل من تعلف کرده خود را بخوابگاه
سپرده بودند الحق بهادر فراولان خوب آلوده در کذشتند
و نیمکاه بر سر من نزکنار آوردند اقبال من بلند بود که در زمین خزیره
در آمده بودم همه جنبد که در میان خزیره زده بودند بغارت
لشکر چه رفت و مرد و مبکه میان خزیره بودند جنک در کرفته
کرده سلامت داخل خزیره شدند چون کشتیها در کنار خزیره
سنغر بودند امر نمودم که سپاه در آن کنار خزیره که بجنک روبه
مقبل بودند بپرسند لکاهدارند و مردم رباتی دو پرتل
را امر نمودم که در کشتی بوارشد معبر نوند و من خود در آن خزیره
اقامت نمودم بضرب نیز لشکر چه را لکاهداشتم تا آنکه نمازی
لشکریان با غنایم و اسباب و اشیای که از آب کذر کشتند
لکاه من خود عبور نمودم چون از آب کذر کردم فرمودم که کشتیها
را در آب نهان نمایند و در کنار آب خیمه ها برپا کرده الاجقها
رویم و لکاه در برابر لشکر چه نشسته می بودم چون خبر مراجعت

من بامیر حسن رسید خواست که آمده بمن بپوسته نوند من باد
نوشته فرستادم که در موضع حکم اقامت نمایم و مدت یکماه در
مقابل لشکر چه نشسته آنکاهی لکار میدیم تا آنکه مخالفان کوچ کرده مراجعت
نمودند و من نیز کوچ کرده منوچ باغ نشستم چون بموضع خلم رسیدم
امیر حسن با فواج خود مستعد با استقبال من بر آمدند آمده ملکای
خلم فرود آمدم مدت ده روز در آن سرزمین بزم عیش کردیم و مصلحت
وقت دران دیدیم که رفته لشکر بدخشان را از خود ساخته بر لشکر
چه نزکنار آوریم چون مصلحت یکی شد و سرداران سپاه منفق
شدند نوزنک نجدیدستان بدخشان ضبط کرده که چون عیش
نهاد همت خالی ساختن توران زمین بود از لشکر چه ناچار
بواسطه فراهم آوردن لشکر یا لغاق امیر حسن بجانب بدخشان
نهضت نمودم و روزی که قندز مضرات خیام سپهر احتشام
کردید در همان روز سرداران بلوکری جمع آمدند با هزار سوار بمن ملحق
شدند من آنها را نسلی داده بهر یک خلعتی ارزانی داشتم
و آمدن آنها مزاج خود شکون کرفتم چون خبر من بشاهان
بدخشان رسید در مقام صف آرای در آمدند من کنکج درین
یافتم که سرکش و بیکش بر سر بادشاهان بدخشان اظهار نمایم

کرباهای الشان در هم آورم شب اسلغر کرده چون لطلبفار سیدم
ایلچی شاهان بدخشان ما را معلوم ما رسید الوس صلح و صلاح و
را مفتوح دانست چون مصلحه الشان از روی نفاق اعتماد کردم بشرط
انکه در بر آوردن لشکر جنه ازما در النهر اتفاق نمایند و چون دو هزار
سوار شاهان بدخشان آمده صلاح وقت دران دیدم که از
آب سالنی سرای عبور نموده بولایت خلمان در آیم و لشکر
خلمان جمع ساخته منوجه جنگ لشکر جنه شوم در شهور
که قدم در سنی و یکبالی نهادم بولایت خلمان در آمدیم
و امیر حسین خلمانی با لشکر ولایت خلمان آمده بمن پیوست
چون هر لشکری که می آمد اقبال من آنرا کرفته نزد من می آورد
امیر حسین را ازین جهت عرق حسد بحرکت در آمد اما علاجی و
مدافعت چون در موضع دشت کولک فیروز آمدم نشتن هزار
سوار بر سر من جمع آمدند و بیوفت امیر حسین از بدسلوکی خود
شروع در اعتراض و شکوه آن دو سردار نامدار کرد من
هر چند امیر حسین را تسکین دادم مطلقا آرام نکرفت و شبیه
سهرام و فولاد بوغا را تسلی کردم و در مواجهه قبول کردند چون
از قتلش بر آمده رفته تا بولوس خود ملحق شدند و چون در چلکانی

دشت کولک اقامت نمودم جابوسان نقل کردند که رفته جنه از لشکر
جنه الیاس خواجه بهادر بعد از ده دوازده روز جابوسان چنین خبر
آوردند که امرا جنه که اول الشان نیک کلک سنب و دوم الشان
نخون بولکان و سارق بهادر و سنکوم بهادر و نغلق خواجه با مراد هزاره
و قونات با سی هزار سوار از سرغنان نایل سنکلن فیروز آمده اند
و نغلق سلدوز و کجره و که از نوکران من بودند شش هزار سوار لشکر
جنه بهادران و سپه سالاران سه کروه شده بر سر من بر آمده روان
شده اند که دست برد نمایند در بیوفت امر با حصار لشکر خود
نمودم اکثی شش هزار سوار بر سر من جمع آمدند و با مر حسن از سه
هزار زیاده بنودند و از بدسلوکی و جنبت و باطن و بخیلی که داشت
اکثری جدا شدند و آمده بمن آمده پیوستند در بیوفت خبر رسید
که شش هزار سوار لشکر جنه جدا شده یکمنزل از نایل سنکلن
بجانب من امیر حسن بر آمدند کماشتش چنین دیدم که امیر
حسین را غول ساخته با بهادران جنکی سر کش و برکین انکیخته
خود را بر سایم مالان تا خبر شوند بر هم زنم نشکنند
لشکر جنه چون شش هزار سوار بهادر مستعد منظر من در آمدند
و لشکر جنه شش هزار سوار در بن باب بفرمان فال کشادم

این کرمه بغال برآمد نسخه کم من فیه قلیل من قلیت فیه کثیر
مادون الثلاثه ازین فال بسیار بی تمام ماقیم چون شش هزار سوار
جبه تکمیل بجانب ما روان شدند من میان طرمیه بجانب
خلان بمشایع لشکر جبه رسید و فاسدی کسی گفته بغارت
مشغول شدند و چون دو سه فرسنج بجانب خلان رفتیم غلمان
مذمت بجانب لشکر جبه تاقیم و اثاث مرا صبح بگاه در خواب
گرفته تنگ آوردم چون طلایه اثاث مرا نظر بر لشکر من افتاده
تاب نیاورده خبر بلشکر جبه بردند و گریخته و بغلق سلدور
که طلایه بودند تمک من گریبان اثاث مرا گرفته من آورد
من اثاث مرا انگیختم فوج اول من طلایه اثاث مرا در پیش
انداخته برده بر لشکر جبه زده و فوج دوم بکومک رسید
چون لشکر خواستند که خود را در بست سازند من بذات
خود با قومی که همراه بود رسیده درآمدم لشکر جبه خبر شده
بخللش درآمدند و شمشیر رود بدل شده بود که الفرار گفته
بجانب پل سنگین روان شدند من دنباله اثاث مرا گرفته
میراندم زبون سپاه اثاث من آنشری گرفتار شدند و من
اثاث مرا رده زده از پل سنگین گذرانیدم اثاث من همه گرفته

بلشکر جبه و البا سخواجه میاه بردند چون شب بسر جنگ در آمد کنار
آب استاده شدم وان شب کنار آب فرود آمدم و کس
بامیر حسین قرستادم و چون صبح بدمید نماز ادا کرده لب
آب را گرفته روان شدم و فراولان تعین کرده با فواج خود در
صحرای خلان که لب و بلند بود فوج فوج شده فرود آمدم و امروز
دران صحرا سپاهیان خود را آسوده ساختند روز دیگر هم مقام
کردم تا آمد امیر حسین آمده من ملحق شد و راه ها مشورتی بر بستم
بردند و بردند راه رفتار نبود تا آنکه امرا و سپاه همه جمع آمدند و
قرار جنگ دادند که در جنگ لشکر جبه بجان کوشش نمائیم
و همگی ما نه هزار سوار بودیم امیر حسین غول شده و مرا هراول ساخت
من با شش هزار خود تورک جنگ لشکر جبه جلس کردم
که چون خاطر لشکر جبه ازما جمع شد بجانب شد کفاشش
کردند که افواج بر عقب من تعین نمایند اما از احوال کفل بیهادر
که در صحرای جوارزم با نصف سوار او را شکست داده بودم
خبرت گرفته بودند بجکش از ما جمع نمی قرس خراب
نمیکرد چون خبر من رسید تورک جنگ لشکر جبه کرده بر بن وجه
نمودم کفاشش جنگ الباس خواجه و لشکر جبه

چنین کردم که مرا در خود گفتم که خرقه ما در جنگ نیست که با لشکر
جبه جنگ در کرده ام از روی تدبیر ایشان را شکست دهیم
و ساخت ما در این شهر را از ظلم ایشان پاک سازم راه جنگ
لشکر جنبانیم که امیر موید ارلات و اورنش بهادر و فراهادر
و فراق بهادر را شبانگاه بر سر پل سنگین ور و بر روی الیاس
خواجه نعش نمودم و خود با بحر ار بوار از آب گذشته بکوهای معروف
بود بر لشکرجنه بر آمدم و خرگاه مرا در دامن کوه استاده کردند و
من بخرگاه در آمدم فرمودم که بر قلعه های آن دانشمها را فرو خیند
چون آتش بسیار بنظر لشکرجنه در آمد مضطرب شدند من
آن شب تا صباح در آن خرگاه بحر و بیار بر خاک نهاده و دعا میکردم
که خدا ما را بحر رساند بوقت سحرگاه بغاسی حاصل آمده
نه در خواب بودم نه بیدار که بنده شنیدم که شخصی مرا میان
فجر میگوید که بموزنج و فیروزی نزد من از خواب شدم کسی
در مجلس خود حاضر ندیدم و بیرون خرگاه هم حاضر نبود از روی امتحان
بر سیدم کسی جواب نمی داد حوالی خرگاه از پاسبانان
خالی بود دانستم که هاتف غیب است شکری بغالی را شکر
کفتم و قوی دل شدم خوشحال گشتم چون صبح صادق بدمید نماز
بجماعت ادا کردم در این وقت او از طبل و کوس الیاس خواجه
بسمع من رسید چون آفتاب طلوع کرد دانستم که لشکر
جنه فوج فوج روانه شدند و امرای من گفتند که ما اگر مخالفت و
ایشان روا نه نمودیم ظفر ما را باشد من با ایشان گفتم که ایشان
منجواهند که ما را میدان آورده جنگ بیندازند صبر باید کرد تا رفتار و مقصد
ایشان معلوم شود چون لشکرجنه چهار فرسخ طی مسافت کردند
که لشکرهای ما از کوه جدا شدند ناچار فرود آمدند و امرای هراول خود را
کوتاه داده بودم سر زنش کردند چون دیدند که من کوه را محکم
خود ساخته ام روز دیگر صف آرای کرده فوج فوج بران دامن
کوه هجوم آورده دامن قلعه کوه بر آمدم و اموال خود را در بر دو کوه
نزدیک کردم چون لشکرجنه بدامن کوه رسیده در آمدند در پناه
بهادران شمشیر و تیر در آمدند و لشکرجنه از ضرب تیر که از بالا می
آمد خبر سنگها کوه می در آمدند چون بسیاری از مردم لشکرجنه
زخمی شدند شب لشکر جنه در آمد ما چار منتظر و شده فرود
آمدند و در کوه را محاصره نمودند من با مرای خود و مهادران گفتم
که امر حسن از ما دور افتاده و ما در کوهی آب اندوخته اگر اقامت
نمایم حالت چگونه شود بهتر آنست که جهار فوج شده فرب

بصبح بر لشکر جنه شبخون آورم اگر هرمز داده طغرا را باشد
والا لشکر روی بگریز داشته باشم سر طرف که خواهم
روان شوم چون کیلک دل نشین امرای من شد سلاح برتن خود
راست کردم و فرمودم که همه خاموش شدند قریب بصبح
بگاه روان شدم و ناگاه از چهار طرف البارس خواجه
هجوم اورده بودند مهادران من مجتمع و آماده انش را منتظر
ساخته و نزدیک بان رسیده که البارس خواجه و لشکر خود
چون ما در رسیدم بوبوس گفته دست از کرفتن بر داشتم
چون خیلی مردم از طرفین کشته شدند مهادران طرفین دست
حنک بازداشتند چون او از من بمتابعه البارس خواجه
رسید لشکر خود را انهزام داده مهادران لشکر جنه بر گشته
شروع در حنک کردند تا طلوع افتاب من الفرلقس حنک
وجدل بود کار بجای رسید که مرکشتها خالی شد مهادران
دست بشمشیر کردند چون لشکر جنه از بسیاری حنک
وجدال مانده و زخمی شدند الفرار گفته رقه در چهار فرسنج
در بورت خود فرو آمدند از من تعاقب انشان دست
باز کشیدم و در همان سرزمین فرو آمدم چون خبر فتح من بامیر جین

نسبت چون او را دیدم و دانستم خبر فتح کرده و البارس خواجه

رسیده آمد بمن ملحق شده مبارک باد فتح گفت و چون لشکر
جنه خود را مغلوب و مقهور دیدند از روی غیرت کلاه بر زمین زدند
و گفتند لعنت بر دستارهای ما که بان لشکر از جمع کمی
هرمز با قیم البارس خواجه را نیز هزیمت در کرفت قسم
خوردند که باز کشته نوند تا هرمز را دستگیر نمایم امروز افواج خود را آراسته
ساخته در چهار فرسنج کشن فرو آمدند من نیز بالفاق امیر جین افواج
خود را آراسته سلاح برتن خود راست نمودم و مهادران رزمی
را هم مهیا دادم و بورم کشکها را بفرزندان و برادران انشان
دادم و اماده حنک شدم و در برابر لشکر جنه افواج خود را
نمودار ساختم در بنوقت که البارس خواجه را نظر بر افواج من
افتاد و کرناکرده بحنک من باد رکاب نهاد و قدم خدمتش
آمد در بنوقت الصمور که امیر جمشید از جانب دشت ایلغار
کرده رسیدند و خبر اوردند تغلصمور خان و دلعت حیات
سپرده البارس خواجه ولی جهد ساخت و مبارک
باد کفته زانو زدند و میان البارس خواجه را کرفته فرو آمدند
و لشکر خود کرده روانه دشت شدند من با امیر جین
کفاس کردم که مارا باید که متعاقب لشکر جنه نتوانیم و ان شاء

از مملکت ماوراءالنهر مراجعت کردیم امیرحسین گفت بدنبال نگذشته
نباید گفت رفتن من گفتم که لشکر نگذشته نباید خبر کرد
میرود و فتنه غارت ناکرده و ولایت را خراب میبارد
چون امرای ما را معقول افتاد امیرحسین هم قبول کرد و بدنبال رسید
که لشکر خبر شنیده شده و دیگر بار مراجعت نموده حاکم و دارو
گذاشته روانه دشت نوشند بدارو نهای خود که در ماوراءالنهر و
گذاشته بودند مربعهای نوشتند که محکمهای خود را مضبوط نگاهدارند
من هم نورتک لشکر خود کرده بر سر الیاس خواجه روان
شدم چون بقهلغه رسیدم در آن منزل نزول کرده نورتک
لشکر خود را برسیم چون لشکر خود و امیرحسین منظر در آوردم
هفت و هشت هزار سوار زیاده نبودیم لشکری زخمی نبودند و زخمیان را
رخصت دادم که بداوای زخمها مشغول شوند و نورتک جنگ
الیاس خواجه مشغول شدم و لشکر خود و امیرحسین را فوج فوج
جدا ساختم کمینگاهی جنگ الیاس خواجه در مرتبه دوم که
که مغاف اولنگر کشیدم چون بمشتاق من رسیدیم که الیاس
خواجه از لشکر خبر افواج نعلق کردم که در ولایت ماوراءالنهر در آمده
من لشکر خود را آراسته ساختم که قوراق شده رو بروی ایشان
در آیم چون

در آیم چون از موضع قهلغه سوار شدم شبانگاه بمن خبر رسانیدند
مردم صرا آمده استعفال من نموده اند اما نمی گذشتم که در لباس
خواجه بوده اند بدم که فوج فوج کرتخه بمن در آمدند و خبر رساندند که روز
گذشته الیاس خواجه فوجی بر گشتم تعین کرده و حاکم و دارو نه ولایت
فرستاده من امیرسلمان برلاس و امیرسیف الدین ارغونه
و ایشان را تعین نمودم و بهر فوجی که همراه ساخته بودم و نمودم
که سیان بوده را نباخت در آورده اند که کرده و غنایم بسیار نموده اند
شده ایشان شاخهای دخان را برآمده اند بر سیان لشکر
کرده و غنایم بسیار نموده اند شنیده و چون افواج امرا برگشت
کشم در آمده اند داروغه حاکم کشم هراس یافته قرار قرار
داده اند و افواج الیاس خواجه که بولاس کشم در آمده بودند
تعلل و غارت دراز کرده بوده اند به جنگ مبادرت
نموده اند چون دلهای ایشان شکسته بود بمجرد انکه نظر بر افواج
من افتاد الصرا رکفته روان شده اند قرا والان خبر آورده اند
حسب الحکم تعاقب ایشان نموده بضبط اموال مشغول و
شده اند بعد از شش هفت روز امیرسلمان و امرای
که افواج لشکر جنه تعین کرده بودم آمده پیوسته اند و تمامی

ن لشکر گشم آمده ملحق شدند در توقف سید محمد بر همان سلسله در
باهفت فرسخ لشکر آمده پیوست و با همان فهلفه مدآمده
ملحق شدند چون از امیر حسین خاطر جمع نبود او را نمزار خواند شمس الدین
با ضرری را بدو بستی و بکهنی قسم داد و مهد کردم که اگر خلاف
قسم نماید بمن گرفتار گردد و حسبان شده که قسم خورده بود و
در آخر ۶۲ متعاقب الیاس خواجه روان شدم چون خبر
من بالیاس خواجه رسید صف آرائی نموده امیر جمشید را بر یغار
قرار داد و امیر یوسف برلاس را بر یغار مقرر کرده و امیر ملک لکچ را
بر اول ساخت و سکندر ارغن را طرح دست راست مقرر
نموده و امیر یوسف را طرح دست چپ معین نمود و چون خبر تورک
بن لشکر چغه بمن رسید بفال نیک گرفتم که یمه شعر زنا فتحنا لک
فتحا فریب بفال برآمد شکون کردم و فاتحه خواندم و بالشکری
که حاضر بود بدر روان شدم چون بموضع ماشن اریغی رسیدم میان
لشکر خود دیدم امیر حسین را با لشکری که همراه او بودند الوف
گفته در آن موضع لشکر ایستادم و اگر ایستم زمی بلشکر من رسید او
لشکر همان باشد و لشکر خود را تورک کرده هفت فوج ساختم و من
خود بر اول شدم و چون بسر زمین قبی رسیدم ملک لکچ

کم بر اول

لشکر قزاران دیگر که گرفتار آمده بودند جامه داده رخصت نمودم و امرا و بهادران
شب بخانمان زده بودند با بلنها رجانب لشکر سپار گردم و در این مجلس
امیر جاکو و امیر سیف الدین را نضبط سمرقند تعین کرده و همدرین مجلس امیر
فراولان خبر آوردند که الیاس خواجه و لشکر چغه در کنار آب خجند نزول نمودم
و معبر شدن آب خجند توقف نمانده در این مجلس شیر بهرام را بر اول ساخته
تعین نمودم و خود سوار شده روانگشتم چون خبر رسیدن من بلشکر چغه رسید
امرا بلا توقف از آب خجند نزول نموده معبر شدند و نارسیدن من لشکر الیاس خواجه
و نمودار لشکر الیاس خواجه یافتم و امر نمودم که سیاه در کنار آب خیمها
برپا کردند و چون هوای کنار آب موافق نبود هوا زندگی شد بعد از سه
روز یقین یافتم و چون خاطرم از لشکر چغه جمع شد بعزم شکار صرکه میان تمغ
معطوف داشتم و شکار کنان بحوالی سمرقند در آمدم و اهالی سمرقند باستقبال
نموده زبان بکلمه شعر فدرجع الحق الی مکانه کشادند و چون بخطه سمرقند
در آمدم کس بطلب الخای برکان اغاول و نایمانکان لشکر که در کرمسیر
گذاشته بودم بفرستادم و در شهور ۶۴ قدم در سنی
سالکی نهادم و لشکر چغه را از ماوراء النهر براوردم
بخاطرم رسید که خدا کند غریب در ملک او نزدیک کس باید که حاکم
باشد که همه اطاعت او نمایند و از ملک برخیزد و چون در الوف

امرای قونات و الوسات و نوئیان ملک ماوراالنهر را در تصرف
را از سپاهی لشکر چه خالی یافتند هر یک به بستی قبایل خود را
گرم ساخته شروع در سرکشی کردند و احب دیدم که ان تراآگاه
سازم اگر اطاعت نمایند ان را نوازم و اگر سرکشی کنند سر بسایم
چون اکثری از قونات و الوسات سر اطاعت بر خط هوا خواهی من
نهادند و مرا بکلانتری قبول کردند از امیر حسین را عرق حمیت
در آمد که خود امیر شود و امراء و نوئیان جمع آمده مصلحت کردند که امیر
تیمور نخواهد که کلانتر کرده و او توره مت قراچل است اشخیر من
رسید بانشان نکفه فرستاده م مت مردوس ملک کشی
در کنار کبره و تک که بوسه بر لب تیمتیر امداد دهد بلا تیمتیر
لشکر چه والباس خواجه را کشت و ادم ملک ازمس است انشان
بر تیم من کفتند کسی کلانتری که از نسل چغتای خان باشد کابلشاه
اغلان که نبیره چغتای خان بود و در بسی اضطرار کرده بود بخالی او را
و امیر حسین با تفاق امرای نوئیان او را از کوت در بسی برآورده
بر تخت سلطنت نشانیده من در پیوستم امراء و نوئیان
که من متفق بودند فوراً نمای کردم آمده از مصر کشم سر از خت
نمودم چون فصل بهار طلوع کرد بمتامع رسید که دیکر بار لشکر چه
از دست

از دست برآمده عزیمت نسخه ماوراالنهر در خاطر داشتند چون خبر
بامیر حسین رسید و امراء نوئیان که کابلشاه را نجانی سر داشته
بودند اگاه شدند بدین قرار دادند که اگر خواهیم که لشکر چه در ماوراالنهر
راه ندهیم امیر تیمور را بخود متفق باید ساخت و کلانتری قبول کرده
اطاعت باید نمود تا انکه از لشکر چه خلاصی نمود همه باتفاق نامه نوشتند
که ما خود را بمردن نسپردیم مکتوبی بمن نوشتند من
نیچه کم اول کورکی صغالیق کوکه یعه راسخ انتفاد لیق بل لاریک
اخلاجهره ملی بر تو سالت اینک ماهنی معنی شاهدی بیک منشور
ابرو را مادمی لاریمی بولوی از کم احوال لاری نهیک کفتی نفرمود
تخریر صورت شد اظهار قبول نمودی بوتک مرضعه منکور و لاریک
او چون کستاخ بولی حراب فنهید و سبیله فلدی مراد آمده هر کم
سر مرد الی مرد تیک مراد تمنعه من و سبیله قلب من آرزانی
افعال موبد بولبون چون خبر اتفاق امراء قونات با نالین کابلشاه
که ملک بهادر بود رسید بخوش آمدن کابلشاه را ناحق کشته
بمن در آمد مبارک باد کلانتری کفت من او را سرزنش کردم
و کفتم نادانشاه کش لایق زندکی نیست او را بخرا رسانیدم و
بوارثان کابلشاه سپردم که خون بود اکر فتند و امر باحضار

حنک کردم وچون لشکر من جمع آمدند بامیر حسن وامرای قوبان
خود اعلام کرده رفته کنار آب چندی محکم کرده ایم که لشکر چنه نتواند که از آب
بگذرد تورک لشکر کردم حنک لشکر چنه در مرتبه بینم
چنان کردم که چون لشکر هزار سوار بر سر من جمع آمدند هفت فوج ساخته
متوجه لشکر چنه شدم چون بموضع افتار رسیدم خبر رسید که لشکر چنه بسیار
حشر کرده اند اکنون من دران روز در معذار افتار مقام کردم
وکس بطلب امیر حسن فرستادم وچون امیر حسن نزدیک من
رسید از آن سر زمین کوچ کرده از آب چندی مستقر شده کنار آب را
محکم ساختم وفرود آمدم وجاسوس فرستادم جاسوسان خبر آوردند که لشکر
چنه آمده در کنار آب مادام نزول نمودم وتورک لشکر خود جنگ کردند
که از قبیل خود لشکریها در را سر دار دست راست ساخته وجاجی
بیک را سردار دست چپ معین نمودند والبا سنجواجه خود بول
وفتحای بهادر را هر اول معین نمودند چون خبر من رسید من ترتیب
افواج خود نمودم ودر دست قبیل تکدیجی ارلات را سردار
ساختم والجانبو برای وملک بهادر وشیر بهرام وفولاد بوغاد
فرمادبردی را هر اول معین نمودم وامیر سار یونجار را با قوم فتحای
در قبیل جا مقرر کردم وتمور خواجه اغلان را در دست چپ جا معین کردم

۱۹ ام جاکو وامیر سیف الدین

امیر جاکو وامیر سیف الدین وامیر مرا میر لاشن ومبارس بهادر و
دیگر بهادران را بنا بنش خود لگاهدا شتم چون مرتب لشکر نمودم
وامیر حسن با هزار سوار از آب معبر شد تورک افواج خود نمودم
بعد از انکه لشکرها تورک شد بامیر حسن گفتم که راه حنک لشکر چنه
راصحیح می بینم که صروما در حنک صف مثبت صلاح در آنست
که من با فواج خود رفته نزدیک او رم وشما با افواج خود عقب مرا داشته
همان باز مدارید ومن عقب شما را لگاهدارم چون لشکر چنه در کرنب
بسیار بودند او بنیرمن وامیر حسن در نزدیکان نهج نمودار شدم در بن
وقت بفرزان فال کشادم این کرمه نفال مرآمد شعر یوم حسن
اذا الحسکم کشر تم من از نفال بسیار قوی شدم چون با امیر حسن
اطلاع نمودم که مادو فوج نوبم یکی پیش ویکی پس مطلقا راهی نشد
وکفت که از یکدیگر جدا نمیشویم ودر برابر لشکر چنه صف زده
بحنک می در آیم هر چند مبالغه نمودم که صروما در حنک نبینند
باید قزاقان بحنک در آمد من عمل نکرده ناچار اطاعت او
نمودم وامیر حسن فوج را آراسته ساخت من نیز فوج خود را
تورک نمودم درین حال منغلای لشکر غنیم نزدیک آمد وقراولان
طرفین یکدیگر آویختند وهراولان طرفین صفهای خود را آراستند

میان هراولان حمله و بیوفت خون هراول غنیم منهزم شد
حاجی بیک که سردار تاز غنیم بود بسر کمین و بر کمین در آمد و بر دست
راست هراول امیر حسین که سرداران تاز بیلاجی سهادر و زنده
وخشم بود زد از الجمله زنده خشم خود را امیر حسین رسانیده بر غول
امیر حسین زده امیر حسین هم بر آمده و متفرقه شده رو بکمر سر شهادند
بیکن شیر بهرام و بولاد یوغاد در میدان قدم ثابت داشتند و زمین
خود را نگذاشته داد مردی دادند چون حاجی بیک همه امیر حسین را
در پیش انداخت فریاد سهادر اولریکتمور که سرداران امیر حسین تو دندبا
و جهای خود در میدان ایستاده از مشاهده آن حال متحیر شدند دین
حال امیر شمس الدین با کرده انبوه از جانب الیاس خواجه رخصت
شده با امیر حسین در آمدند و یکبارگی تمام خود را امیر حسین رسانیدند
چون دیدم که معرکه از دست رفت با هفت فیل خود بکمر به ایشان
بر کنار آوردم امیر شمس الدین از هراس وصولت من عنان
از بیکار بر تافت و رو بفرار نهاد من او را با افواج او برداشته زده
نعره بر غول الیاس خواجه زدم و غول الیاس خواجه را منعطل ساختم
و نامیان سهادر بن امیر فرغن را نزد امیر حسین فرستادم که غنیمت
را بر داشته ام بجانب من بشتاب در اندازده بمجرد انکه افواج

خود را با غنیم

نور را آمده غنیم را شکست داده هر چند میدیم او سفاهت کرده نامیان سهادر
را بشلاق در آورد که مگر من گرفته ام که مرا بپیش فوج میطلبد و یکبار ه ملک
مهدی که مفرمان امیر حسین بود نزد وی فرستاد و گفت اگر خود را بر غنیم زده اید
با و هم غضب کرده که چیز کنند که لشکر متفرقه خود را جمع کنم ملک مهدی گفت
که امیر افواج غنیم بر غول الیاس خواجه زده و غول غنیم را از جای خود بجا کرده
بمجرد انکه غول ممود از نو فوج غنیم شکست می یابد او را سلق زده نزد من
فرستاد چون او من در آمد او را آزرده خاطر دیدم اظهار سلق نکرده
و همین قدر گفت که حیف مفت باید جان خود را از من و ربط بدر
مرد من انباشت نفاق امیر حسین در یابم گفتم او را و همین غنیم گذاشته
میخواهد نغمه غنیم کرده چون من دست راست غنیم را زیر کرده گذاشته
بودم و از امیر حسین مایوس شدم دست از جنگ بازداشتم
و عنان انباشتم فوج خود را تورنگ کرده کنار آب در آن صحرا بود
محکم خود ساختم چون غنیم استنباط نمود که دست از جنگ بازداشتم
و عنان انباشتم غنیم تیر بسمت من انداخته از بسیاری قطره و
مرد در آن صحرا فرو میریخت فرو در آمدم و من در آن نشیب و رخانه زین و
سهادران مرد و من نالان زده انباشته شدند تا انکه جهار طرف
خود را فراولان فرستادم آمد را توقف فرستاده امیر حسین

آمده عذر نیامدن خواست و از افعال و کفار خود ندامت اظهار نموده
مرا تحریص جنگ نمود من با و گفتم فرستادم که و قف را کم کردم
در الوف که غنیم را متفرق ساخته بودیم جنگ ایشان نه چنان بود
الحال تفرقه بجمعیت مبدل شده و یک نیست شده اند و بین
حال جنگ کردن عجب است چون این بشنید و ران جنگاه استراحت
نمودم و بهادران سپاه خود را آسوده ساختند صبح گاه بنماز جماعت
آداکردم و چون آفتاب طلوع کرده لشکر خته را نظر بر اقوام من افتاد
طبل زده بجانبه فرا آمده بدو گروه و باران بسیار با ریمنه که سپاه
من از کل ولای بسیار از زمره حاضر شدند لیکن ما بین احوال امرا
و سپاه من از شهامت غیرت و بهادری طلل جنگ فرو کوفته
ملاحظه باران ولای نکرده دست بشمشیر کرده بجنگ انداختند و سلحه
خود را از باران محافظت مینمودند در بیوقت من سرکش و سرکش
در آمدم بدو صف بدست من کرفتار شدند چون او را کردن زدند
باران سپاه شد و امر نمودم دو لاوران و بهادران هجوم اورند
و لشکر خته را متفرق ساخته لشکر من ایشان را تعاقب
کرده من در میدان ایستاده شاد بانه نعره زدم که ناگاه طلوع امیر
شمس الدین کو امیر الامرای لشکر خته بود با جوقی از سپاه بمودار
در الحال

در الحال در ملازمت من از دو هزار سوار چاوش کسی نبود هزار سوار را
بر ایشان دوانیدم در حمله اول کرچه لشکر من مردانه در آمدند و خود را
بطلوع رسانیدند لیکن فوج دیگر از عقب بمدد ایشان رسیده
در آمد مقابله هزار سوار من لشکر خته صبح تا شام و قتال و جدال در کرفت
تا آنکه قریب هزار سوار من مجروح تلف شده شعر وَكَانَ اللّٰهُ قَدِيرًا
مُقْتَدِرًا چون شب سیاه جنگ در آمد و مردم متفرقه من من پیوستند
و انچنین خبر زخمی شدن لشکر من رسید که تا کاه هزار سوار تلف شدند
و امرا و بهادران صلاح در ان دیدند که چون امیر حسین کوتهی کرده
انچنین خبر زخمی شدن لشکر ما رسید خواستم که دست از منزل و
بجانب قشم رفته مقام نمایم تا آنکه لشکر متفرقه ما جمع آمده و بعد
ازان متوجه دفع و رفع لشکر خته توانیم مرا ازین کمانش معقول افتاده و
بجانب خطه کیش روان شدم و بخبر بمن رسید که در لشکر
دو سردار باشند الیه القاق بهم میرسد و منجه لقاق شکست و همراه
باشند از الوف دیگر با امیر حسین رفاقت نکردم و هر کروه سردار
یک لشکر بعض نمودم و چون بمحلهای کشم رسیدم لشکر متفرقه
من بر من فرو آمدند همه لشکر بعض نمودم در بین وقت امیر حسین آمده
در دو فرسخ من فرود آمد و روی مخالفت بمن آورد که مصلحت

امتب که ایل و اولوس را همراه کرده از آب جیحون معبر نویم من
امیر حسین من امیر حسین را اندیدم و گفته فرستادم که مرا همت
باری بمنید هد که ولایت مکذارم که کلی با عمال لشکر جته شود مرتبه دیگر
سپاه را جمع اورده با مخالفان و مقابله و مقاتله خواهم نمود تا انکه ولایت
ماوراالنهر را از عیب و ضرر ایشان خلاص سازم چون امیر حسین
از رفاقت من مایوس شده متوجه سالی سرای شد و تمامی
ایل اولوس و اتباع خود را کوچانیده از آب جیحون عبور کرده در
کنار آب اقامت نمود و خبر کیران می بود که چون لشکر جته متوجه
کنار آب شوند باکوچ و کوچال بجانب هندوستان روان
شود و من با پای همت در میدان شجاعت نهاده خطه کشم را
بحکم خود ساخته و حکم ما حصار لشکر کردم و بحسن تدبیر دوارده
قرون مرتب ساختم تمور خواجه اغلان را و جاپر و جی بهادر و عباس
بهادر را سردار ۳ قرون ساختم تا انکه خبر رسید که لشکر جته
که قریب در موضع کولنک که از مضافات شهر قندز است نزول نمودم
من این ۳ قرون را برکم منقلای بجانب شهر قندز روان ساختم
و داود خواجه هندو سنانرا سردار دو قرون دیگر ساخته بر سر
ایشان فرستادم همکی که ملاقی شدند مصاف دادند شراب بسیار خورده
این نسخه

وین گفت شراب نخورد و باغ ایشان برآمد هندو شاه و داود خواجه
اغلان و عباس بهادر گفتند که امیر تیمور را اراده این است بعد از فتح لشکر
شما را خراب ساخته و چون آن مست لایعقل این سخن ها بر کرده جنان از منقلای
باز گشتند از خوف هراس فرار اختیار کرده بجانب لشکر جته رفتند
چون این خبر من رسید بر اثر ایشان نقاره کردم و چون سر کردان شدند
بجانب لشکر جته کمک نمودم و باغ تیمور که بر سر منقلای ایشان جته برآمده
بودند ایشان را دچار شدند بین الفریقین قتال در گرفت چون تاب
مقاومت نیاورده مدعدد جمعیت ایشان از هم گسیخت چون دانستم
که از شراب فساد میزاید امر نمودم که هر کس خمر خورده باشد او را تعزیر
کنند و فرعاشه نخلیش قرار بر مذجون این خبر من لشکر من
رسید دانستم که طلوع دولت من و نفرت سلطنت من هنوز بعقده
قبول نپیوسته چون افواج شکسته بجمع آمدند من با فواج که در رکاب
بودند کوچ کرده بجانب بلخ عنان عزیمت معطوف داشتم و آمده در کنار
آب اموفرود آمدم تا انکه ایل و اولوس که متفرق شده بودند جمع آمدند
و نوکران تومکبخان و تومن بلخی تومانات تومکبخان و تومن بلخی تومانات
همین بپیوستند و چون خبر رسید که لشکر جته مدار اسلطنت و
تخت قندز درآمد از آب اموعبور نمودم و بر کذار های آب اموافواج مرا

برهم زده بود بنیاد بمن آورد من حکم ملکان او کردم تو میان وامرا را نور دیده
او را در خورست بنمودند چون ارزوی سخن غرض کوکه محرک جرانی شده
بود وسرش کوبا بدیخبر رسانید اما بمعصای وقف کناه او را تخشیدم
در نیوقت خطهای ملازاده شمرقندی وملا خورزدک بخاری ومولانا و
ابوبکر کلوی واهالی شمرقند رسید که چون لشکر چنه زه بشمرقند آورد شمرقند
سمرقند حصاری ندانست شمرقند را حصار نمودم ومدافعه لشکر چنه بحول
شد ان را معطل لگذاشتم وهر روز قتال وجدال میانم اکرامیر
درین حال توجه نمایند ان تر الله تعالی لشکر چنه هزیمت یافته فرار نماید
من در نیوقت تجدید لشکر کرده اعقب هزار سوار بسان
واجب دیدم چون از آب اموکدشتم وتلقاح کردم یکی انکه رشته
در شمرقند دارم وعرض وناموس ومال ومنال مسلمانان را نگاهدارم دوم
انکه بر لشکر چنه شبخون آورده وفاق نوم ودرین اثنا خبر می بودم
مکافیت اهالی سمرقند رسید که الله تعالی بواسطه حلم که از لشکر چنه نشست
مسلمانان بوقوع می آید وبادعظیم ظاهر شد که تمامی سایبان انشان
سقط شد واز اثر حلم انشان وبای عظیم در میانه انشان شروع
شد که از عقب اکثری عالم را وداع کردند من افواج خود را مرتب
ساخته عباس بهادر را هراول خود تعین کردم وبجانب شمرقند

عثمان در من معطوف داشتم چون خبر من بلشکر چنه رسید فرار برقرار
داده چاروق بر میان بسته سلحه خود را برکشف کرفته بوار وبیاده
رو براه دشت شهادتمند من افواج بحمله وقتال انشان تعین کردم که
بزودی ان باره کامرا از دلاب ماوراالنهر برآورده ومرخود هم متوجه
شدم چون بلشکر چنه رسیدم مرده وزنده خان کنده برافتاده
ومحنت بیروند بر انشان رحم کرده بحال انشان باز کذاشتم ومراجعت
نموده بجانب جلکای تغلقان رسیده آمدوامیر چاکو وامیر سیف الدین
وافیوغاو ولی بهادر ودولت شاه بخشی را ضبط شمرقند نصب نمودم
وچون بجلکای تغلقان رسیده آمدم امیر حسین از موضع شرفوآمده که فسلاق
او بود بنای سرای رسیده ومردم خود را ایجا کذاشته در سر جلکای
تغلقان اتفاق ملاقات افتاد وچون اول زمستان بود کفتا شما
بر میکردید که من رفته درین زمستان در قرشی فسلاق نمایم و
امیر حسین در سالی سرای فسلاق نماید لکین امیر حسین را عرق حد
بحرکت درآمده بود که امرای من بضبط شمرقند مشغول اند اما چون علامی مذکور
این کفته در دل دانست تا اکد من رفته بقرشی نزول نمودم ولشکریان
را باجار رخصت نمودم دران زمستان در قرشی بسر برده
کردم ولشکریان را حکم کردم که در اول بهار جمع آیند ودر شهور سنه ٧٦٦

که قدم در بیش نهی سالکی نهاد دم نجوید بدنشان رفتن شمرقند نمودم
و نعمه فصر کبک خان که فرسنی نام اوست کردم و امر نمودم که حصار سیا
برد و فرسنی تا نهاد و ندد عمارات تا کردند چون صبح بهار بدمید موجب
وعده امیر حسین بجانب شمرقند عنان عزیمت معطوف داشتم و چون
حوالی شمرقند مضرب اخیام سپهر اخشام گردید امیر حسین نیز مسنبر
رسیده در شمرقند نزول نموده اول کاری که کرد این بود که چشم طمع
مابوال امیر جاکو و امیر سیف الدین و افیوعا و بلجی نهاد و دولتشاه
امرای من که لفظ شمرقندیان را لعین کرده بودم دوخت که مال
و منال ایشان را بگیرد و تحصیل داران بر سر ایشان تعین نمود چون
بسیاری نثری کرده بودم خواستم که بیع ارتمام النظام برگشتم بنابر
صله رحم و یاد اسس دولت صبر نمودم الحکم کرد و کف فرو خوردم چون
مراجعتی نمود انچه یافته بودند خرج سپاه کرد و تلف نموده بودند من مانبر
خسن کس فرستادم که اگر حصه قسمت برادری از مال شمرقند
میخواهی من میدهم سپاهیان و اشتران خاصه خود باو فرستادم چون
طمعش بسیار بود مبلغی دیگر باو فرستادم و نرکان اعلا همشیر
اش نیز بعضی از زر و زیور خود باو فرستادم چون زیور همشیره
خود باو فرستادم چون زیور همشیره خود یاد شناخت خرصس

۲۰ ال ا و ان

دان داشت که حق برادر خواهری را فراموش نکند خشم بوشید
ان زیور الات تمام مردانست و دیگر بار در مقام لجاجت در آمد و از
برای دفع لجاجت او مبلغ دیگر باو فرستادم از بسیاری لجاجت
او امرای من از و دل خسته شدند و میخواستند که امیر حسین را در لهاب
خود حرش نمودند و از و منتقر شدند چون انش جوع امیر حسین
استغال یافت طمع در مال مردم شمرقند نموده که بظلم و تعدی از ایشان
خبری بگیرد و انگاه جاریزه که در ایام محاصره شمرقند ذکر آن رفته محاصره کرده
بود بندجه مقدار مبلغ اتالی شمرقند از اهل شمرقند تحصیل نموده خرج حصار بندد
کرده بود بندطمعه و فزوده شمرقندطومارها نوشتند که ملا خورد و ملا ابوبکر
مبلغها از سپهر گرفته اند امیر حسین حکم باحصار ایشان کرد بیعها مرا
برآورده بندکه ما بیزا نمو یحهنه شمرقند رفته اصراحات حصار بندد و انگاه داشت
لشکر محافظت شمرقند که بر لشکر غالب شوند مبلغی گرفته خرج کردم
حساب میدهم اگر تعلب و تصرف نموده باشم ازما بگیرند
بعضی را از انشراره مفتریان که بر ایشان مدعی شده بودند تفویض
کردند امیر حسین عمروی کرده ملاحظه حساب نکرده از برای رضای
بگیرد از ملازاده شمرقند خندان کس را مدست خود سیاست
کرده و این اول مکتبت از مکتبات او بود که بظلم راضی شد و مرجع

کدام رحم نکرد در حضور خود بسیاست مظلومان کرد و نکشت دوم
امیر حسین این بود که همگی همت خود را مصروف ساخته که مال بسیار
جمع کند و نکشت سیوم امیر حسین این بود که طمع بمال و اموال و امرای
من کرد از این جهت امیر حسین در دلهای خلق مردم افتاد و مردم
خرابی او در آمدند اول خرابی که بحال او راه یافت این بود که مردمانی که
کینه او در دل گذاشته بودند امیر حسین را من و دشمن نساختند و من هر چند
باو فهم خوردم که مرا با تو خود دوستی خبری دیگر بخاطر نمیگذرد قبول
نکرد و بر دشمنی من ثابت و راسخ شدند تا آنکه جمعی که گمان امیر
حسین بر خاطر داشتند و میخواستند که او را خراب سازند
تمامی امرای او را کردان و منحرف ساخته من رجوع آوردند
من از راه تدبیر رای امرای امیر حسین نسلی دادم که بزودی
مراجعت نمایند و من انمعنی از روی دوستی مکرر با امیر حسین
نوشتم که امرای خود را استمالت داده نسلی نمایند از بسیاری
غضب که داشت قبول نکرد تا آنکه امیر موسی و علی در دلیش
پسر مامر بند علامر فرستاده بودند که مرا در آن امیر حسین تو بدند و بمقام
دوستی او نبودند که او را استیصال نمایند از آنکه دشمنی او را من قایم
گردانیده و بوسیله دشمنی من امیر حسین را از میان بردارند مکتوبی

از وی افتد با تفاق او و دو خانواده عاجوتش امیر حسن بود با امیر حسن
نوشته فرستادند که این عاقل از جواب بیدار باشش که امیر
بمورد و مقام مخالفت نبود در آمده کمر دشمنی او در میان نبسته و معامله مرا
فرو نگذاشته و مهد رزم او کرده عنقریب نیست که هم با تفاق
امرای تو ترا دستگیر خواهند کرد چون این نامه افترای امر با و رسید
کمر دشمنی و معاداة من بر میان بست چون امیر حسین این مکتوب
من فرستاده با حصار امیر موسی و امیر علی شاه و در دلیش
خواه فرستاده خواهد امر نمودم آنان چون متفرق و خائن بودند از آن
فعال بجانب چندگر نجستند گر نجستن آنان گواه افترای آنان
باشد لیکن این معنی مرا صی در حکیه امیر حسین احداث نمود معاداة
بوکتبه که دلالت تازه ساخت و شروع استیصال من نمود
من در باب رفع دشمنی امیر حسین بشیر بهرام علامر مصلحت
ندیدم که خاطر امیر حسین از خود فرو گردانم چون شیر بهرام با امیر
حسین نفاق دانست از من پنهان نداشته بلی محاکمه گفت
که امیر حسین را با مهر و لطف مناسب در مقام دشمنی و معاداة بر
و امحاق نمایان دشمنی تست که چون مرا دوست باید اول مرا قتیل
رساند با مایر اهیجوجه مرا امیر حسین اعتماد نیست مرا از دستخان

شبه بهرام و غدر ندانم از خاطر سر زد میان ایشان چنین قرار یافت که
چندان زمان است که با امیر حسین عهد برادری و خویشی در میان است
چگونه تواند که من مخالفت او را بخاطر راه دهم و علم دشمنی و عداوت
او بر افرازم مرا بر سخن تو گواهی اعتمادی نبود که ترا گواهی بر شمار خود باشد
که امیر حسین من دشمن تست او گفت که امیر برداری و عداوت
امیر حسین اعتماد و تمکین نمی نماید بیار ماند با نظر تو که مکنونی ما و تو هست
که تقصیرات او را عفو نماید الا که در خاطر عداوت نداشته باشد
عفو خواهد کرد والا بعد اص خواهد نمود چون مکنون شبه بهرام با امیر حسین
رسید عریضه او را باره باره ساخت و گفت ان شاء تعالی و قدار
روزگار شما خواهم برآورد و بسیار شدت کرد چون
این خبر بمسامع من رسید دانستم که امیر حسین در مقام عداوت
ست لشکر خود را جمع ساختم و شبه بهرام نخجلان رخصت دادم که
لشکر خود را جمع سازد و عادل بهادر را همراه او کردم او با
خواجه لشکر خود را مانند من گذاشت چون شبه بهرام نخجلان رسید
لشکر خود را جمع ساخته و به ئیلاق سرک آمده در اینجا مشخص شده علم
مخالفت امیر حسین برافراخت امیر حسین چون صرفه خود در جنگ
ندید او را فریب داده نخود رام ساخت و شبه بهرام عهد و اتفاق

با من کرده بود فراموش کرده بقصد امیر حسین در آمد من بسر بهرام
نوشتم که عهد درست بهتر از ایمان درست ست چون بی ایمان را
قول درست نمی باشد بی ایمانی تو وجمع شدن آتش مخالفت
میان و امیر حسین بلند ساخته میان آتش نشوی الله تعالی او را
بمخالفت تو برانگیزد تو در کنار نشسته باشد که پشیمان گردی
و فایده ندهد انچنان شد که بروج خمیر من بر تو انداخته بود که شبه بهرام
ببلای بد گرفتار شد چون بد کننده من بود او را بروزگار حواله کردم
چون امیر حسین را در عداوت خود دیگر دیافتم حفظ مراتب و حال
خود واجب دانستم بهرام جلایر و امیر حاجو و عباس بهادر را
براه چند فرستادم تا ایل جلایر را لفبط در آورند و امیر موسی
علی درویش تا بزید جلایر که اغار قشه وف و میانه من و امیر حسین
احداث نموده بودند بدست آورند بهرام جلایر را لوس و
جلایر را لفبد و ضبط در آورده بر ایشان حاکم شد و از ترس
انکه از عهده مخالفت من امیر حسین مشکل بود که آسان توان
برآمد توقف نمود چون این خبر من رسید که قدم در سی و چهار
سالگی نهاده نوبت جمع کردن لشکر مشغول شدم و بلا
توقف از خط قرسی با جماعه که من مشغق بودند سوار شده و

توزک بر بستم و اول کنکج درین دیدم که بجهت جمع آوردن
لشکر بجانب سمرقند نهضت نمایم چون یک منزل طی مسافت
نمودم امیر سلیمان و جاورچی که محرک سلسله مخالفت من امیر حسین
بودند از پیش من گریخته نزد امیر حسین رفتند درین وقت
امیر خضر تشوری وفات علی درویش برادرش الیاس خواجه
و حاجی محمود با جماعت تشوری کمر اطاعت و انقیاد بر بستند با فوج
سه فوج مستعد آمده ملازم من شدند درین حال امیر جاکو و امیر
عباس بهادر که با بهرام جلایر بخجند رفته بودند با فوج خود رسیده
آمدند چون افواج من بجمعیت تمام جمع آمدند متوجه سمرقند شدم چون
بسمرقند رسیدم اهالی سمرقند باستقبال من آمده استدعای حاکم
کردند من فرامند وی برلاس را بر سمرقند حاکم ساخته بجانب
یورت نهضت نمودم چون دو منزل از سمرقند بر آمدم آن هندو
صفت حکومت سمرقند را باو گذاشته بر آمد پیش امیر حسین
رفت درین حال خبر رسید که مهد علیا الجای ترکان آغا که وی را
بهمار گذاشته بودم بجوار رحمت حق پیوست شعر انا لله و انا
الیه راجعون چون این خبر بامیر حسین رسید که همشیره اش
از عالم رحلت کرد بسیار متالم شد و او را نا امیدی حاصل آمد که

علاقه نسبت

علاقه نسبت خویشی و یگانگی گسیخته شد و در مقام شدت جنگ
امیر حسین در آمد من هم در مقام جمع ساختن افواج توزک جنگ امیر
حسین در آمد توزک جنگ امیر حسین کردم که اول امیر سیف الدین
را برسم منقلای با افواج قاهره پیش فرستادم بجانب امیر حسین
که در موضع جغانیان بود او بمن چنین خبر فرستاد که امیر حسین بر
جنگ راسخ است لیکن میخواهد که بحیله مکر کار کند امیر از حال و کار
او غافل نشوند چون خبر بر آمدن من از قرشی و رسیدن امیر سیف
الدین با افواج قاهره برسم منقلای بامیر حسین رسید شیخ عبد الله
پسر خود را با عهد نامه فرستاد و سخنهای فریب امیر پیغام کرد
و در عهد نامه نوشته است که عهد از دل بستم نه بزبان که در اتفاق
امیر تیمور بجان متفق باشم بدین عهد نامه نوشته اعتماد نمایند چون
فرستاده امیر حسین در موضع قبلقه که مصری خیام سپهر احتشام
من بود بمن در آمد و پیغام امیر حسین را بمن رسانید بتخصیص امرا بانی
از امیر حسین روگردان شده بودند با جماعت خود مضطرب
شدند که امیر صلح میکند و قصد امیر حسین همین بود که بحیله سخن
صلح اندازد و افواج مرا که جمع آمده بودند متفرق سازد من این معنی را
فهمیده العهد نامه را بخواندم و پیغام را با شنیدن انگاشتم و امر

باحضار امرا و جماعت بشوریان نموده بایشان گفتم که امیر حسین
در صلح میزند و مقصد پس اینست که شما را بجانب خود مایل گردانید
و میانه من و امیر حسین نیست مگر شمشیر امرای که از مصالحه اندیشه
مند بودند و میخواستند که از من تخلف نماید چون بر جنگ امیر
حسین قایم ماندم قوی دل شدند و جماعت بشوریان را که بیدل
بودند استمالت دادم و نوازشات فرمودم چون امیر حسین
از صلح مایوس شد عنان از جنگ باز داشت من نیز مراجعت
نمودم آمده در فرسی فرود آمدم چون امیر حسین دید که بر عهد
او اعتماد نکردم دیگر بار لشکر جمع آورده شیر بهرام را هراول
ساخت و بجانب من متوجه شد و خواست که بمکر و حیله مرا دستگیر
نماید چون بموضع حرابه نزول نمودم درینوقت خضر خزانه دار امیر
حسین با مصحفی که قسم خورده بدان قسم خورده بود پیش من
فرستاد که باین مصحفی که چه قسم خورده ام قسم که مرا با تو مخالفت
نیست و اگر مخالفت در خاطر باشد این مصحف مرا بتو گرفتار
سازد و از برای وثوق عهد و اتفاق بهتر اینست که ما و شما
در دره کجک یکدیگر را ملاقات نمایم و تجدید عهد نموده نوعی شود
که بعد الیوم مفسدان در میانه راه بیایند و حیله کرده دو فوج بر دو طرف

دره فرستادم

دره فرستادم تنها ساخت و قرار داد که چون من بدره درآیم از پیش
و پس درآمده مراد نمایند چون این خبر بمسامع من رسید باول
دره که رسیدم فرود آمدم و شبانشب فوجی از بهادران را فرمودم
که جب غلط کرده بر سر راه امیر حسین رفته فرود آیند و جمعی دیگر را
فرستادم که در عقب ایشان رفته محکم شوند درینوقت فرستاده
امیر حسین رسید که ما لشکر خود روز جغانیان با چند سوار بملاقات
شما می آییم شما نیز با چند سوار بدره درآیید که در میانه دره منزل بست
خوش هوا با یکدیگر صحبت داشته تجدید عهد نموده شود ولایت
ماوراء النهر را بقسمت برادری قسمت نمایم من چون بر خدعه امیر حسین
مطلع بودیم دانسته قدم در دره گذاشتم و همگی با من سوار زیاد
نبود و امیر حسین با هزار سوار بجانب من روان شد چون
بمنزلگاه افواج امیر حسین که تنها بودند رسیدم عنان باز کشیدم
درینوقت سواران امیر حسین سرکن و برکن درآمدند و افواج من
که در پیش و پس ایشان بودند گوشه ها برآمده سر راه بر ایشان
گرفتند و در حمله اول افواج من بر ایشان غالب آمد کس بمن فرستادند
من نیز بمدد ایشان رسانیدم زده زده افواج امیر حسین را
از دره برآوردم اکثری از ایشان دستگیر شدند و بسیاری

گشتند امیر حسین که بکنار دره آمده منتظری بود که مرا بسته خواهد
گرفت افواج شکسته زنجه خود را دید که می آیند امیر حسین ازین
ممر شکسته خاطر و خجل و منفعل شد و چون دانست که برده حدعه
و مکر او در بده شد بر شبیر بهرام که از من کوتاه نیاورده بود و او را همواره ساخته بود بدلجمان شده بفضل رسانیدن
شبیر بهرام بر زبان من جاری شده بود که بکردار خود که فتار
خود خواهد شد بدل و ما بگفتید من مظفر و منصور خرامان خرامان
بحلقهای قرسی آمده نزول و در نظام لشکر خود سعی نمودم و
دشمنی امیر حسین را بخود مشخص دانستم لکان لکان را طلبیده
از اتشان عهد گفته بقسم موکد ساختم و پوشت کنده بانشان
گفتم که هر کس از شما همراهی مرا اختیار کند ما با شده را در راه با
سلوک خواهیم کرد و با هر یک از شما بالفعل انچه نزد من موجود است
بقسمت برادری قسمت میکنم و انچه دیگر بهم رسد قسمت خواهیم
کرد و هر یک از شما که همراهی مرا اختیار نمیکند هم امروز از من جدا
شود او را بخدای جبار سپردم اتشان همه سر بر خط هواخواهی
من نهاده شتابی با خود ذراحوماری ساخته قسم خوردند
و عهد نامه نوشتند و صورت عهد نامه اینست بوی عهد و قرار

هر دو کم امیر تیمور خدائی اختیار او بنیم مکری نمایند رانشاید آورده یم که اگر
خلاف عهد نمایم لعنت مکری نمایند گرفتار گردیم چون دل نهاد لشکر
و امرای خود شدم صلاح وقت دران دیدم که بجانب ماخان
ستان مدبمب معطوف دارم و اول سنجری که دران موضع می بودند و
ملازم خود سازم وصف آرائی کرده در مقابل امیر حسین درائم
نالجه دربرده جنب محجوب سبب لطهور او در آید در بوقت خرسند
که امیر حسین لشکر گران جمع اورده امیر موسی و ملک بهادر
را مامور و ازده هزار سوار پرسی بقصد کرده آمده که سر راه من بگیرد چون
این خبر بسمع من رسید لشکر من مضطرب شدند دیگر امرا خصار
امرا نمودم و از اتشان عهد نامه خواستم اتشان عذر گفتند که اگر از
برای کوچ اذوقه ما محکمه بهم رسید که خاطرها جمع شود با همه در قدم بوجان
فشانی میکنیم من بجانب امرا و اول سنجریان که سوابق نعمت
من بر اتشان ثابت بود مربع نوشته فرستادم اتشان
حق نعمت را نگاهداشته هزار مردم فرستادند کوچ و اذوق
خشم بر لباس راه و امرا، مرا برده در محلهای که واشنید راه
دادند چون خاطر امرای من از کوچ و اذوق جمع شد دل بهادر قائم
شدند لیکن خاطر من جمع نبود تا انکه بسمع من رسید

که مرا از رفاقت ایشان خاطر جمع نیست شبانشب امرا مصحفها در
دست و شمشیرها در گردن انداخته بمن در آمدند که اینک مصحف
و اینک شمشیر اول ایشان امیر جاکو بود و دوم ایکمور و امیر سارنوغا
و جلایر و امیر داود و امیر موید و امیر سیف الدین و سورغتمش اغلان
و امیر عباس و حسن بهادر و اقبوغا بهادر و قبچاق بهادر و محمود
شاه بخاری چون آن حال را مشاهده نمودم مرا رقت حاصل آمد ایشان
هم رقت کردند و خط جانسپاری دادند و من ایشان را تحسین
کرده آفرین کردم و بدل جمع و فراغ خاطر بدفع امیر حسین سوار شدم
و از جلگای قرشی کوچ و بجانب ایل سنجریان روانه شدم
که بر پل زیادتی را گذاشته جریده شده بر سر ایل سنجریان روانه شدم
امیر موسی و امیر هندو که از جانب امیر حسین بر سر من تعین شده
بودند رفتن مرا غنیمت دانسته بحصار قرشی در آمده رحل اقامت
انداختند و بامیر حسین نوشتند که تیمور بخراسان جانب
وی قاصدی و ما فتح کرد بقلعه قرشی در آمدم چون این خبر بمسامع
من رسید عرق من غیرت من بحرکت در آمد که بقلعه قرشی معاودت
نموده همه ایشان را دستگیر نمایم بدین جهت آوازه انداختم که امیر تیمور
بجانب خراسان نهضت نموده من باقیمانده و بازماندگانیکه بودند

بجانب ایل سنجریان

بجانب ایل سنجریان فرستادم و لشکر خود را حیله چیده
همراه گرفتم و از آن منزل کوچ کرده بر سر چاه اسحاق نزول نمودم
و چند روز در آن منزل مقام کردم تا بازماندگانیکه در عقب بودند
رسیده آمدند و از آنجا چپ غلط کرده بطرف تاخان رفته
آمده در کنار آب آمو آمد نزول نمودم و شبانشب از آب
آمو گذر کردم چون معبر شدن من از آب آمو بمسامع امیر
موسی و امیر هندو که در قرشی بودند رسید دل جمع کردند
و بفراغت مشغول شدند در روز در کنار آب مقام کردم
تا آنکه لشکر من از آب گذر کردم درینوقت بملک هرات
نامه نوشتم و خطی به محمد بیک خان قرمانی فرستادم و مردم
فهمیده تعین کردم که بخراسان رفته دلهای ایشان را کاوش
نمایند که با من در وجه مقام آید چون اعتماد نداشتم از کنار آب کوچ
کرده بچول در آمدم و بر سر چاه آب شور فرستادم و مدت دو ماه در
چول اقامت نمودم و وحش بسیار در آن صحرا شکار و بلخیان که
بملک هرات و محمد بیک خانی قرمانی فرستادم بودم رسیده
آمدند و اظهار اخلاص و محبت در مکتوبات خود نوشته
هر یک از برای من سوغات فرستادند و سلحه بسیار

از کمان شتر و نرکش ارسال داشتند من در همان روز
انچه اورده بودند را قسمت کردم و از برای خود مقتضه و
شتر یکهدا شتم و تمامی انچه بود و نبود بر لشکر تقسیم نمودم
در ین حال ممتاع من رسید که قافله از خراسان رسیده
می آید بجانب ولایت فرسی متاع و اسباب برند من
در ساعت کوچ کرده راه هرات گرفتم چون نظر اهل قافله بن
افتاد مرا شناخته بر استقبال من آمد مدد از معانی
که داشتند نظر من در آوردند از انها پرسیدم
برتش کردم که از ملک هرات چه خبر دارید و از امدن من
بخراسان چه خبر بود انها گفتند ما نشنیدیم که امیر تیمور
باسند های ملک هرات متوجه خراسان شد و از آب
اموکذشته و مردم قبول میکرده اند و انحال خود ما بنظر خود دیدیم که
امیر بدولت متوجه خراسان شد من گفتم که چون ظلم امیر حسین
بسیار شد بر سر من لشکر کشید خلایق وطن شده ما بعد ورت
روانه خراسان شدم انها من را دعا کفته زا هر خواستند که مرا
با انها نرفتند و انها مرا از انحال خود مسلمان
کذارند و دو منزل بمکیر بجانب خراسان بسمت نمودم

روان شدم چون کاروانیان نظر فرسی رسیدند امیر موسی
حاکم فرسی کس بطلب اهل قافله فرستاده و از انان
احوال من پرسیدند انها من گفتند که امیر تیمور را در چول دیدیم
که با فواج خود از راه هرات بجانب مرو و ملک هرات
طلب ملاقات او نموده بودند و بسرعت تمام روانه بود
چون خبر رفتن من بخراسان بممتاع من رسید امیر موسی
و امیر هندو شاه پرسیدار قلعه فرسی بر آمده بجانب طرح رفتند
با هفت هزار سوار در جلکای منیم مرغ فرود آمدند و بعیش
و عشرت مشغول شدند امیر موسی بمحمد بیک پسر خود را در قلعه
فرسی حاکم ساخته قلعه را باستحکام داد و امیر حسین احوال
را اخبار نوشتند امیر حسین همین از انکه خبر رفتن من بخراسان
بدانجا نرسید بحوالی سوار دیکر بقرسی فرستاده بود
انها نیز بخاطر جمع آمده در موضع غانوس نشستند چون خبر شکست
فرسی من رسید بغیرت مرا دانست که تمغا از تمام برآورده
رفته قلعه فرسی را مسخر سازم در موقف دربن منزل
جاسوسان خبر رسانیدند که دوازده هزار سوار باده در قلعه
فرسی در آمده مسخر سازم قلعه را باستحکام داده اند من امر بجهار

ارادتخواه نموده وکفاشش خواستم که بحر ارسال مردم بارفته
قلعه اقوسی را مسخر سازم گفتند اگر تجراب ان کرفتار کردیم
ومردم با متفرقه خوندالله یارکفته بر سر قلعه فرسی باید رواه نشاد
الله تعالی فتح الباب خواهد شد چون بصواب نزدیک بود بدین کفاش
عزیمت نبستم کرفته قلعه فرسی را مسخر سازم لیکن چون تمامع
سپاه من رسیده بود که دوازده هزار سوار امیر حسین مردوی
حوالی فرسی بسته بودند درین باب چنین کفاش کردم که
سیصد وچهل مهادر که بارها مهادری ایشها را منظر اختیار ملاحظه نموده
بودم همراه کرفته بر سر قلعه فرسی ایلغار کنم تا انچه تقدیر شده باشد
بوقوع آید درین باب بفوان فال کشادم این ابیات برآمد که
شعر مُصَرِّفُ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ ازین فال منصرف شارت
یافتم ونوزک نشکر کردم باین طرز که سیصد چهل مرد مهادر جنکی
بمن اتفاق کردند دل نهاد شدم وتوکل مرخدا کردم ودشب
برآمدم ودران ساعت امیر موبدارلات که بمثابه من جمله
لکاح او بود ونوکل مهادر وامیر جاکو برلاس وبورجس اغلان
وامیر دلاور که بمثابه دوم من در جمله ردجنه او بودند وامیر سار
یوقهانی جلایر وحسین مهادر وامیر سیف الدین بکدری عباس مهادر
فجاق واق اوغاد مهادر داماد محمود شاه برمن کورش کردند چون
اول امیر موبدارلات برمن سلام کرد مام او را بهم شکون کرفتم
دوراتوقت مصحف فال کشادم این ابیات برآمد که شعر وَمَنْ
یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ازین فال بشارت یافتم وروان
شدم وهمدران شب از آب لموکذشتم ودر قریه اخشب
فرارآمدم وشبانشب قراولان برسر راه فرسی فرستادم
که راه فرسی بر بندند که رونده را نکذارند وآینده نکریزند وازروز
دیران اخشب در موضع که ازمعموره دور بود فروزآمدم چون
درآمد سوارشدم که شب در موضع برابع رسیدم نوکران امیر
موسی حاکم فرسی که دران موضع بودند کرفته بر بستند وشب
بستراحت نمودم وبوقت صبح سوارشدم وشب در موضع
فروزآمدم وقراولان فرستادم که راه بر بستند چون شب
درآمد سوارشدم شبانشب بموضع سرکشت رسیدم چون
خواستم که ازان موضع درکذشتم امیر جاکو آمده با نوزده تمامع
من رسیدند که ازبیماری راه سهادران عقب مانده اند امیر
قدم در رکاب نهاده ایستاده نوندکه سپاه برسد که چون
کارکلان کرفته ام مبادا خشم زخمی برسد من عنان از رفتار

باز ماندم شنیدم در بنوقت بخاطر من خطور کرده که چند زنبه و بزبان
مازندران سپاهیان را زدرختان باغی که بر سر راه بود بیاویزند
رسیدن سپاهیان و طناب بر هم پیچیدن سبب حبس مزدبانها معلوم شدند
بخاطرم رسیدم که تا سپاهیان جمع آیند من خود تنها رفته حصار بند
فرنسی را ملاحظه نمایم جهل نفر از سپاهیان که حاضر الوقت بودند بوجود
را همراه گرفتم و شبانگاه بحوالی فرنسی رسیده آمدم آن شب
شبی بود بغایه تاریک چون سپاهی حصار بند قلعه نظر من
در آمد سپاهیان را امر نمودم که نزدیک فطار ایستاده شوند من عبدالله را
که از خانه زادان من بود همراه گرفتم خود بکنار خندق رسیدم
دیدم خون بر اطراف خندق بسیار کرده تخته سر بالای خندق کشیده دیدم
از سر آب فرو رفته آمدم و بعبدالله سپردم و شمشیر خود را حمایل کرده
قدم بر بالای پل گذاشتم و از پل گذشته بنجانب دیوار قلعه بر آمدم
خرامان خرامان بدروازه قلعه آمدم و خلقه دروازه زدم کسی جواب
نداد دانستم که دروازه بامان در خواب اند بجانب جمع بطرف
دیوار حصار رفته دیدم آمده شصت اسپ را ملاحظه کردم در دیوار حصار
تخته دیدم که بسیار بسهولت بر نسبان نهادن بود بخاطر جمع برای
که آمده بودم مراجعت کردم در بنوقت عبدالله اسپ مرا حاضر

اورد دیوار شدم

آورد دیوار شدم سپاهیان مسلح شده مزدبانها بر سر دست
گرفته رسیده در آمدند من کیفیت حصار بند قزوینی را انچه خود دیده
بودم شرح و بسط دادم آنان چون دانستند که من تنها رفته
قلعه را دیده ام شجاعت آنان بکلی پژمرده شده امکنت تحیر
بدندان گرفتند و از دلیری و شجاعت من تعجب کردند بعضی ملامت
مینمودند و بعضی خود را تصدق میکردند و فاتحه میخواندیم و روانه شدیم
و جهل نفر بمجانب قطار سپاهیان تعجیل کردم که با سعد و سنجر
سپاهیان روانه شدند و شمشیر تا حمایل کرده من خود را بدروازه ای که
دیدم بودم رسانده شدم و سپاهیان در رکاب من خرامان خرامان
میرفتند تا انکه بکنار خندق رسیدم و قدم در پل گذاشته گذشتم
تا انکه بنجانب زیر قلعه بر آمدم و خود را بدیوار قلعه که سبب بود رسانیدم
سپاهیان مزدبانها بر سر دست گرفته رسیده در آمدند و مزدبانها
را بحکمت بر دیوار قلعه نهاده یک یک را از سپاهیان امر نمودم
که بالای دیوار بر آیند چون جهل نفر بالای دیوار بر دیوار قلعه بر آمدند
من خود نیز بر دیوار قلعه شده در برج جا گرفتم و سپاهیان
تخته بدیوار قلعه چسپیده بر آمدند تکبیری زدیم انچنان خواب
غفلت بر بالای سپاهیان قلعه گماشته بود که یک کس بیدار شد

من در بنوقف جمعی را بر دروازه قلعه فرستادم که رفته دروازه
را محکم بگیرند چون بهادران بر در قلعه رسیدند دروازه‌ها را بسته
در خواب گرفته پرسیدند و هر کس بمن برادر و پسر و فرزند آورده
دروازه را در هم شکستند چون فریاد و فغان بمسامع
اهل قلعه رسید دست و پا گم کرده بزلزله در آمدند درین حال
رسیدم که برجوال کرنا کردند چون از تقصیر و بیموسی اهل
قلعه رسید بمغرب بر بالای بام آمدند محمد بیک پسر امیر موسی
که حاکم قلعه بود با جمعی بر بالای بام برآمد و شروع در جدال کرد چون
صبح بدمید نظر او بر فوج من افتاد بر بالاخانه که در آن بام بود در
آمده محکم شد بهادران در آنجا نه رسیده آتش انداختند فرزندان
امیر موسی امان خواستند و پناه آوردند چون محمد بیک پسر
امیر موسی را منظر من آوردند خورد سال بود بر بنی عنت او
آفرین کردم و او را فرزند خود خواندم و مردم قلعه از سیاه
در عنت آمده امان خواستند ایشان را نهاد دادم و امر
کردم که قلعه را بقید ضبط در آوردند و هر چه از اندوخته بود امر نمودم
که جمع آورند و اسباب و سلاح از نیر و کمان و مرکش شمشیر الخ
جمع آمد بر سپاه قسمت نمودم الکاء شروع در استحکام قلعه نمودم

طرف دروازه

طرف دروازه جرار بامیر سارو غا و امیر سیف الدین و امیر موبدارلات را
با جهل سپردم دروازه بسور عمش اغلان و امیر عباس و حسن بهادر و
آق بوغا سپردم و دیگر بهادران را در برجهای حصار مقرر کردم امیر موبدارلات را
با جهل سوار بهادر در دروازه بیرون نقش کردم و چون نوزک قلعه کردم بر
فرزندان امیر موسی مرتب کرده پیش او فرستادم چون این خبر بامیر موسی
رسید باتفاق ملک بادوازده هزار سوار استعداد کرفتن قلعه قرشی
کرده بجمعیت تمام آمد و حصار را محاصره در آوردند چون خبر کرفتن قلعه قرشی
بمسامع افواج منصور رسید در هر جا بودند جمعیت کردند لیکن در آمدن
خرابات نکردند چون باسعید و سیزده کس خود در قلعه قرشی متحصن شدم
فرمودم که دروازه‌های قلعه را مصنوع داشته بهادران سوار پیاده فوج فوج بر
دروازه استاده شدند تورک جنک ان دوازده سوار که مراد محاصره
داشتند کردم انچنین که امیر موبدارلات را با جهل سوار فوجی مرتب
ساخته و علی بوغا را با جهل سوار فوجی معین کردم دان فوجها را نصف شب
برآورده قریب بصبح بیورت امیر موسی دوانیدم و آن مردم دانه
سرکش و بیرکش بریده امیر موسی در آمد و جمعی را بقتل در آوردند و بعضی را
دستگیر کردند و بعضی از سپاهیان من هم کشته شدند و زخمی گشتند
و از امرا که دستگیر کرده ملازمت من آوردند دو بهادر بود

چون بملازمت من در آمد او را اعزاز تمام و نمودم و احسان بسیار کردم
مختار ساختم اگر خواهد بماند و اگر خواهد بمرود چون شرمنده احسان من شد
ملازمت مرا اختیار کرده دو روز دیگر افواج خود را طلب داشتم و شب دیگر ان
بوغا بهادر که جانسپاری اختیار کرده بود با دو صد سوار شبانه بر سر امیر
موسی فرستادم و بهادران رفته بمصلحت شب الجه کرده بحصار در
آورده بتوقف یکپاس بهادر با دو صد سوار بهادر از جانب ملک بهادر
در آمده نشستند دو روز ان را حیرت را طرح دادم و صبح روز سیوم
یلجی بوغا بهادر آق بهادر را با صد سوار مرد انه نامزد نمودم که تخته پل قلعه
را انداخته دو ران دو صد سوار غافل آمده و لشکری را از ان ناں بشمیر
گذرانیدند در بتوقف طغائی بوغا بهادر که از امرای بهادر امیر حسن بود با
فوج خود شبیخون کشیده از لشکر غنیم خود را بکوبک رسانیدند انش
قتال و جدال در گرفت در نجال در دو لشک بر یوچی را با سب بهادر
بهادر فرستادم چون صدای تفنگ بر یوچی در دو لشک بشنید
طلغا بوغا رسیده شبیخون کشیده و حمله آورد اق بوغا نمود بهادر بهراه
روی گرفته در حمله اول او را از پای در آورد در بتوقف از سپاه دو
امیر موسی جوان اوزبک که بعد از بهادر بود و لاور مشهور
از تهور جوانی که کرزی بر سر دست گرفته حمله آورد و دران بوغا که از

بهادران

بهادران نامدار من بود بوی در آویخت او کرزی خود را راست آورد
که بر سر دران بهادر رفته فرو آورد و غران بوغا دست او را در هوا کرفته از
روی تهور هر دو دست خود را بیجیده کمال مردانه فلعه او در سپاه
غنیم چون الحال مشاهده نمودند کشنده رسم استقبال کرده نشستند
دیدم شبیخون بر دست کرفته رو بفرار آورده دور رفته در پناه خندق در
آمدند در بتوقف فوجی از حضور بهادران که با ایشان دست کریبان
بودند فرستادم ایشان با تفاق حمله آورده زده از خندق بر آورده
ایشان کر تخته پناه بکوچهای شهر بردند چون امیر موسی و ملک
بهادر این معنی را دیدند با تفاق جمعیت کرده بتوانسته رو بقلعه آوردند
احوال سپاه خود را بدین منوال دیدند که از خندق کر تخته بکوچه بندی شهر
نا برده بند و از کوچه بندی بر بجا نشسته و نشوند تو کل بهادر را با دو صد سوار
بمدد ایشان فرستادم چون تو کل بهادر از میان غنیم بر آمده حمله
آورده تیر باران کردند و بهادران من که غنیم را زده زده از خندق بر آورده
بودند نیز نشسته تیر در آمدند و جنگ در کرفته بر کرده پناه بمن آوردند
در بتوقف من از قلعه بر آمده کرنا کردم بهادران شکسته تخته را
که نظر بر برف من افتاده قوی دل برگشتند بر غنیم حمله آوردند درین
حال یلجی بوغا و بهرام بهادر را نهیب دادم و انها با مردم خود و تو کل بهادر

بهادران

که سردار او بود نشان کرده بتوجه شدند چون آن بهادر مردانه مردوار
درآمدند ملکی یوغا بیالای دیوار برآمد چون تاب نیاورد فرو آمد لیکن رو
گردان نشدند در بتوقف بهرام بهادر بالای دیوار برآمد و ملکی یوغا نیز
دیوارها را رخنه کرده بشمشیر حواله تو کل بهادر کرده او را و دیگر برآورده و بهرام
بهادر بتعاقب او نمود در بتوقف منصور خراسانی که از سرداران من
بود بمدد روانه شد چون بهرام بهادر رسید خیال کرده که غنیم است بیک
شمشیر نامردانه آن بهادر را از جهات عارت ساخت چون
حواجه موسی دلاوری بهادران مرا ملاحظه نموده و نظرش بر گوکرش
افتاد که با افواج خود از قلعه برآمده ام ملک بهادر را از خود جدا ساخته
بدروازه حرار فرستاد که حمله آورده دروازه قلعه را بگیرد من در بتوقف
بربیع با میر سارو یوغا و سیف الدین که بضبط دروازه حرار محکوم
بود بمدد فرستادم که فری فرضه و منش آن بهادران مردانه
در برابر بجهار سوار ملک بهادر آمده دروازه قلعه را محکم ساخته
از قلعه برآمدند جنگهای مردانه در میان امیر موسی ملک بهادر را
بدروازه حرار فرستادم فوج خود را آراسته ساخته با جهار هزار
سوار و بیمن نهاد در بتوقف قدم در پیش نهاده حمله سوار
بهادر را مکتب فوج ساخته مروی دوانیدم چون بهادران از گوکه

بلند

بدر آمدند امیر موسی منظر تجارت در ایشان نظر کرده بی اندازه
بران مزاطعه شمشیر کرده اند و درین حال من بیرون از قلعه برآمده بی اندازه
از گوکه بندر برآمد در میانه افواج من غنیم حقیقش شده و افواجی که در رکاب
من بود بیرون ریزان کردند تعاقب الی بندر و بیرون امیر موسی رسیده در
کردان شد و با هفت هزار سوار خود هر سمت یافت و بجانب
بورت و قبول خود روان شد بهادران افواج من خواستند که
بتعاقب روان شوند رخصت ندادم درین حال فرستادم امیر بهادر
یوغا و امیر سیف الدین رسیده که ملک بهادر را بجهار کس سوار دیده
شده بود در هم آورده ایم مجرد انکه امیر بوجه نماند فتح نمایند چون امیر موسی
را هزیمت داده بودم که خاطر جمع شده بود بدرون قلعه درآمدم و جمعی
درون تعین نمودم و هر کس از سوار و پیاده که حاضر بود بمراه گرفته و
بدروازه حرار آمده دیدم که ملک بهادر با جهار سوار کس جوانی قلعه
بر کرده و بهادران افواج امیر سیف الدین و امیر سارو یوغا و بیاده دیوار
گوه بند قلعه درآمده در قتال و جدال اند من با فواج خود از قلعه برآمده با دو از
بلند مهدی قلی گفتم چون ملک بهادر را نظر بر گوکه من افتاد مرا بشناخت
که با نقام او روآورده ام رو بپروی من شد م و قدم پیش نهاده و
عرق عمرت و شجاعت من بحرکت درآمده با جهل سوار کرناکرده

سپاه انداختم آن تن را بسعت سوار که با ایشان حاضر آورده بود
از دست راست چپ من در آمدند چون ملک بهادر را نظر بر صرف
من افتاد مرا بشناخت روگردان شد و روی بجانب امیر موسی
آورد که رفته جمعیت کند درین حال چرفرار نمودن امیر موسی ما را رسید
خود را چپ و راست کرده بجانب قبول خود روان شدم امیر
چاکو امیر سیف الدین را بر قبول او گماشته بود به جنوبی فرستادم
و خود خرامان خرامان دنباله او را گرفته روانه شدم و جمعی دیگر بر سر قبول
امیر موسی فرستادم که خود را نموده ایستادند چون ملک بهادر
سپاهی سپاه مرا دید مضطرب شده سپاهان خود را چنین
کردند در و بگیر مرا آوردند من امیر داود را با قوجی از بهادران ملک ایشان
تعین کردم که ارگر بنجگان و اموال ایشان را بخه بدست افتد آورند
چون امیر دلاور نزدیک رسید که دست برد نماید چند اول غنیم را
در گرد برداشتند برگشته بر امیر داود تاختند امیر دلاور تحقیق
در آمد درین حال من بذات خود متصدی رفع و دفع ایشان شدم
چون دست بگریبان رسیده در آمدم تاب نیاورده هر سمت بیفتادند
سپاهان کونل ایشان بدست دلاوران در آمد با فیال فرخنده فال
رایت نوکت مغانه را نگون ساختم و چون سران و سرداران

مخالف از روی اضطرار روبجوب فرار آوردند از روی ملک اعاد خیز
امیر با پدر جلا بر خانون و امیر موسی که بدیشان همراه بود از وحشت
در صحرا بر ناقه نگذاشتند چون نظر من بر ایشان افتاد شتر روان خود را
فرستادم که بر ایشان سایه گسترند و مجبوب ساخته و محمل
امیر موسی را بدولت شاه نجشی که هری معمر بود سپردم و از
غرایب اموانکه خانون امیر موسی را حامله بود دران صحرای لبری آورد
نامن موضع قرلغای مخالفان بودم شب در منزل قرلغای لبر
بردم چون روز شد و صحرا قرشی از جس و خاشاک معاند پاک شد
امیر حاکو و امیر سیف الدین که نامو ضع حکم لشکر مخالفان نموده
بودند مراجعت نموده مبارک باد فتح گفتند گفتگوی دفع دران
دیدم که چون زمستان بسر آمده دران زمستان در قرشی قشلاق
تمام بعضی از امرا من صلاح دران دیدند که رفته در نخجوان قشلاق تمام
من نکردم چون افواج امیر حسین شکست خورده مرو بند امیر حسین مذهب
خواهد مرد چون نشنوند که من در نخجوان ام لشکر خواهند کشید و نخجوان را خراب
واذوقه کم بهم رسد بهتر همین است که در قرشی قشلاق تمام و محمود شاه
راه نخجوان فرستم که نخجوان را آباد کرده اند الخ از حاصل آن بهم رسد نخجوان
فرستند و بیک شاه که در خراسان سر کردان ست طلبیده

ولایت بدو سپارم و مربع بعلی بیک لشکری که در صحرا بارگاه کردن
سپ نویسم که آمده در بخارا محمود که داماد اوست ملحق گردد
وما خود در فرسنگی فسلاق مقام و نشکنیم و در بخت خود را در بست سازیم
و مردم غیر خود را بجمله خود را جمع آورند چون گفتگاس بجمله فرسنگی روانه
شدم و در آن موضع که فتح آباد بود مرول کردم و با ستراحت و طلبت
راحب مشغول شدم نوزدهم جنگ لشکر امیر حسین چون امیر
موسی و سرداران و بهادران امیر حسین گشته رکاب و سکنه
عنان از فرسنگی بجانب امیر حسین که در سالی سرای میبود گردانیده
رفتند کلاه های خود بر زمین زدند و داد و بیداد کنند و امیر حسین
بر این حال اعتراض کرد که شما چرا اینچنین علت و رزیدند که امیر تمور
نیاگاه بقلعه در آمد و بسیصد کس قلعه فرسنگی را گرفت و آنکه
ده هزار سوار بودند نامردی کردند که از هزار کس امیر تمور نشکنند
خود بدامیر حسین گفتگاش خود را چنین دیدم که گرم گرم کرم گرم
جای خود گرم نکرده ام لشکر نعش کنند اضطرار الامر خود را سالی سرای
برآمده و در مقام جمع آوردن لشکر شدند امیر موسی که شکسته و
خورده بود با چند سردار دیگر امیر الحاج بنسوا بردی و امیر جهان شاه و
امیر مانغو و امیر بولاد یوغار را یاده هزار سوار با امیر موسی همراه ساخت

امیر موسی شش شبیر انتقام مذبان گرفته بجانب من روان شدن
خبر آمدن امیر حسین روان شدن امیر موسی ماده هزار سوار
شمالی سرای بمشارع من رسیدند که امیر موسی و امراء امیر حسین
از قلعه فهلقه گذشته در موضع چگک فیروز آمدند گفتگاس دیدم
بغرم شبیون بر سر ایشان امدگار کنم از راه بلقون باغ که جب اندار
بود بلغار کردم چون شب در آن باغ در آمدم توقف نمودم و ترم باش
فراول را فرستادم که زمین فیروز آمدن غنیم را ملاحظه نماید و طریق
در آمدن و بر آمدن را بیند چون لشکر غنیم از چگک چگک عبور نماید
خبر رساند او رفته زبان گیری از غنیم گرفته او را آن زبان گرفته عین
بعرض من رساند که امیر موسی و امراء امیر حسین یکی ده هزار
سوار خواهند بود امشب از چگک چگک عبور نموده در مقام چگک الچگک
فیروز آمده اند من آن روز در آن صحرا مقام نمودم چون شب در آمده
سوار شدم چون به نزدیک لشکر غنیم رسیدم با من زیاده از سیصد
سوار نبود بگیر گفته بر دست چپ ریخته از جانب دست راست
بر آمدم زلزله در لشکر غنیم بهم بر آمده افتاد که ناگاه بر ایشان شبیون
بردیم بسیاری از لشکر غنیم بهم بر آمده سوار شدند در اندک
صبح بامید امیر موسی و امراء امیر حسین ضعیف بسته بر من نظاره میکردند

من در صحرای چکدلیک فرود آمده نماز صبح ادا کرده سوار شدم و براه کورمک
روان شدم و کنکاش چنین دیدم که بقلعه قرسی رفته آنرا استحکام
دهم و از آنجا به بخارا رفته لشکر بخارا همراه گرفته بر سر امیر حسین و افواج
او لشکر کشم چون بقرسی رسیدم تورک لشکر بازماندگان
کرده بجانب بخارا نهضت نمودم و محمود شاه که از جانب من حاکم
بخارا بود باتفاق علی پشوری باستقبال من برآمدند و وظیفه بندگی بجا آوردند
چون در بخارا نزول نمودم امیر جاکو چون بر دوستی محمود شاه اعتمادی
نداشت و بروی بی اعتماد بودند مخفی رخصت طلبید که بجانب
خراسان روان نمود باو گفتم که کنکاش در میان است بر نهجی که
کنکاش مقرر شود بر همان نهج ترا رخصت خواهم داد من باحضار
محمود شاه و علی پشوری امر نموده و امیر جاکو و امیر سیف الدین و
عباس بهادر را طلبیده داشتم و کنکاش بخاطرم رسید منقلای امیر
حسین امیر موسی والجایتو بردی رسیده می آید اگرچه من می آید و
دهن ایشان را شکسته ام اما اگر شما بان با لشکر بخارا متفق شوند
و باستقبال ایشان برآیم و یکدست شمشیر بر ایشان زده عروس
ملک را در کنار گیریم بهادران دلاور این کنکاش را پسندیده
داشتند محمود شاه و علی پشوری از روی بیدلی گفتم گفتند که بهتر است
بخارا را محکم

بخارا را محکم کنم و امیر برآمده قزاق شوند انشاء الله لشکر غنیم پراکنده خواهد شد
چون ایشان را بیدل یافتم کنکاش درین دیدم که چون امیر جاکو دودله شده
بر جانب خراسان نهضت رخصت دهم بعد از مجلس کنکاش او را رخصت
دادم عباس بهادر و امیر سیف الدین را هم رخصت دادم که در ماخان
رفته لشکر آمویه را گرد آوری نمایند و اعرق کلان و امیرزاده پیر محمد را و
نگاهبان باشند و بخارا را بمحمود شاه و علی پشوری بسپردم و ایشان
وصیت کردم که اگر کار بر ایشان تنگ شود بخارا را گذاشته
برآیند و من با سیصد سوار قزاق شده از بخارا برآمده بجانب غنیم
روان شدم چون بحوالی غنیم رسیدم اسپان یلخی ایشان را
در صحرا بودند بر بهادران و پیاده ها قسمت کردم و بجانب خراسان
نهضت نمودم و شبانشب از آمویه گذشته و از بیابان
و چون فرو گذاشته درمان گذاشته باردوی ظفر قرین و اعرق
کلان پیوستم و در صحرای ماخان بسیر و شکار مشغول شدم و منتظر
اخبار محمود شاه و علی پشوری که در بخارا بودند می بودم که عریضه محمود شاه
و علی خان پشوری از بخارا رسید که باقبال امیر بخارا را محکم ساخته
بودیم و در نفس الامر غلط کرده بودیم که اهالی بجا اعتماد کرده بودیم بقریب
امیر حسین از راه رفته با امیر حسین در آمد و امیر حسین از راه مکر

حیله نمزار حضرت شیخ سیف الدین باخوری رفته قسم خورده
که بخارا از من در امان باشند و فتنی خبر شد که اهل بخارا ماده و آمدند
و از ما بابی نشدند و خندق حصار قلعه را محکم کرده از مارد و کردان شده نشست
بر ما کردند هر چند ایشان را عتاب کردیم مادر نیامدند لاعلاج شده
ترکتها بسیم از بخارا افواق شده برآمدیم من ازین واقعه و
ملول شدم و جابوس فرستادم که امیر حسین در بخارا توقف
کرده باشد تا من برای مراجعت نموده در بنوقت محمود شاه
و علیجان بتوری از راه بیابان آمده بخیر بسلط بوشی مشرف
شدند بخه از اموال و اسپان ایشان بغارت رفته بود
عوض آن زرانی داشتم و انتظار جابوس بخارا در پیش داشتم
در بنوقت جابوس از بخارا رسیده خبر رساند که امیر
حسین امیرزاده خلیل را باده بکر امرا دلشکر بسیار در بخارا را
گذاشته بتالی برای مراجعت کرده من کفاس درین
دیدم که ملک حسین حاکم حرات البته احسان من در گردن
او است که او را از چنگ اندای امیر قزغن خلاص ساخته
بحرابت آورده بر تخت سلطنت نشانیده بودم ساز
باری نمایم و امرق کلان امیرزاده جهانگیر را در ماخان گذاشته بر سر بخارا

که بر اول لشکر خنه بود بموذار شد چون لشکر او بسیار و انبوه در هم
بسته بمثل کوهی بنظر من در آمده ژبنوقت بقران فال کشادم
آیه مشعر و جعلنا ها رجوما الشیاطین بفال بر آمد در بنوقت قوی
دل شدم و اول بر اول خود را بر لشکر میمنه کک روان ساختم
فوج انبوه از لشکر میمنه کک کرماکرده روان شدند امامن که
را امرق خود جدا شده مدمن فوج جپاول دست راست خود را
دوانیدم و متعاقب ایشان فوج مقابل دست چپ را روان
ساختم و فوج بر قفار را دوانیدم چون آتش قتال و جدال بلند شد
و بحر جلال متلاطم گشت دیدم که امواج من معطرف شده مرده
علم گشاده ادم کرماکرده بدان خود سر کن و برگرد در آمدند و حمله
آوردند و از بهمن اولیا رباشتر های کشنده حمله آورده بخللش
چون میمنه کک مضطرب شد بسکندر اخلاق و امیر جمشید
و امیر یوسف با فواج خود ناخته خود را بکوملک میمنه کک
فرستاده و درین حال بدان خود و مهار آنکه در رکاب
بودند ناخته در آمدم و در حال بر میمنه کک سر در آمدم او را و سکندر
گردم و امیر جمشید و امیر یوسف که او را و سکندر دیدند ناخته
در آمدند که او را خلاص سازند چون باستم در آمدند عاجز شده

سر جلوس بود و اسب امیر جمشید رانی کرد از اسب افتاده بمانند
و گرفتار گشت که چون امیر یوسف فهمید کرد از آن انقلاب
برآمد رکاب اسپش بر رکاب یکی از مهادران نهاد و بالا از
رکاب خالی کرده اسپان تحکمت درآمدند امیر یوسف از اسب
در افتاده او نیز گرفتار شد و اسکندر اغلان با نواح خود و بروی
من درآمدند و بحال من مهادر مکه ماران حالی من بودند دران
برحکه نهاده و با در رکاب محکم ساخته بجولش درآمدم و اسکندر
اغلن چون مانب نیاورده روان شد خود را بالباس
خواجه رسانیدم فوج هراول را شکست داده گریانکرده
در میدان ایستادم و علم خود را بلند ساختم تا انکه مهادران که
متفرقه بودند جمع آمدند در بحال الباس خواجه امرق خود را بمن
داد چون دیدم که الباس خواجه خبر کی میکند الله یار گفته با سعید
و سیروه کس که حاضر آمده بودند علم الباس خواجه را نشان
کرده ناخه ساخت چون لشکر الباس خواجه علم دولت خود را
نگون دیدند روبفرار نهادند من در پی یوسف خود را بالباس
خواجه رسانیدم و اسکندر را نشان میان من و الباس خواجه خود را
حایل ساخت فرصت یافته برآمد و اسکندر را اغلان گرفتار شد چون لشکر

روبفرار نهادند در من بشتاب و بس علوفه کرده تعاقب لشکر خته کردند
از اسب و مدافع انچه بود غنیمت گرفتند و آدم بسیار مقتول شدند
و مجروح زنده گرفتار آمدند من فوجی بالغار تعین کردم که رفته سر راه بگیرند
و دو فوج دیگر همان وقت بر تعین نمودم که لشکر خته را مجال ندهند که فرود
آیند و منزل تمام بندند و مقام کنند و امر نمودم که هر قدر آدم که بگیرند نکشند
و زنده بملازمت او آیند تا فراخور حال هر واحد احوال ایشان
بپردازم و خود در چلکه ی قبچی فرود آمدم و مجلس بزم آراسته ساختم
کنکاشی بر فرح لشکر خته نشستم هزار سوار سپی هزار سوار الباس
خواجه را شکست داده و ساخت ماوراالنهر را از خس و خاشاک
ظالمان او پاک ساخته و در سرزمین چلکه ی قبچی که مقام فرح و ظفر
بود فرود آمدم و خیمه و خرگاه بسیار فرموده که انداخته کردند و اسپ
بسیار فرموده که طبخ نمودند و حکم بانحصار امرا الوسات و قوشان
نمودم سران سرداران سپاه یکی جمع آمدند در توقف امیر حسین
آمد و چون مجلس بزم آراسته شد حکم بانحصار امرای خته که گرفتار آمده
بودند نمودم چون خاطر آمد اول یک کک که سپهسالار لشکر
خته بود در من بارها شمشیر بازده بود و در اثنای کردم که یک
الباس خواجه را بر خود حلال کردی که من بارها بتو ملامت کرده

خواستم که بخود مایل گردانم راضی نشدی و همچنین امیر جمشید جوانی بود
مردانه او را تحسین کردم که تمکین الباس خواهد و سکندر افغن د
خون خود را فدای الماس خواهد نمود خود را بکشتن قرار داد و الماس خواهد را
برآورد و آمدن گفتم و از انتان پرسیدم که شما باین بیباری باین کمی
جگونه ظفر مافتید انتان گفتند که افعال تو ما را کرفتار ساخت و لشکر
حبشه را شکست داد و اتفاق لشکریان تو ما بگونه هزار شمشیر شما تمک
شمشیر بود و اتفاق ما معروف ساخت که اتفاق نکردیم از این جهت
شکست مافتیم من گفتم شما را بخاطر امر سد که ما شما جگونه مملوک خوانیم
گردانتان گفتند اگر ما را تمکنی از لشکر حبشه هیچ کم نبود و صد بن هزار اهل
حبش نخواهی ما بر خیزند و دشمن تو کردند و اگر تمکنی زنده بکذارنی
احسان کرده باشی و صد بن اهل الماس تحسین کنند و ممنون
تو کردند و دوست تو ند امیر سخن میداند که دوست سخن ما و دشمن و ما
خود از کشتن نمی ترسیم روزیکه مرکش بر کمر بستیم شمشیر حمایل
کردیم جون خود را بخنجر زدیم و سر جود را بریده ما فهم من بر تعب ملامت
خود کردیم جون بسیار مردانه و حلال تمک بود ند ما صاحب خود
وفاداری کردند مرا وفاداری انتان خوش آمد هر چند مبالغه
کردم که در ملامت من توقف نمایند و باشند قبول نکردند انتان مرا خلعت داده

مرخص آوردیم لیکن بر ملک حسین اعتماد نمیکردم که مبادا امیر حسین د
باو سازکاری نماید بر من دست اندازی کند در بتوقف بتن مع
من رسید که ملک حسین بجانب سرخس رسیده می آید
من امیر جاکو را نزد ملک ملک حسین طلبی کرده فرستادم و باو
گفتم که مرا است که نه ولی ملک حسین را بخاطر آوری که در زیر
کاسه نیم کاسه دارد نا انکه صافدل و سینه پاکست اکر سینه
پاک باشد سلسله اخلاص و مودت و صداقت استوار
ساخته خواهد شد مراجعت باید کرد در بتوقف امیر جاکو از نزد
ملک حسین آمده خط امیر حسین مشتمل بر عهد و فا و محبت
او را جون سینه صافی و پاک دلی او در من اثر کرد جواب
نوشتم که جون امراء ماوراء النهر مدالیق نوشته و
استدعای طلب من کرده از و فرزند کامکار محمد جهانکیر را امراء
خود در صحرای ماخان کذشته روانه شدم در رعایت و محافظت
انتان بمقتضای مکارم اخلاق عمل خواهد نمود السلام نوزدهم
رفتن بجانب ماوراء النهر از بورت ماخان و مرد و خراسان جنبش کردم
که جون جانبوس مرتبه دوم خبر رسانید که امرای ماوراء النهر غافل
نشسته اند لیکن در هر موضع که دهی ایشوه میباشند من در بتوقف

چون آن نشان لشکر خود را دیدم یکی هزار بود بدان سعید
بفران فال کشادم این ابیه نقبال برآمد شعر مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ من توکل کرده محمد جهانگیر را بخدا سپردم و مبارک
شاه سحری را مایلع او ساختم و ایلغار کرده در کنار آب جیحون
فرود آمدم با رمادکان رسیده آمدند شبانه آب
گذاشتم و راه راحب پیکرده در شتاب جو بار فرود آمدم و آن
روز در انجا بسر آوردم و یکی کردم که مرفعه نجارا را ملغر کنم با شتر فرستادم
برانجه یکی فرار یافت این بود که اگر یکی ازین دو شهر را بگیرم
لشکر مراکنده که فیون فیون نشسته اند جمعیت کنند پس
بهتر همین ست که یک یک فوج را تا خبر بفوج دیگر خود بشکنم
و نواحی ازانشان پاک سازم الکاچ بیکی ازین دو شهر
درآیم در بیوفت بمشایع من رسید که فوج امیر موسی
در حوالی فرشی نشسته اند من بمعصف فال کشادم که
اول بر فوج امیر موسی ترکتاز آورم با فوج هندوستان
را بشکنم این ابیه بفال برآمد که شعر خَرَّ مُوسَی صَعِقًا مصرع یکون
گرفته شبانه در باغ جو بار آمده در کمین نشستم چون شب
درآمد بر سر افواج امیر موسی ایلغار کردم و سرداران آنشان را که یکی

فصل بود آورده و دستگیر کردم و سپاه آنشان همه گریزان
شدند و جمعی از نجارا در انوقت بر سر راه بودند آنها را بارو
سر بار گرفته آورده بند شیخ علی بهادر را امر نمودم که آن مرا بارو بار
بردار برده از محال مخوفه بگذراند چون خبر آمدن من و شکست فوج امیر
موسی بمشایع افواج دیگر رسید هندوستان و مراتب خواجه
و امیر سلیمان تیموری که ارامرا بلخ امیر حسین بودند بانفاق امان
خواستند که از پیش من گریخته بمالکان مرده بودند با فواج
خود که یکی هزار سوار بودند رفته در موضع فوری محکم شدند چون بمشایع
من انجبر رسید کیکی دیدم تا بغداد لشکر من مطرانشان در نیامده
کرنا کرده بر سر انشان انبغر کنم و انشان خبردار نشوند بر هم زنم
من انجنین تورک افواج خود کردم که هفت فوج مرتب
ساختم و سردار فوج شیخ علی بهادر را مقرر نمودم امر نمودم که راه
هراول دست راست باشد در فوج سرداری آق بوغا و
سارو بوغا مقرر نمودم من خود فوج مقدم شدم امیر سیف
الدین و امیر عباس و سارو بهادر و ملکی بهادر و علی جان تیموری
هندوستان و محمود سلطان را همراه گرفته در بیوفت تورک
لشکر خود کردم که بمشایع من رسید که غنیم خود را آراسته ساخته

رسیده می آمد من هم سوار شده در صحرای فوری افواج خود را آورک
کردم و لشکر داران افواج کفنم تا بلغ نوزن نوبه چون هفت ضرب
از جانب ما به غنیم زده آمد شکسته خواهد شد و امتحان شد که
من کفته بودم در بوقت افواج غنیم در صحرای فوری ظاهر شده و
بتمامع من رسیده که از جانب غنیم و هندوستان با فواج خود
هراول شده می آید من خود با رفقای خود ضربده بقراولی برآمدم
و راه در آمد مرآمد جنگل را مغز انبار ملاحظه نمودم چون نظر کردم دیدم که افواج
غنیم متفرقه می آمد درین حال علیخان نتوری را نظر به لشکر غنیم افتاده
رو بفرار آورده من با میر حاکو که هراول دست چپ بود آمده درین حال
امیر نمودم که مرکنار آورده و هراول دست راست حکم که از دست
راست در آید درین حال امیر حاکو که غنیم خود را به دانست از قهر و
غضب از اسپ در افتاده بمرتبه که مزاجش بهم برآمد لیکن
خود را نینداخت و ایستاده من مومنای که ما خود و
داشتم ما خود خوراندیم درین حال دست راست غنیم زور
آورده من افواج دست راست را منهزم داده اسپ انداختم
و بدان خود حمله آورده م و از جانشکاه تا نماز پیشین در ضرب
و ضرب بودم چون آفتاب بالا سر رسید غنیم هم فرو رفت

متفرق شد

متفرق شدن من دران ساعت بباد رفته و در جنگاه نماز او اکردم
و لشکر بنکری لوٹا بجا آورده م بهادران نامو ضع جلد لنگ تعاقب غنیم
بهادران و سرداران امیر حسین را کرفته آورده نزد امرا امیر حسین
بکی الیچ بنوکر سلطان حاکم بکتن او خواهم کرد چون نظرش
بر من افتاد کفت ما امیر بمک صاحب خود بر خود حلال کردم که با
دشمن او جنک کردم خواهی بکش خواه آزاد کن من با و کفتم که
او دن او لس هر یک سه مرتبه اش او ابله او لیتر ما مرا
خود کفتم که مرد حضعف بن و فادار ست من چند مرتبه غریب
ملازمت خود کردم او کفت نا من بمک امیر حسین را بر خود حلال
نکنم بدیکری رو نیاوردم او سخن در آمد و کفت که چون بمک
مرا خورم جان عوض آن نثار کنم من کفتم از بقدر بمک و ادرا
بنواختم بعضی کفتند که این مرد اعتماد و راست نیست کفتم
در مردی او شکی نیست مرد میرود و سخنش بمیرود و
چون بمک خورد و فاداری و حضعفی که به امیر حسین بجا آورد
بود من بجا آورده رو دن او خیلی فایده ست و در کشتن او خیلی
ضرر دنیا و اخرت و امرو راو در خیلی بتو رسیده مدت
سی سال دیکر اکرام در و بدر او بهم رسند جنین جوانی و

آنچه من بود و من این امیر حسین را بر خود حلال

بهم رسد او را نزد من کرده امارت دادم در رکاب من
بشمشیر بازده در الوغ نیکپی شاه منصور بمن در آمد او سر من شد
و شمشیر علم کرده با مرای جوه گفتم که قدر و مقدار مرد خواه دوست
باشد خواه دشمن باید دانست حصار مجلس ایمه زانو زده و مای
دولت من بجا آوردند چون لشکر امیر حسین فرار نمودند و
از مکار حیلت گذاشته بالتفاق امراء و سرداران کتکاج در بین
دیدم که که بجانب شمرقند نهضت نمایم و لفتیله السیف مزدم
امیر حسین که سرداران آن خضر بهادر بسر دو در سمرقند محکم
شده اند مرا آوردم بحط گش نزول نمودم و لطیعی شاه را حاکم
گش ساختم و نزماجوق را تحصیلدار و لاشه گرد انیدم که مال
و منال و لوانی تحصیل نماید و من خود با شاه منصور نموده سمرقند
شتابم چو بحوالی شمرقند نزول نمودم و بر بسی تخضر بهادر که ارجانب
امیر حسین حاکم سمرقند بود فرستادم که اگر بمن درآئی و اگر در ان
وقتی برافی او در جواب من گفت که اگر با میر بمور در ایم تمک امیر حسین
و احسان او مرا دستگیر کند و خلق عالم مرا حرام خور و مردود
خوانند که مسلمان امانتی بمن سپرده باشد بدیگری من در ان
امانت خیانت کنم و ملک او را که بمن سپرده باشد بدیگری دهم

بقیه در ایمن

همینی در آئین مسلمانی کی کنجد من اگر ان خیانت را روا دارم و سمرقند
را با میر حسین دهم امیر و امرا و امیر را بر من اعتماد باشد و مرا در نزد
ایشان چه اعتماد باشد اگر بمردی و مردانگی کشته نوم بهتر از ان است
که در امانت و خیانت بایم من او را تحسین کردم الکاه فوج خود را
آراسته از سمرقند بر آمده بهادران رکاب ظفر انتساب بران
جمله آوردند بنور خود را راست نا خته بود بخضر بهادر رو نهاد
بهادر آق بوغا بنور بهادر خود را با و رسانیده در دروازه سمرقند
کرد و ال نرکش او را گرفته نکنجت خضر بهادر تجنیب تمام خود را
بدروازه رسانید امان یافت آق بنور بهادر نرکش او را
در حبس و قت بنظر من در آوردن او را در حوض مردانگی که کرد
امارت و ایالت دادم و نشان مارکشید در موضع زمین آمده
نزول نمودم و چند روز آمده در موضع ساوج که خوش آب و هوا
بود استراحت نمودم در ین وقت خبر بمن رسید که آورده که امیر حسین
الجایتو بوغا را با فواج خود بمدد سمرقند فرستاده رسیده می آید و هم
در ین وقت مدلیعطی شاه حاکم گش رسید که جمعی از افواج امیر
حسین لی خبر بولایت گش آمده نزماجوق را دستگیر کرده در ین
وقت سنگش با خود مطارحه کردم یکی انکه فردا تو نم شب در حاجی

و روز دیگر بسر مردم و بغنیم درست میکرده باشم و وعده ایلغار کرده شبخون بر سر فوج امیر حسین که بر من می آمدند بردند انشان را بخون خاک بغلطانیم سیوم آنکه بجانب محمد مهضت نمایم با دو رکاب بنهاده سوار شدم و از آب بام عبور نموده فرود آمدم و همگی در اوقات هزار سوار با من بودند چون گفتار شهاکه با خود مطارحه کرده بودم با برای خود و همیان آورم انشان رفتن بجانب خجند پسندیده داشتند از کنار آب بام سوار شدم بجهار منزل بر کنار آب خجند نزول نموده درین حال مدالص کنجره و بهرام جلایر که در سلک ملازمان من انتظام داشتند و نسبتی امیر حسین از من روبرتافته بودند و با امیر حسین پیوسته بودند رسیده امیر حسین بگفتن انشان مبادرت مینماید شبانگاه کرنجیه نماه بجان حسن آورده بودند من پوشیده که چون امیر حسین برادران ما را بقتل آورده و اولوس ما را غارت کرده بخون خواهی مرا دروغ بافت چون اولوس خود را از جان جهد هفت هزار سوار گوبک کرفته در ما سکند فرود آمدیم در هر جا که امیر بفرماید در آیم من گفتار درین دیدم که بجانب ما سکند نهضت نمایم چون بولایت ما سکند در آمدم و خبر رسیدن من بولایت ما سکند بانشان رسید

[illegible]

لشکر مینهج و مسیر و رشده با استقبال من مبادرت نموده هم از راه مرا بقبول خود برده مجلس ساخته طوی داده و چون نقاره موزخان و خسرو را بکنجره و مزوج نموده بود و صدای خبری با و ارزانی داشته بود و بحد بلوغ رسیده بود بقرزندخواندگی امیرزاده جهانگیر نامزد نمود و بهرام جلایر من هم قبول کردم و مدت یکماه در سرزمین ما سکند بانشاط گذرانیده بودم جلایر که تمک پرورده من و او را بمرتبه ابا بالت رسانیده بودم بخود معزز رشده میگفت تا انکه **نکوهش نمودن** او را محتاج ساخت و بو نه گفت من خدمت سابقه او را ملاحظه نموده و بمرتبه افزوده درین حال خبر بمن رسید که مانکرا اغوه که امیر حسین رسیده که مانکرا اغوه از خطه کش کذشته آمده و در سارلاق نزول نموده من کنکاش درین دیدم که امیر کنجره را همراه که فوجه ایلغار نمایم و ناکاه بر سر او سر کنم و بر کنم درایم مانقاق امیر کنجره فاتحه خوانده بهرام جلایر را قرار دادم که عقب مانده پشتی بان ما باشد

نوبک ایلغار کردن بر سر امیر حسین و تنکست دادن او حسین کرده دم که چون مانقاق امیر کنجره فاتحه خوانده خبر رسید امیر حسین امیر موسی و شیخ محمد سلدوز و همان سلدوز والجا بوردی را با مراد دیگر که یکصد و دوازده هزار سوار اند از سارلاق که منزل کاه امیر حسین آ

رخصت داده ایشان را بفرمود جنگ از سر فساد گذشته در کنار آب بلغور
فرود آمدند و هر اول ایشان پیش ملک بهادر با سه هزار مرد و
بصحرای بلغور نکردن آمده فرود آمده و جهان شاه را با جهار هزار کس
بر باط ملک فرستاده در بلغوف بود که کنکاج با نجا رسید که راه راست
کرده بر سر امیر حسین که مردم کار آمدنی خود را از تو جدا کرده با نغ نمایم و با ایشان
افواج هر اول او را که پنج هزار فرستاده بر هم زنم چون با نفاق امیر کبیره و
لشکر خود را منتظر راه دیدم یکی سه هزار زیاده بنود بیم کنفا صهابش
فرار یافت که افواج متفرقه زاده بر هم اورم و من با فوج خود یکی هزار سوار
بودند هر اول شدم و اول آن فوج جهان شاه که در رباط ملک فروز
آمده بود بشبخون آورده بر فوج جهان شاه را متفرقه ساخته جهان شاه
مال و منال لشکر با مرا تاراج داده فرار بر قرار داده در بلغوف
امیر کبیره و در رسیده در آمد و من دران روز در موضع ارق نزول
نمودم تا انکه سپاه و پیادگان آموده شدند چون شب در آمد
با نفاق امیر کبیره را در عقب فرا ولان فرستادم که از ملک
بهادر که در موضع سورنکران منزل داشت آورده و امیر کبیره
را در عقب نشسته با خود ساختم و من با در رکاب
نهادم توکل بر خدا کرده و بجانب فوج بهادر ملک او نهادم

سه فوج مرتب ساختم و بمغالب روان کردم و بر فلک و نشان
مغول را بلند ساختم و فرمودم که ندا در دهند که لشکر مغول رسیده
می آید چون افواج سه گانه بحوالی موضع سورنکران رسید رعایا دان
موضع خبر بهادر ملک رسانیدند که افواج خول رسیده می آید امیر
بمور هر اول شده رسیده آمد چون نظر ملک بهادر بعلامت
و نشان خول افتاده یقین کرد که تاب مقاومت ندارد الفرار گفت
و لشکر با نشان بهم بر آمد رو بگریز نهاد و شبانه از هم جان گریخته
خود را با امیر حسین رسانیدند و افواج سه گانه بغالب ان ن
دانسته منصور ظفر مراجعت نمودند من با امیر کبیره خبر فرستادم
که افواج غنیم را مرد انسته مضبوط بفوج امیر حسین ملحق ساختم اگر مالشکر
چه نماید امیر حسین کرفتار کرده او گفته فرستاد که لشکر خسته
و کوفته اند زنهار ندهند زنهار امیر حسین روا ندارند لشکر
چه دست بقتل و غارت مسلمانان مرارند بعد از انکه منهزم
بگریزند روا نه ملک خود کردند و متفرقه شوند ان را بسندیدانستم
و منال مراجعت بجانب رباط ملک معطوف داشتم امیر کبیره
و استقبال نموده مبارکباد و فتح گفت و امروز در منزل
رباط ملک بزم آراسته داشتم چون بتمامع من رسید

که جمعی از بیرلاس لشکر حمله مال و مال غارت کرده ببرونه کس فرستاده
ایشان را از رفتن باز داشتم و منتظر خبر امیر حسین می بودم که بعد
از شکست برادر اول خود چه خیال بخاطر آورده و درین حال جانوس
چنین خبر آورد که چون لشکر شکست خورده که بحمله نامیر حسین پیوندد
امراء خود را مطعون ساخته دانش غضبش مزاج افراخت و
ایشان را از خبر کرده خود شتابید کین بخون من برمیان بست
بهادران مردانه خود را همراه کرفته بر سر من شرکتاز آورده من نیز
باتفاق امیر کبیر و افواج خود را آراسته باستقبال او روان
شدم چون بموضع بارسلن رسیدیم بمسامع من رسید که امیر
حسین جریده بود بدو پوشش و خورشش ایشان شده باقی کویل
سبده می آید من امر نمودم مرتبوکشیدند و سوار شدم در بتوفت
برف بارید ن کرفت و لشکر امیر حسین جریده بود بدو پوشش خورشش
ایشان خبر مرف چیزی دیکر نبود منظر شده نه روی در آمدن
چون سپاه نیافتند از خوف مردن در زیر برف مزاحف نموده
اند من امر نمودم در خانهای موضع بارسلن باتفاق امیر کبیر دو سه
بردیم در روز دیکر سوار شده روبنا سکند آوردیم در بن حال و
خبر رسید که سهرام جلایر با لشکر جته نیا سکند مزاحف کرده باتفاق

با میر و نیا سکند آمدیم و اطراف و با ر ماندکان که در نیا سکند کذاشته
بودیم باستقبال آمدند امیر کبیره و با ر اثر کرفته در نیا سکند قشلاق
کردیم و زمستان بمرتبه زمستان کرد که طیور صحرای نا سکنده و
نشیمن آورده ند کلک بسیار هر روز بواسطه برف و سرما خود و
نجانهای در آمدند دران زمستان در نیا سکند حضوری کردم بنمود
بیک که خداوندا محله نا سکند هر روز از برای من جهل نخم مرغ و یک
کاسه خوراب می آورد من حق خدمت او را در ذمه خود فرض
دانستم و چون در نیا سکند قشلاق انداختم فتح نامه بغرزند مکار
امیرزاده محمد جهانکیر که در میان خان و مرد و لایت خراسان کذاشته
بودم نوشته فرستادم و استمالت دادم چون بغدی امیر حسین
بسیار بود در اصلاح کار سازی و چنین کفتکش کردم که امیر
شمس الدین و سایر بوقاولان بهادر و حاجی ملک را
بجان جته فرستادم و کومک طلبیدم امراء من این کفتکاو
پسندیده داشتند من از معالی از مانش و نفره بجان جته
فرستادم و طلب کومک نمودم در بتوفت خبر رسید که امیر
حسین سمرقند را محکم ساخته بولاد بوقا را حاکم انجا کرده روانه
از ملک سرای شد و من در نیا سکند محکم شده نشستم

انتظار لشکر خنه در پیش داشتم که ایلچی من از خنه رسیده آمد و
خبر آورد که خان خنه ده هزار سوار همراه امیر شمس الدین امیر سالوجا
و خانی بیک تعین کرده می آیند چون خبر بامیر حسین رسید که ده
هزار سوار خنه بمدد می آیند مضطرب شد مصحف امیر موسی که سپه
سالار او بود مصحفی فرستاد بعلما و مشایخ نامه نوشته و امد خان
توسل جسته ارکان الملک نمود که نزد امیر رفته معنی الصلح
خیر مقدم رسانند و من امیر موسی مولانا عالم را با مصحفی که بر پشتی
که امیر زاده تود از جانب من بدین مصحفی که در حضور ایشان
قسم خورده ام ایشان مرگواهی من قسم خورند مجلس صلح و
مصالحه من و امیر حسین مرتب نمایند که در اول
بهار علما و مشایخ مجتمع و اندخان نامه نوشته مجلس صلح در آمد و
از صلح مسالحه سخن در میان آورند مصحفی امیر حسین بدان
قسم خورده بودند در پیش من نهادند من گفتم که این مصحف را
چند مرتبه دیگر من فرستاده بدین مصحف قسم خورده و آخر
خدا را فراموش کرده و نقض عهد نموده مرا بر عهد و پیمان
امیر حسین اعتمادی نیست چون بدان علما رسانند ملا
عالم گفت که از مصحف فال برآیند هر که خدا حکم کند نمیشد چون

مصحف چون فال

مصحف چون فال کرفتند این ابیات بفال برآمد شعر وَطَائِفَتَانِ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا علما و مشایخ گفتند که الحال بحکم خدا صلح باید
کرد من بغیر مودم علی قائلا بصلح راضی شدم و گفتم اول مردم معتمد نزد امیر
حسین فرستادم و مهندر اسوار کنم بعد از ان در هر جا هر مقام ملافات
قرار باید ملافات نمایم امیر موسی و علما و مشایخ گفتند که ما همه در رکاب
امیر ناصر قندهر اهی کرده مصالح قرار میدهم بسخن علما را قبول کرده پا در
رکاب نهادم و بالتفاق علما و مشایخ از خون علیور نمودم و بحوالی
شمر قند رسیده در آمدم امیر حسین بجهة از دیاد شش من حسر امدان
که امیر حسین بمرض فجار عالم را وداع کرده و این یکی از مکرهای او بود
که مرا بیاورباند تا اگر با شما بشمر قند در آیم مرا منهم ناخن صالح و
کرداند من مطلق بسخن مردن التفات نکردم و بر سر صلح کردم
و گفتم که بجانب حصار شادمان نهضت نمایم و هم از راه اولغ بیک
بشادمان نهاده و علما را همراه کرفتم خطی مصحوب تحفه نهاده
نزد امیر حسین فرستادم که حجاب و همان
خبر آورده و امونسی هم رفته بسمر قند در آمد و من بدروازه شدم
تا انکه نمایان در حصار شادمان بار کشیده منتظر ساده در رسید
وقت فوجی از افواج امیر حسین بی محابا آمده شروع در قتال کردند

من با فواج بیابای بلندی که در آن سرای صحرای بود برآمدم امیر سیف الدین
وخطی بهادر را با فوج ساخته با سفیال فوج امیر سیف الدین
وخطی بهادر از چپ و راست درآمدند و من برگشیده درآمدم
و افواج امیر حسین بیرون نکرده برآورده و اگر دسکبر شدند من
بر بعضی مردن معنی لعین کرده آنهان را از دساختم و عنان علما و
روان شدم و لکلاح کردم که رفته از آب کوک عبور نمایم و در
حصار بروی نمایم تا آنکه خبری بجوب و موت امیر حسین در رسید
در بوقت لحه بهادر از شالی سرای رسیده آمد و خبر زندگانی
امیر حسین آورده گفت که امیر حسین از نهضت امیر شاه ملک
شده و انتظار میکشد که ترک مخالفت کند و عهد بوکند خورد
را تازه کردند و در وقتی که من در مجلس امیر حسین بودم امیر موسی
آمده و خبر امیر رسانید که چون بالتفاق امیر شمر قند رسیدیم حروخت
انکبر نمش مع امیر تیمور رسید من شمر قند در آمدم بتحقیق و احوال تمام شنیدم
که امیر تیمور بجانب حصار شادمان شد رفت چون این
خبر بمش مع امیر حسین رسید از رفتن امیر بجانب حصار
شادمان مضطرب شده توران شاه را بکلاد نمش
امیر تعین کرد که بمعاونت رسیده می ایدکه عهد را تازه کرده اند

و لقم و لد

نشه موکد سازد چون توران شاه بمجلس من در آمد واز واقعات
گذشته انچه بخش گذشته انچه گفت شنیدم چون خاطرش
از استحکام عهد من جمع شد او را رخصت دادم و خلعت فاخره مرحمت
کردم او التماس کرد که اگر از جانب امیر معتمدی همراه من باید تا عهد و سوگند
از امیر حسین بگیرد همانا که سر او از مر باشد من عباس بهادر را
که از معتمدان من بود با او همراه ساختم و گفتم که اگر امیر حسین بر قول خود
راسخ باشد باید که بر سر مزار علی اناالفدش سره العزیز خاطر ابدمن
هم آمده عهد و سوگند را تجدید و هم چون عباس بهادر با امیر حسین این
پیغام رسانید او امراء صاحب شمشیر معتمد خود را که یکی امیر موسی
بود و دیگر انجا بتو با سفیال من فرستاد چون امراء امیر حسین
بمجلس من در آمدند امرای من عرضه داشتند که رکن السلطنت
امیر حسین این دو کس اند بهتر این است که دو کس را سر و کردن
بسته مرا امیر حسین تر کتار آورد من با ایشان گفتم که خدا نکند
لایق شان من نیست که وحداه مصحف خدا با نی نهم ایشان را
خاموش ساختم و امیر موسی انجا بتو از جانب امیر حسین
زبان برگشاد و ثم الکلام رفته امیر حسین با چند هزار سوار که گرده بر سر
مزار علی آنا رفته اجلاس نموده م امیر حسین بمن گفت از رفته و گفته

سخن بگویم من گفتم ذکر کدورت وحشت آورد آنگاه گفت
اگر ما و شما اتفاق کنیم بیگانه بر ما دست نیابد این کنایت بود که بمن
گفت من گفتم که بیگانه اگر دوست بود خویش است و اگر دشمن
باشد بیگانه است آنگاه دست مصحف دراز کرد و تجدید عهد نمود
من ترسان دست بر مصحف نهادم که اگر امیر حسین نقض عهد
نکند من بر عهد خود مستقیم باشم و اگر در مقام کشتن و بستن
من در آید بجهت حفظ بدان مال و ناموس آنچه از دست
بر آید اتفاق کرده تقصیر نکنم تا ضرر او بمن برسد من در مقام ضرر
او نخواهم آمد برین اتفاق کرده سوار شدم و بر سر اسب یکدیگر و
وداع کرده امیر حسین بجانب شالی سرای رفت من بجانب
خطه کش عنان مراجعت معطوف داشتم و چون بخطه کش آمده
نزول نمودم بربیع جهان گشا بامیرزاده محمد جهانگیر صادر فرمودیم
که اعرق را از ماخان گرفته بخرد خولی روانه کش شوند درینوقت
نامه امیر حسین رسید که شاهان بدخشان رایت مخالفت
برافراخته اند مرا ضرر افتاده که بدفع ایشان نهضت نمایم من
عبدالرس باو نوشته فرستادم و در خطه کش براحت
و استراحت مشغول شدم درین حال مسامع من رسید

که ملک حسین

که ملک حسین دانی هرات لشکر بر سر من مملکت امیر حسین
فرستادم که ایل و الوس ولایت بلخ را غارت کنند من بلا توقف
پا در رکاب نهاده از گذر ترمذ عبور نمودم و ایلغار کرده خود را رسانیدم
و اموالی که لشکر خراسان پیش داشته می بردند باز گردانیدم
و بامیر حسین وقایع احوال را نوشتم امیر حسین استدعای قدوم
من بجانب بدخشان اظهار نمود من مال و اموال الوسات
بلخ را باز گردانیدم بجانب بدخشان عنان عزیمت معطوف
داشتم چون بقندز رسیدم شاهان بدخشان در مقام
اعتذار آمدند امیر حسین مراجعت نموده در قندز آمده نزول
نمود من باستقبال او سوار شدم و بر سر اسب ملاقات
کرده بجلگای اشکمش رفته باتفاق نزول نمودم و بخرگاه در آمده
وحشتهای که در ایام جدائی در دلهای راه یافته بود بالکلیه مرتفع
شد درینوقت به امیر حسین از جانب کابلستان خبر
رسید که اق بوغا و بولاد بوغا حصار کابل را محکم ساخته علم و
مخالفت مرا فراخته اند درینوقت در منزل من آمده همان نموده
که چنان که باتفاق ولایت کابلستان را مسخر سازیم و بقسمت
برادری قسمت نمائیم و در باب عهدنامه بخط خود نوشت ان شاء الله تعالی

اگر بیگری تعالی ولایت کابلستان را مسخر سازم قسمت برادری
میان من و فرداس تیمور قسمت شود این خطه را در هم پیچیده
در پیش نهاد من اعتماد بر نوشته او کرده تورک تسخیر و
کابلستان نمودم امیر حسین از تورک من خوشدل شد
تورک تسخیر ولایت کابلستان آق بوغا و بلاد بوغا از نوکران
معتبر امیر حسین بودند امیر حسین ایشان را امیر الامرای کابلستان
از خلل دماغ علم سلطنت در کابلستان برافراخته بودند چنین
کردم که من بذات خود هراول شدم و امیر خود غول شد و
من از ارتنگ سرای بناگاه سوار شده از عقبه هندوکش عبور
نمودم و قطره زده بکابلستان درآمدم آق بوغا وقتی خبردار شد
که من رسیده بحوالی کابلستان درآمدم آق بوغا از روی غرور
لشکر خود را آراسته باستقبال من برآمد من خفتای بهادر را
هراول گفته با او روبرو ساخته شیخ بهادر را با فوجی از بهادران
در عقب او تعین نمودم و من از عقب ایشان درآمدم و امر
نمودم که سرکن و برکن درآیند چون خفتای بهادر و آق بوغا روبرو شدند
سه شمشیر در میان رو بدل شد در شمشیر چهارم خفتای بهادر
زخمی شد در شمشیر پنجم شیخ بهادر مردانه درآمد دو شمشیر در میان

آن دو فوج

آن دو فوج رد و بدل شده بود من خود رسیده درآمدم چقلش
درگرفت چند بهادر مردانه زخمی شدند درینوقت لشکر من
ایشان خطا کرده بودند که من خود درآمدم بهادران چون درآمدن
مرا دیدند با آنکه زخمی بودند مردانه درآمدند من درینوقت بیک
بهادر که در پهلوی من ایستاده بود نهیب دادم که رفته راه
قلعه کابل را بربندد و سر راه آق بوغا بگیرد و در شمشیر هفتم که زخمی
بر سر آق بوغا رسید مغزش بر ایشان شد او را دستگیر
کردم و بولاد بوغا خود را باندرون قلعه رسانید من گرم گرم و
بهادران را نهیب که بضرب تیر و بحق در قلعه را پاره پاره کرده
بدرون قلعه کابل درآمدند و سپاه را امان دادم بعد از آن
دو روز امیر حسین رسیده درآمدند باستقبال او بیرون آمدم
او از اسپ پیاده شد و مرا در بغل گرفت و مبارک باد و
گفت و گفت دل و جگر من از اعمال و افعال این دو بدخصال
خون شده بود اگر این فتح میسر نمی شد چون در سوار شهر
کابل نزول نمودم من بحکم با حصار آق بوغا بولاد بوغا میکردم که
ایشان را گردن بر بسته آوردند چون نظرم بر ایشان
افتاده بتجربه من رسید که نوکران را نه چنان تربیت باید کرد

دماغ ایشان خلل پذیرد بلکه در میانه امید بیم نگاه باید داشت و
از برای کوتلی دهم چشمی تعیین باید کرد اما آنچه بدلم فرود آمده اینست
که اصیل زاده خطا نکند اگر آق بوغا اصیل بودی خطا نکردی آنگاه
باق بوغا خطاب کردم ادول قرا اویس که اگر تو خلل زاده
بودی به نیکوکار خود که امیر حسین است و ترا از مرتبه بلندی رسانیدم
بدی نمیکردی و میگویند که ولد الزنا از دنیا بیرون نمیرود تا به مجلس
خود بدی نکند تو ولد الزنائی را بر خود ثابت کردی آنگاه امیر حسین
بکماشتگان خود را بضبط تعیین کرد و حق خدمت مرا فراموش
کرده من جنائی بگفت و مرا عاد آمد خطی که بمن در قسمت کابل
سپرده بود بنمایم چون این بی مروتی از و سر زد او را بروزگار
سپردم و سوار شدم در سواد کابلستان نزول نمودم و
امیر حسین نسق کابل نمود روان شد و بر سر اسب از من
کنکاج خواست که رفته بلخ را معز ایالت خود گرداند او را
از رفتن بلخ منع نمودم چون اسباب نکبات و ادبار او در
ترقی بود ممنوع نشد و بجانب بلخ متوجه شد در همین روز بلخ
در آمد حصار هندوان را عمارت کرد و اهالی شهر بلخ را جمع و
ساخته بقلعه در آورد من متوجه معز سلطنت خود شده
در خطه کش

در خطه کش نزول نمودم و در سنه ۷۶۹ که قدم در مرحله سی
و نه سالگی نهادم و خاطر من بخوش در آمد بیکی از رویت
ترکتاز آورم درینوقت جاسوسان من از جانب لشکر جته
رسیده آمدند که سپاه جته رسیده می آید من آمدن لشکر جته
رسیده را موهبتی عظیم دانستم و بتورک لشکر پرداختم و درین
فرستادم امیر حسین رسید که ظلمت سپاه جته را مثل امیر
افتالی باید که بشکند و تملقات بسیار کرده پیغام کرد بفرستاد
و کاغذ کابل و قسمت آنرا نمودار ساختم که کابل را فتح کردم و
امیر حسین مرا مرحبائی بگفت و رئیس را بنوعی کرد چون پیغام
من بامیر حسین رسید امیر موسی را فرستادم که کابلستان
را بشما تعلق دارد من بر گفتار او اعتماد نکردم و گفتم ان شاء الله تعالی
اگر من نمودم ملک را از لشکر جته خواهم گرفت بی منت
داری امیر حسین و بخود کنکاج کردم که باید گذشت با لشکر جته
بملک در آید درینوقت یرلیغ بامیر موسی نوشت که از جیحون
عبور نماید و حمله اول که امیر موسی خود را بلشکر جته نمودار کرد و
از آب جیحون عبور نمود و لشکر جته هجوم آورده از تاشکند
که منزلگاه ایشان بر امیر موسی ترکتاز آوردند امیر موسی

شکست خورده مراجعت کرد چون خبر شکست امیر موسی
بامیر حسین رسید خود از ملخ برآمد فوج کرده در جلگای کس فرو آمد
در بیوفت لشکر جته مغرور شده زور آورده مذ امیر حسین
مضطرب شد آمد و در اناق من فرو آمد و گفت عیم جته
چون مرا شکند توجه خواهی کرد من گفتم هرچه خدا خواسته باشد
چنان خواهم کرد امیر حسین از سخن من متاسف شد و گفت خدا
همین میکند که تو بدل قوی سوار نتوی باستقبال لشکر جته درآئی
و من عقب ترا داشته باشم که تکگری یعنی فرصت مزاحم روزی
آخر بدولتشان فتح و ظفر از میان نتوانمودار می شدم در بیوفت
امرای من بجوش در آمدند که شمشیر ما می میرسم و خسته و
زخمی نامی نتوم و حرفه و لقمه دیگران میخورند منبو شدند امیر حسین در
مجلس نوشته داد که بطریق سابق شما قندز را بر تمور تغلق
داشته باشید من گفتم از تو تمکگری بطرف شمشیر از لشکر
جته خواهم گرفت اگر تکگری یعنی فرصت دهد و فاتحه فتح خوانده
جلگای کس سوار شدم اتکلی با بین و هزار سوار بود ندر و بجانب
کنار آب جیحون که امیر موسی شکست یافته بود نهادم چون
امیر حسین همت مرا دید که شما قندز را بگیرفتم تر و کردان آمد و معامله

شکست فتح لشکر جته بمن گذاشت اگرچه در ظاهر مدارا میکرد
اما در باطنش همین بود که من شکست خورده بازگردم من
مکه بروم جانب حضرت رسالت پناه و اصحاب الحصرت
کرده بر جنگ لشکر جته عزیمت نشستم و چون از آب جیحون
عبور نمودم در بیوفت تخاطرم خطور کرد که میانه قمرالدین خلانی
حاجی بیگ که در لشکر جته می باشند نزاع اسپ اگر در میانه
ایشان مخالفت شود مهم لشکر جته زده سرانجام می یابد
درین حال حاجی بیگ بر سر ایشان سوار شد بین الفریقین
وقتال و جدال قایم شد لشکر جته ازین بیخبر بجانب قمرالدین
رفتند و کروهی بطرف حاجی بیگ بهم برآمدند چون این خبر
بمن رسید تر کتار آوردم لشکر جته منبو هم شد بجانب
بورت خود گریختند بغایت الهی فتح روزی باستقبال
شد بغیر و رمندی مراجعت نمودم چون این خبر بامیر رسید
باستقبال برآمد و مرا در بغل گرفت شادمانها کردیم درین
سادی ایلچی طغتمش کس فرستاده بودیم که خبر رسید
که خان بدخشان قدم در وادی عصیان نهاده قندز را
غارت کرده مذ امیر حسین ازین قضیه آزرده خاطر شد

و چون مضطرب گردیدند روی نیاز بمن آوردند از زیادتی امیر حسن
یکی ازین بود که در وقتی که کار بر بستر می آمد مثل زمان
مجرد نمیکرد و در وقتیکه کارش شده بود لاف مردی میزد
و بلکه این که بسیار جا شده بود که بر تعجب میکرد حد نمی برد
و بسیار بد سلوک و خام طبع لوکر ان خود را مرخوه مانی نمی
ساخت و در هر جا که حاکم میفرستاد میخواست که او هر
چیزی که داشته باشد از و بگیرد و هیچ حاکمی را کما ینبغی در و
ولایت وقعت نمیداد که بحال خود دانسته باشد شاهان
بدخشان با و بکمال اطاعت کرده با و پیشکش میدادند و در بن
سال مبلغها از انجا بر آید کرفت با وجود آن بار از
انجا مبلغها که حوصله شان بیرون بود طلب کرده و قندر
او که در وجه انجا مقرر داشته بود با و کرفت انجا را
نیز بغارت کرفته و لایت امیر حسن را تاراج نموده و چون
امیر حسن بر سر انجا افواج لشکر کشید شکست دادند
بعضی از سرداران امیر حسن که از و ناراضی بودند بر قول و
فعل او اعتمادی نداشتند انجا بدخشان الحاق
کردند که امیر حسن را از سلطنت معزول سازند و در بن

باب من خطها

باب من خطها نوشتند و از امیر حسن سلوک دران
درج کردند چون این خبر با امیر حسن رسید شبانه بمن در آمد
و کفت مرا و سلطنت مرا الله هدا و ارواحها نثار کردم من خطها
که بمن نوشته بودند نمود و ساختم او مسخره سر اسیمه شد من
او را تسلی دادم که شاهان بدخشان را بتو می آورم خواه بصلح خواه
بجنگ لشکر تو پیوسته دور دی شدند کنکج
این است که من بتورنک کوه بر سر شاهان بدخشان افواج
خود را میرم و تو افواج خود را یک منزل رفتار مرا دیده کوچ میکرد
باشی فالحه فتح خوانده ابلغر کرده از آب جیحون عبور نموده در
صحرای کشم نزول نمودم چون این خبر شاهان بدخشان رسیده
نزول نمودم در بیوقت مکتوب امیر حسن رسید که جهان
ملک فرزندکامکار را فرستادم در بن حال خبر رسید که
شاهان بدخشان عقبه کوه کش را کرفته مسدود ساخته
اند من بجهان ملک پسر امیر حسن که بمخالف رسیده آمده
بود کفتم که شما بشتر رفته عقبه کوه کش را از جا خاک
بدخشان خالی کرده منتظر آمدن من باشند جهان
ملک تر خلوئی کرده به تکنای عقبه کوه کش در آمد و با و بطه

Library Digitised Collections

Author/s:
Timur,1336-1405.; Husayn, Ab Tlib

Title:
Malfzt-i Timr-i pshn

Date:
[187-?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23235

File Description:
Part 4

من ازین حکایت بشارتی تمام یافتم بنگری تعالی را شکر گفتم که تا مرا
از قرآن کریم گرفته و تیمور نام نهاده از آن وقت که این قصه را شنیدم
بتلاوت سوره شعر تبارک الذی بیده الملک اشتغال
نمودم تا آنکه این سوره مسخر من شد و در سنه ۷۳۷ در وقتیکه قدم
در مرحله هفت سالگی نهادم پدرم امیر طراغای دست گرفته و
بمکتب خانه برد و ملا علی بیک را بمعلمی تعین کرد چون ملا علی
بیک لوح تعلیم در کنار من نهاد و در آن لوح حروف ابجد نوشته
بودند چون بنظر در آوردم حروفها مثل بروستانی بنظر در آمد
و مرا از دیدن آن لذتی تمام حاصل شد و چون قدم در مرحله نه
سالگی نهادم مرا نماز تعلیم کردند و من در نماز سوره الشمس قرات
مینمودم و چون در مکتب خانه نشستم طبعم تقاضای آن که بر اطفال
مکتب خلیفه باشم و چون بمجلس می در آمدم بر صدر مجلس
می نشستم و اکثر اوقات بدو زانو می نشستم تا آنکه یک
روز در مجلس سخن بر آمد که بهترین نشستن است هر کس
خبری گفت من گفتم که بهترین نشستنها دو زانو نشستن است
که حضرت پیغمبر امر نمود که در نماز دو زانو نشینند اهل مجلس مرا
تحسین کردند و چون از مکتب خانه بر می آمدم بیاری اطفال

مشغول میشدم

مشغول میشدم خود را بر ایشان امیر ساختم و من بر بلندی ایستاده
میشدم و اطفال را دو فوج می ساختم و بجنگ می انداختم و هر
فوجیکه مغلوب می شد امداد میکردم و چون قدم در دوازده و
سالگی نهادم آثار رشد و تمیز در خود شاهد نمودم هر کس بمن
در آمد با او صحبت میداشتم و مقدار رتبه با او سلوک میکردم
و مرا در آن وقت چهار مصاحب نیکوکار بودند که شب و روز
با یکدیگر بسر بردم و روزیکه بنگری تعالی مرا بمرتبه سلطنت رسانید
اطفال و همشیران خود را هم بازی بودند بنواختم حق آشنائی
و مرافقت و صحبت ایشان را رعایت نمودم و هر یکی را بمرتبه
که لایق حال ایشان بود رسانیدم و بنگری تعالی مرا توفیق داد که
از نه سالگی تا هفتاد و هفت سالگی آش و طعام تنها نخوردم
و تنها براهی نرفتم و جامه که می پوشیدم بیرون بر می آوردم و دیگر
نمی پوشیدم و همراهان خود را میدادم و همراهان من آنچه از من
طلب میداشتند الا نمیگفتم و بی جفت سوال بایشان
میدادم و چون قدم بمرحله چارده سالگی نهادم بجوانی نازک
نهال گرفتار شد و شبها و روزها در خیل او می بودم او هم مرا
دانسته بود که من بوی گرفتارم او نیز محبت بمن ورزید تا آنکه

یکی از خبابت ما و از انهر که او را ملاجه میگویند که گفتند در التماس طلب
علمی من آشنا شد او را نیز تعشق الحوان تسخیر سبد و چون سبب
خویشی سخن بود مرا از سخنان او شکفتگی حاصل میباشد
ملاجه کشاده شده سخنان عارفانه و رندانه میگفت روزی
از علمای ماحضرت طلبید و اعلن بوی عارفانه گفت من بوسه
را حکیم مرا از این سخن دل بهم برآمد قرار دادم که هر گز خبابت را
نجویم راه ندهم و چون قدم در مرحله سانزده سالگی نهادم امیر
طراغای دست مرا گرفته نجانقاه خود آورد و گفت اعل مابدر
بر پدر رسید سالار اولوس جغتای و برلاس بوده ایم
چون نوبت سپه سالاری بمن رسید دنیا را هیچ دانستم
و دانستم که دنیا بمثال کفه زرین است که در دوشش بر ازار
و عقرب است مدان جهة ترک سپه سالاری کرده
کوشه عاقبت کردم و ترا بجد خیر وصیت میکنم اگر [illegible]
سرداری و دولت نجوانی داری دانی وضیت ها
فراموش نکنی اول انکه این موضع بنام خود اباد ساختم
و این خانقاه را عمارت کردم اکنون بدان که نسب و حسب
خود را آباد ساختم کم نکنی و بدانکه نسبت بمن و نوبدش تر
بتومنه خان

بتومنه خان که در زمان دولت اسلام بر نخت نشسته منشی میشود تیمور بن
امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر بیکوی بهادر بن ایجل نویان بن شراطاری
بوجو بن دوبن امیر بردی بن برلاس بن قاچولی بهادر بن بتومنه خان و نسبت بتومنه خان بدانجا
اعلان منتهی میشود و اول کسیکه از اجداد بشرف اسلام مشرف شد
قراچار نویان است که کورکن جغتای خان است و او چون مراغا قبل بود
خود بخود اسلام آورد بخیل و چشم خود گفت که در عالم نگفته میکنم همین یک
عالم میکنم می بینم و چون دانستم که یک عالم است و در و چند هزار عالم است
و از نخل خود دانستم که خدا یکی است که عالمهای دیگر در نخت این عالم
خلق کرده و ان عالمهای دیگر اجزای آن عالم اند پس در عالم یک خدا
کافیست الگفته گفت که این عالم خانه خداست پس یک خدا
باشد بعد ازان گفته که صانع که خدا را او زیری و کار نست خدا را هم
وزیری ضرور است پس محمد مصطفی وزیر او باشد و محمد را وزیری
ضرور است خلفای راشدین وزرای او باشند چون این مقدمات
را بعقل خود راست آورد هم اسلام او را مسلمان شد و اول
بتومنه خان که بشرف اسلام منتهی میشود و در تاریخ مسطور است پس
تراوصف میکنم که ای تیمور که طریقه اباو اجداد خود که بشرف
اسلام مشرف شده اند بر سنت سنیه محمدی صلی الله علیه وسلم

وآل واصحاب الحضرت مستقیم باشی وآل و اصحاب الحضرت
مکنی ثابت قدم و راسخ اعتقاد باشی و آل و اصحاب الحضرت
را دوست داری و شرط دوستی بجا آری و سادات و علمای
مشایخ را دوست داری و احترام و اکرام و احترام ایشان بجا آری
با ایشان صحبت داری و از کوشه نشینان و درویشان
و صلحا و مشایخ دریوزه همت التماس فاتحه نمائی و تعظیم امر
خدا بجا آری و بر خدا رحم کنی وصیت اول انکه دین اسلام را رواج
دهی دوم انکه بدانی ما همه بندگان خداییم و در زیر کنند سنه مقدر
خدا کرده ایم انچه بر بنده نانوشته همان میکنیم و انچه خدا بر ما نوشته
خبر از احوال خود داده که بندگان چنین و چنان خواهیم کرد خون از زیر
کیند سینه می تواینم برآمد مقدر خدا راضی نشویم و بداده خدا رضا ندهیم
نشویم و همچو کس خورنش و پوشش رسانیم و کسی را بد نگویم
و امداد خلق خدا کنم و بتوحید خدا ایمان آورم و ارکان شریعت را
از نماز و روزه و حج و زکوة بجا آورم سیوم انکه بخویشان
فراتیان نواصلت کنی و بجلیس را از خود آزرده نکنی و کسی را
در بندگان نداری مگر در بندگاه احسان و حق کسی را کمتر و بطنم
و خویش نکنی و عدالت را شعار کردانی و از شرار و بدنفسان احتراز

کنی و بجلیس

نی و بجلیس را بنشنازد روز در بند نگاه بداری و در اطعام طعام بفقرا
و مساکین تقصیر نکنی و به نکی در دلهای خلق مقام کنی که مبادا از زبانی
بد رافتی چون وصایای او علمایم شنیدم وصایای او را در دل جای دادم
و مذهب گرفتم که بوصایای و علمایم و چون قدم در سن هفده سالگی
نهادم چون پدر تارک بود من بضبط مال او مشغول شدم و بر ان تورک
بستم هر صد گوسفند را گله ساختم و بچوپانی دادم و منافع ازا از
شیر و روغن و پشم ربع بر پشم همچنین تباع گوسفندان را بخط ضبط
در آوردم نر و ماده جدا گانه ملکی کرد جمع نمودم و همچنین بر بست
را نوبه علاحده کردم نر و ماده جدا گانه ملکی کرد هر ملکی را بعلامتی سال
از ان رانی که مدان نشستم کردیدم این بود که بخدمت امیر
کلان رفتم چون مجلس ایشان در آمدم در صف نعال نشستم
ایشان در من نظر کردند فرمودند که این اعلان اگرچه بحنه و کنیب
خورده است اما معنی بر گیرد و رو کفل خود را دادند و در من
نظر لبیار کردند و توجهات کردند مرا فت شدند و چون
از مرافقه برداشتند در پیش ایشان شخصی خوانی بر از
نان و حلوا اورد ایشان دست دراز کردند و هفت تا نان
و حلوا من عنایت نمودند و مرا فرمودند که مر از این نان لقمه باید خورد

تا انکه هفت اقلیم روی زمین مسخر تو گردد من ازین سخن متعجب شدم
وارباب مجلس در یکدیگر نگاه کردند و پدرم بطرفی میگریست امارا هیبت
امیر کلال کسی را یارای دم زدن نبود من اشهارا بجده بردم پدرم
آورد ایشان فرمودند که کلال مرکبست و از اولاد پیغمبر صاحب
کشف و کرامات بعد از انچه بر ایشان کشف شده بگوش
امد بوقوع خواهد آمد بر تو باد که این نامهارا نگاهداری و بکسی ندهی
که این برکت بعد از برکات آن بزرگ و روزی دیگر پدرم
امیر طراغای مخلص من شناخت فرمودند که ای امیر حکومی تو نیز
سر کرختی اغلان و برزن بیگی الکاء سیدی که در پیش
ایشان بود بپدرم امیر فرمودند که شمارچون شمارچون کردند
سیصد و هفتاد چوریر آمده فرمودند که هر چوری یکسال بعد سیصد
سال است و انکه از صد کم بعد فرزندان تو مور باشند و
آن سید چوریرا بپدرم عنایت فرمودند چوریا یرا با نامهارا نگاه
میداشتم سالها تا من بود و نادر خانه بود روز مرو ز برکت
می افزود و بزرگیت روی داد چون این واقعه را نادر عرض
کردم ایشان سر مرا مدد و دست کرفته و عاکردند روزی دیکر
بحضرت امتحان بخانه امیر کلال رفتند ایشان توجه فرمودند و بکفتند

ای خاتون

که ای خاتون نزکه سر مکه اغلان امدی اقلیم خاتون اولیز و سیصد
دوام سلطنت فرزندان تیمور ان احفاد او باشد بقرار اولاد
او بمرتبه سلطنت خواهد رسید بشرط انکه در دین تصرف نکنند
و بر دین سلام قایم باشند و دین را رواج دهند و زیاده ازین
هم سوکند اکر دین سلام را رواج دهند و اکر روح اعظم محمدی را از خود
آزرده نسازند و خوشنودی دل مبارک الحضرت خواهند
نعمت بر نعمت دولت مرد و دولت افزوده کرده و خوشنودی
دل مبارکش کاهی میشود که اثرت تبلیغ رسالت
او را نماند و آن اثرت که بموجب ذوی القربی و آل و اولاد
الحضرت قایم باشند چون مادرم سخنان امیر کلال را
مسموع من نمود بموجب درس هفده سالکی باخدا رحم و کرم مهد
کردم که در خوشنودی دل مبارک الحضرت بتقصیر راضی نشوم
و در تعظم آل و اولاد و اصحاب اکرام و احترام ایشان بجان
کوشش نمایم و چون قدم در سن هژده سالکی کذاشتم در
خود نوکتی ملاحظه میکردم که هیچ خیر در نظرم نمودانست و در
نظرم نمی آمد در اثنا وقت من بسر و شکار بسر میشد در ان
صحرا بدنبال آهوی سپید انداختم در اثنای تاخت خبری پیش آمد

که مرضش از بیخ کرز باده بود و عفص جهار کرخون یکبار خبر رسیدم خواستم
که عنان بازگشتم نتوانستم شتاب سرسبی کرد و مروری که داشت
جبر زده ما را رکاب تو در اب خیز رسانید مانای خود را نخته
شناخت در خبر افتاد من چینی زده با را رکاب خالی کرده و خود نخته
ساخته کنار خبر گرفتم شتاب در خبر افتاد و منقطع شد خون همراهان در
رسیدند مرد دولت مندی من گواهی داد ندکه دولت ترا
گفا هد اشته من گفتم ترک مرا گفا هد اشته که دولت هم او عطای
کند خون سپاهیان ان ترا طاقت ان نبود که خبر بگذرند حبتی
زده ازان برانیخت کوتلی که حاضر بود سوار شدم خون باره راه رفتم
باران در گرفت راه گم کردیم شب سرما و مغرط نهمر شد
دل بر هلاکت نهادیم و ربحال الحوقی چند سیاه منظر من در آمد
همراهان گفتند سپاهی تلهای خاک است دل بمردن نهاده
جلو شب را سر دادیم و بال او را گرفتیم خون الاخی ها نزدیک
رسید آب خود آب نورک شب خود را نورک
کرده سبهلا برگشید و بجانب آن روان شد روشنائی از انجا
نمودار شد سروری با بل مارسیده من امده بدر خانه الاجی رسیده
بجوانه خود را از اسب بر نافتم بان الاخی در آمدم صاحبان خانه دانستند
که مرده ام

که مرده ام امری گفته بجیک در آمد من قصه احوال با ن گفتم و ان ن
خجل شد خانه که در زیر زمین تعمیر کرده بود و ندا ز برای من خالی کردند و انشی
افروختند همراهان من هم در آمدند در انخانه اسوده شدیم انش طبخ قروتی
از برای ما آوردند از ان انش بسیار خوردم و حصوری کردم نمدی از برای
مهالین من آوردند نشستیم بسیار دران بودیم که تا صباح مرا بخواب
بگذاشتند در وقتی که برسر بر سلطنت متمکن شدم باوان نگفار نمودم
نشب برف و سرما و صعبت خانه زیر زمین نجا طرا آوردم وان قصیده
وخشم را در جان ساختم چون قدم در سن هفده سالگی نهادم چار ماه
همار سیدم از معالجه من عاجز شدن دل بمردن نهادم و بکلیه
چیزی نخوردم روز هفتم انا بمن خوراندیم ندم را سستی بدن و دل در گرفت
از خود بیخود شدم و خیالم این است که گاه را از چرخی نسبه بر
آسمان می برند و بر زمین می اندازند از خود بیخبر بودم و در انوقت
خبردار شدم که مبانه اکنشت زدو شهادت مرا دراغ کرده اند چون
حرارت داغ بدست من رسید چشم باز کردم مردم بدر و
مادر را دیدم که مرده و من تا له کنان اند و زار زار میگریند مرا هم گریه آمد و
دران حال گرسنه شدم حکما گفته اند که دولت خواهد حاضر آورد بهم من
کوبخی و بورما و طبخ طلب کردم یک طبق خوردم و هم در انشب

مدرف کردم صحبت یافتم و از جمله ثبات را امکه بر سلطنت خود یافتم یکی
این بود که در این سال روزی در این خانقاه بدر خود نشسته بودم و
سورهٔ تبارک الذی بیده الملک میخواندم در آن حال سبدی
که کبوانش سیاه و سفید بود از در خانقاه در آمد و بر من بسیار گفته
کرد و از نام من سوال کرد و نام مرا بسورهٔ تبارک الذی استخراج
داد گفت منکری نغا سلطنت زمین ماین اعقاب و اولاد او
آرزانی داشت مرا این سخن بخواب نکوست چون بمسامع
پدر رسید مرا بنواخت و از آنجه طالع مرا میگی اختر شناسان و
ترکستان نمودانشان چنین حکم کرده اند که در ملک خود پادشاه
شود و بقدر منزلت بر سلاطین غالب شود و ملک بگیرد امرا
ملک خود سازد و ممالک اسلام را زینت دهد بمن گفتند
اولاد و احفاد بو مسلمند شود و با قصی مدارج کمال برسند چون کلمات
ایشان بمسامع من رسید باور در عطا کردم چون همراهان من
جمع آمدند خود را بر ایشان امیر ساختم و ایشان بنیر اطاعت
بمن میکردند و مرا ملقب بسلاح میل تمام بود و تلاوت قرآن میکردم
و امرا و خلق بسیار بمن بودند و از کوشک نشینان و درویشان و
الناس فانحه بسیار میخواندم چون قدم در رکاب سالکی سوار

پس مایل

سب مایل شدم و معلم سوارکاری بود روش جنگ و سواری
بمن می آموخت چون با همراهان خود بر میدان او بمی سوار
میشدم دو فوج می ساختم و روش در آمدن و بر آمدن
بمیدان جنگ می آموختم و از ایشان از احوال آبا و اجداد خود
باید از تاریخ حضرت یافت اعلان سوال میکردم پدر چنین
جواب میگفت که در تاریخ ترک نوشته اند که نسب مایا بو
التورک که او را یافث اعلان میگویند که بعد از حضرت یافث
جانشین پدر شده بود منتهی میشود و اول سلاطین ترک
ست چون الخ خان که فرزند نهم او ست بر تخت سلطنت
نشست کونکری نغا بوی دو پسر نوام ارر انی داشت یکی
را تاتار نام نهاد و دیگر بر امغول نام کرد در ایام حیات خود
مملکت ترکستان قسمت نمود چون منکری بعالم جاودان
پادشاهی دراز مدت در سلطنت بین و ملت اجداد
ابو التورک را فراموش کرده قدم در راه کفر نهاده
و از تاتار نهاد بسر ماند و ایشان نهاد او بوس
شد مدت و از مغول به بسر ماند ایشان نه قبیله اند همه
در صحرای ترکستان با یکدیگر محاربات میکردند تا آنکه در زمان

دولت اسلام نونمه خان بر تخت سلطنت نشستند
ربالس نرکستان وخالی نرکان ماوراء سیحون بکوری نقطه ماوده و
لسر بمک شلم آرزانی دانست یکی را فاجولی و یکبر را فتیل
خان نام نهاده وقتیکه فاجولی لس بمر رسید در خواب دید م
که دو کوکب جنب براورش فتیل خان طلوع کرده بغروب
نمود و کوکب دیگر مانند افتاب طالع شده عالم را روشن
ساخت فاجولی این واقعه مدرش نونمه خان نقل کرد
و این واقعه را چنین تعبیر کرد که ارتش براورت فرزندی
درنشت سیم مالکبر شود الکفاه حسنی ترمنب و او و
امراء او بوس را جمع کرده بخوی داد و فاجولی و فتیل خان
را صعالقه فرمود و درمیان انشان نرکی عهدنامه نوشت
که مضمونش که اولاد فتیل خان فاجولی بایکدیگر مخالفت نکنند
مرتبه خالی ماولاد فتیل خان معلوم شده و سپه سالاری
و آمور ملکی ماولاد فاجولی مقرر باشد ان عهدنامه مزبور فرزندان
نقل کرده در خزانه مضبوط داشتند تا انکه در سنه ۹۴۵
از ملکو بهادر بن فتیل خان ماوراء سیحون براز خون از ملکهای
رحم بعرصه وجود امداد ایمنوخی نام کرد و در سنه ۹۴۵ که عمرش

بجهل و نه رسید بعد از محنت و تعب بسیار بر سر بر خالی نرکستان تمکن
کرده بود در روزی که بر تخت خالی نشست ناگاه مخدومی در بارگاه در آمد
گفت الغ ملکزی بمن گفت که روی زمین را بتو بخشیدم و دادم و من ترا چنگیز
خان خطاب دادم یعنی شاه شاهان چنگیز برکات جهانگیر مالک است
نقیل و عارت ملاوحذا را خراب ساخت صدبن هزار اهل اسلام
را بقتل آورد تا انکه روزیکه عالم را وداع کرده جغتای خان که بسر کشش
بود حاکم ماوراء النهر ساخت و قراچار نویان بن ایزدجی بر لاشش
بن فاجولی بهادر که جد چهارم من است و جد پنجم نسنه سالار و
وکیل او ساخت و عهدنامه فاجولی بهادر و فتیل خان که بایکدیگر
مخالفت ندانسته باشند از خزانه برآورده بانشان سپرد
و چغتای خان را قراچار نویان داد و او را کورکان نام نهاد چون
خدا باو بسیری آرزانی داشت او را اجل نویان نام کرد و اعتقاد
قراچار در خداشناسی موافق اعتقاد فرقه نخشبان بود که اعتقاد
کرده بودند که هر خیر را خدای ست و هر کس را خدای ست و او
مردی بود خداطلب و از هر کس خداشناسی میکرد تا انکه
روزی یکی از علماء که نسبتش بخاندان حضرت منتهی شد من
در می آمد از انعام پرسید که مسلمانان در خداشناسی چه میگویند

ان عالم میگویند که لعنة الله علیهم از امنیت که در کرن مکان قادر مختار
یکی ست که الله من ولیت هر کس و هر چیز بر اخدا لیت و خدا
همه یکی ست و نفی جمع خدا یا میکنند و یک خدا اثبات میکنند فراجار
متامل شد و گفت حق شریک ندارد زیرا که در یک خانه
یک خدا کافی ست الکاه گفت باید که یک خدا باشد و هدیت
سید سلام آورد که چون قایل بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله شد
و گفت که لا اله الا الله معنی شی نه در گفتند غیر از خدای دیگر نیست
که زنده ست و دانا ست و قادر ست و مختار صاحب ارادت
و سمیع و بصیر ست و متکلم ست و محمد رسول اوست که با عجاز
از شق قمر و غیره رسالت خود را ثابت کرده الحضرت و زیر
اورنگ لعالی شانه و خلفای راشدین و وزراء رسول او بند
فراجار تصدیق نموده که هر خدا را وزیری ضرور ست تا انکه آن کدخدا
نفس خود مباشر کار خانهای خود نشود و گفت چون این عالم خانه
خداست خدا را لازم ست که بهر جا حاکمی نصب سازند تا خانه او را نورنگ
نماید الکاه بر شرایعت مستقیم شدند و مردم را با سلام دعوت
نمود و مسلمانی را رواج داد و الوسات و قونات را از عیب
با سلام نمود و مسلمانی را رواج داد و زمین بر از ابریل و ایاقات

احسانات قسمت نموده و چرا کشم را ممکن او لوس برلاس
مقرر کرده و انحوزه علف حیوان سرزمین را مع مواضع بالشان آرزالی
دانست بعد از فراجار لوبان سپه سالاری شد و در زمان سپه
سالاری خود بلاد بدخشانات و کاسغر اندجان و حصار و بعضی از بلاد
خراسان در تونبل خود گرفت چون عالمرا وداع کرد امیر التکر نجای
بدر نشست و سپه سالار شد و بعضی از بلاد در زمان سپه سالاری
او فتح شد چون اختلافات در میان اولوسات و قونات بسیار
شد در هنوفت امیر مرکل که نوبت سپه سالاری با و رسید
چون سر انجام سلطنت را بی رونق یافت ترک سپه سالاری
کرده در حفظ منوطمان سید با مارت الوس برلاس قائم شد
گویند و دواب غلام خدام حشم او بسیار نشود بمرتبه که در
حساب آن حاضر نبود چون عالمرا وداع نوبت کون نشینی
من رسید و من همت تصحیح علمای کرام و مشایخ عظام بمرتبه سلام
و بالتزام صحبت مداشتم و از القاس متبرکه ایشان
در بوره همت و استعدادی فائقه مشهود م که مکرری فرزندی بمن و
آرزالی داد که روشن ضمیری را مند او ازه کرداند دران
وقت مجلسی از منجمان فرشتم عاد و برالنهر آمده بود او در مجلس علمای

زمان مکلفت کرا زگردش افلاک چنین معلوم میشود که در سنه

هفتصد و سی و نهم رجب طالع بود آن کوکب فرخنده

لقب نکری خانه تراز آزرانی و بخت چون انجکابت بمن رسید

دانستم وارث تخت سلطنتم در خود سالی نزرگ شاهزاده

نمودم بعبادت سرعه مشغول شدم واز نکری لقابی دولت مطلبید

وب وات وعلماء شایخ مذور ات از کوشفند و وات می کردم

خانچه بامیر کلال رفتم کوسفند از امرد خانه دیدم نکری لقابی شکر کشتم

اثر نزا لطرخون بر من افتاد و فرمودند که سلطنت ملاد الله باش

برکت عطا شد و بنماز مشغول شدم مذمن بالتان افتد اکردم

وبعد از فراغ نماز فرمودند که دولت وسلطنت نصیب تست بشرط

انکه دین اسلام نقویت وهی من در انوقت توبه کردم وبازی

شطرنج را ترک کرد و اطاعت ومطالعت نزلعت کردم

وارا بحق خدا را نرسانم واکر میرسانم منادی می شدم

خانچه روزی با دانشمندی در زیر پای من در آمد مراضیان

نمود که من در پای خود کرفتارم وهموارد مابداد خلق استغاثت

مینمود و مدد حق خدا میکردم چون بس من سالکی رسیدم

وخود مالع یافتم درین سال موافق سنه ۷۵۶ بدرم امیر طرغای ارزانی

من الی

من الی وکوسفند و شتر و اسپ وغلام وخیل وخشم جدا کرد و درین

سال مرا بسیار حاصل آمد و اول نوزک که سرکار خود را کردم این

بود که هزده غلام را بیک غلام سپردم و او را اون باشی نام

کردم و هر بست اسپ را طویله نام کردم و بیک اون باشی سپرد

هر صد شتر را فطرازی ساختم و بعلابی سپردم و هر هزار کوسفند

را کله ساختم و منافع هر یک مقرر نموده بعلابی سپردم درین سال

مرا ضعف بیماری عارض شد حکیم شمر قندی مرا بدانه انار مداوا

کرد و از خوردن تفقان و بخودی حاصل آمد بدر و مادر و اهل مجلس بر

من منکر بستند حکیم نرکستان مرا داع کرد بحال خود آمدم بمن

انس با بماق و دوغ و غذا دادند صحت یافتم اسپ و کوسفند

بسیار تصدق دادم بحضرت پیغمبر صد شتر نذر کردم بخلقای راشدین

این بجا شتر و هموار و پیر و دلهای کوشتنشان و فقرا

و مساکین مشکنم تا انکه صحت کامل یافتم چون درین سال

امیر قزان سلطان بن سور اغلان در الوس جغتای علم سلطنت

برافراخته بود مدت پانزده سال و شش بعدی در ارغدم

از جاده عدل و انصاف بیرون نهاده بود و از بسیاری ظلم

او خلق خدا بفغان آمده بودند و در خانها خود نشسته منظر نزک بودند

از بسیاری ظلم او مرا عزیمت در گرفت که بروی خروج نمایم و داد
مظلوم بگیرم و در آن کار کمتر کسی بمن معیت کرد تا آنکه مال و منال و
بر آن مردم ایثار کردم کسی بمن متفق نشد من مظلومان را میدیدم
و بجای ایشان کباب میشدم تا آنکه امیر قزغن که از عاطم
امرا جغتا خان بود بروی خروج کرد و در سنه ۷۵۵ در صحرای دره رنگی
با قزان سلطان قتال کرد و هزیمت یافت و آن ظالم
غالب آمد و شروع در ظلم کرد و بجانب قرشی مراجعت
کرد و مردم را از غالب آمدن ظالم تعجب ماند یکی از سادات
ترمذ گفت هنوز در نهاد امیر قزان سلطان ظلم نشست که خواهد
بر آمد و تا آن ظلمها از نهاد او بر نیاید مغلوب نخواهد شد مردم
بدعای او مشغول گشتند و شروع در انواع ظلم کرده از ظلم آن ظالم و
و نیت بد او در آن سال سرمایه عظیم مفرط شد که چارپایان و
هلاک شدند و باران نیامد و زراعت خشک شد و میوه‌های
درختان نابود شد و قحط در میان مردم پدید آمد امیر قزغن در بهاران
سال تورک لشکر خود کرده در سنه ۷۴۷ متوجه قرشی شد و میان
ایشان قتال در گرفت آخر الامر امیر قزغن غالب آمد و
قزان سلطان را دستگیر ساخت و داد مظلوم بداد مملکت

ماوراء النهر را

ماوراء النهر را از ظلم آن ظالم نجات داد بعدالت آراسته گردانید و او را
از حق مظلومان بری الذمه ساخت و بعد از دو سال که معامله او را
پاک ساخت او را بدار البوار فرستاد و مملکت ماوراء النهر را متصرف
شد همت من تقاضا کرد که امارت را بگیرم چون امراء اولوس
باطاعت او سر فرو نمی آوردند خواستم که امراء اولوس را بخود
متفق گردانم او پیش دوستی کرده دانشمند چه اغلان را که از نسل
اولدی قاآن بود بجانی برداشته امرای اولوس اطاعت او کردند
و قشونات را بضبط در آورده مملکت ماوراء النهر را متصرف شد
و شریعت را رواج داد و این اسلام قوی ساخت از میامن
عدالت و انصاف و تحمل و بردباری و تدبیر امور ملکی و مالی مملکت
ماوراء النهر را بقرار خود آورده دانشمند چه بقوت امیر قزغن ده
سال سلطنت کرد چون هژده سالگی رسیدم خواستم که
باتفاق قبیله و عشایر برلاس خروج نمایم درینوقت هم یکتا من
که قریب بچهل نفر بودند همه آمده بمن متفق شدند من کنکاج کردم
که رفته و در کوه قان مقام کنج و لشکری جمع نمایم درینوقت مادرم
برحمت حق پیوست و خواهرم ترکان آقا متصدی کارهای خانه من
شد من افسرده شدم و از عزیمت خود باز آمدم درین

سال از عزاء مادر باز پرداختم پدرم دختر امیر جاکو برلاس را بمن
نامزد کرد چون پدرم از سوالات امیر قزغن که در باب اولوسات
و قسونات مینمود مرا خبر کرد من بمددکاری او نیز نزد امیر قزغن آمده به همزبان
شدم او را همزبانی و جواب و سوال که کردم خوش آمد و مرا
بفرزندی برداشت و نبیره خود نامزد من کرد و عزت داد و مرا کدخدا
ساخت و منال بسیار جدا کرده بمن داد و در مجلس در برابر خود
بورم داد چون پسر امیر قزغن را از راندن سلطنت بهره نبود حق
آشنائی او را نگاه داشتم میخواستم که مرتبه سلطنت را از و
انتزاع نمایم و این بسیار آسان بود که کنکس کرده بودم که امراء
خود را ایل سازم و ایل شده بودم حق نمک نگاه داشتم صبر کردم
و با خود گفتم که بصبر کار باید کرد چون بسن نوزده سالگی رسیدم که
سنه ۷۳۸ روزی بعزم شکار سوار شد چون بشکارگاه رسیدم برف
باران بسیار شد برف دمه کرد راه خانه گم کردم سرگردان
میرفتم ناگاه سیاهی بنظر من در آمد چون بدان سیاهی رسیدم
کوهی بود دریای آن کوه مغاکی دراز افتاده بود و اولوس ارلاط
از سرما پناه بآن مغاک برده و رستگهای آن مغاک خانها
ساخته بودند و الاجقها برپا کرده من بسیاری سرما که خورده بودم

بی اختیار شده

بی اختیار شد بخانه فرود آمده اسب را گذاشته بخانه یکی از آن الوس
در آمدم در میان خانه اجاقی پر از آتش دیدم و دیگی بر آن اجاق نهاده
آش فرونی در آن پخته دیدم و بسیار گرسنه بودیم صاحب خانه
استعمال من کرده و جامه و موزه که تر شده بود از تن من بر آورد و ترکش
از من فرود آورد و در بورطی که داشت از برای من نهالی ساخت
و آش گرم گرم بمن آورد از آن آش بسیار خوردم و گرم شدم
و حضوری کردم آن شب در آن الاجق جواب کردم از جهت احسانی
که بمن کرد آن ارلاط بچه را نزد امیر قزغن آوردم و چون بسن نوزده
سالگی رسیدم موافق سنه ۷۳۹ بود روزی بعزم شکار سوار شدم
در آن شکار خطری بزرگ بر من گذشت و آن این بود که در آن
سواری اسب براهوئی انداختم و در آن راه چاهی بود چون بدان
چاه رسیدم اسب جلدی کرد و هر چیز خیز زد که از چاه بگذرد در این
حال رو رش کوتهی کرد و هر دو دست بکنار چاه رسید فرو رفت
من جستی زده از خانه زین برخواستم و خود را بر کنار چاه بنواختم
رساند با اسب در آن چاه فرو رفتم همراهان دانستند که ودیعت
حیات سپردم چون مرا زنده دیدند بسیار خوشحال شدند
و تصدیق دادند چون آنچنان خطری از من در گذشت همگنان مرا

ملازمت کردند چون بسن بیست سالگی رسیدم که سنه ۷۵۰ بود
دران سال فوجی از عراق بتاخت ماوراء النهر لشکر کشیده درآمد
من در انوقت پیش امیر قزغن نشسته بودم که خبردار اولوس
خبر رسانید و مردم عراق مال را تاراج کرده می برند و فوجی همراه من
کرد که رفته مال را از عراق باز گردانم من بیست و سه فرسخ
تعاقب انها کرده ایلغار کردم نصف روز بود که بایشان
رسیدم ایشان دو فوج شد یکی مال را در پیش داشت
و فوجی دیگر طرح شده بود سردار اینکه همراه من بودند گفتند که
ترکتاز بر سر مال باید کرد من گفتم اول فوج طرح را باید شکست
که چون ایشان را سلق زنیم خود بخود مال را بگذارند من الله
بار گفته مهمیز بر اسپ زدم و بر فوج طرح تاختم لشکر عراق قایم
شد بجنگش درامدند چون سه شمشیر رد و بدل شد
هزیمت یافتند مال را چنگال ایشان در ربودم و بصاحبان
مال رسانیده بر امیر قزغن درامدم او مرا تحسین کرد و بیکلر
اولوسات سلطنت نموده و نرکس خاصه بمن داد و
درینوقت خواستم که خروج کنم و انتزاع سلطنت
نموده بر تختگاه مستولی شدم درینحال بر امیر قزغن درامدم

اولکاری مشغول

اولکاری مشغول بزبان او جاری گشت کیصرکن آخر بتو خواهد رسید
من ازین سخن از عزیمت باز آمد چون بسن بیست سالگی رسیدم
بود بخدمت قطب اقطاب شیخ زین الدین ساوی
رسیدم بایشان تلاوت قران مشغول بودند و این آیت
تلاوت مینمودم شعر الم غلبت الروم الارض فی ادنی درین
وقت من بر ایشان درامدم چون درآمدن مرا دیدند چون کریمه
قرانی را معا با یکدیگر دریافتند مرا غیرت و احترام کرده در پیش
خود جا دادند چون از تلاوت قران فارغ شدند فرمودند که خدای
تعالی فرموده که روم مغلوب خواهد شد چون من در تو سطوت
سلطنت مشاهده مینمایم شاید که بدست مغلوب گردد چون
ادنی لفظ ارض فنا دست که هشتصد است تحمل کن که سنه
هشتصد روم مغلوب تو گردد مرا ازین سخن بشارتی و نشاطی
تمام حاصل آمد و در صحبت دوم کمر مرا بقرساقی بربستند کلاه
پوش خود بر سر من نهاد و یکینی از عقیق بمن دادند که در ان و
نقش کرده بودند راستی زشتی من از ان شگون گرفته
نام خود نقش کردم و خاتمی ساختم و دست ارادت
ایشان دادم فرمودند که دران روز که ترا دیدم هزار ختم قران کردم

ایچه از مقامات ایشان بمسامع من رسیده این بود که در علوم ظاهری
و علوم باطنی از فقه و تفسیر و حدیث تا کرد مولانا نظام هروی
است و در علوم باطنی ولسی بوده بمنصه ظهور نموده که مدت چند گاه ملازم
خدمت شیخ سلام احمد الناصبی الجامی بوده بریاضات و مجاهدات
اشتغال مینموده تا آنکه شبی از شبها در جامعت شیخ بر من
متمثل شده گفت خدا تعالی شفا داده در شفاخانه علی بن موسی
جعفر علیه السلام نهاده اند من بسیار شدم و احرام زیارت
مشهد مقدس آنحضرت بر میان بستم و پای برهنه در راه و
ایشان سعی کردم و در هر چند وقت که مرحله طی میکردم بهمین و
تیره مرحله به مرحله طی منازل کرده در مدت هفت سال به
پیش مرقد آنحضرت رسیدم مرا از صحت ایشان سروری
تمام حاصل شده و درین سال گذشته که ۹۵۴ بوده بین دو
مرحله از همدان گذشته بود جمعی از شتربانان عظام جام از ملک حسین
غوری که حاکم دار السلطنه هرات بود برتر از خود می یابند
عرایض شکوه مشتمل بر ظلم او نوشته بامیر فرغن نوشته
فرستادند و استدعا قدوم او نموده اند امیر فرغن اول مکتوب
نصیحت امیر ملک حسین غوری نوشت که با اهل خراسان

دست تطاول

دست تطاول نکند و از ظلم خود باز آید و اگر خلاف نماید قسم
باد فرستنده که خالق ماه و خورشید است که بروی بر کنار آورم و حدود
سلطنت او را بضرب شمشیر آبدار درهم شکنم و اسلام
چون ملک حسین از افعال ناشایسته خود باز نماید و جواب
مکتوب امیر فرغن را با همال فرستاده سخنه غضب
امیر بحرکت در آمد حکم باحضار لشکر نموده بجانب ترشیز
خراسان نمود و چون از امرای خود در باب رفتن بخراسان
رای جوانست و خطهای تاریخ خراسان با ایشان نمودم
از سیاحت ایشان گفتند که اتفاق مشایخ تنها معتبر نیست
اگر دیگر مردم که خدا اتفاق نمایند بهتر باشد امیر فرغن متامل
شده و از من کنکاج خواست من گفتم با حضار لشکر بمالست
کرده چون لشکر حاضر آمد توقف نمایند نموده که چنین حکم
بر سبیل تکلیف و قرار قانه نباید در آمد و اگر کنکاج کردم کار از پیش
بردیم و الا بر کنار آمدیم سپاه گرد سنه را سپر سازم
که در حرکت برکت است مکنزی تاریخ گفته است سندل حرکته
مندل برکته امیر فرغن را کنکاج پسندیده آمد هزار سوار همراه
بمن ساخت من آن هزار سوار را هر روز طعام میخوانید

و بغیر ان ن بر سر سلمان نمی نشستم و ان ن همه قدوی
من شدند و امیر فرغن مرا بهراول کرد و نصیحتی تمام کوچ کردیم
و لشکر او بیات و قونات و نوماتات و اخشامات
که بواسطه ناخت و ماخت خسرو آورده بودند بخود متفق
ساختم لشکر من آراسته شد و انفاق کرده با مارت
من کواهی دادند ابواب سلطنت ملک کبری بنمود ار
ساختند من نامهای ان نزاد در طومار ی پیچیده در بکسه
نکاهداشتم فرار دادم که خراسان را از ملک حسین
بکیرم بدکری ندهم چون مرتبه عازم شدم باتفاق
انشان کوچ کردم چون از اب مرغاب کذشتم
از راه باسیان در آمدم و در کهدستان دار السلطنت
هرات نزول نمودم روزی دیکر بوارسته بیالای و
بلندی بود بر آمدم و زمین جنکاه ملاحظه نموده به بینش امیر
فرغن امده زمین جنک را نمودار ساختم امیر فرغن
صف لشکر خود را توزک نموده بیالاء بلندی زمین
کارکاه را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم مرا تحسین کرد چون و
نشست بر آفتاب بودیم و غنیم روبروی آفتاب

امیر فرغن

امیر فرغن کفت شعاع آفتاب خشم غنیم را تیره خواهد
ساخت در بنوقت افواج ملک حسین که در دیوارست
بودند بمیدان جنک دلیرانه در آمدند لیکن جلوانشان و
بران نظر در آمدند در بنوقت امیر فرغن مرا طلبیده نشان
فرمود که اخلاق غنیم ان جلو و بران القوا در همین ساعت
اشهار انشکنند می نبینم من کفتم که خبر ما مد کرد مانشکر ملک
حسین چند قدم دیکر از دیوارست نوحی کرده در آمدند
و فوجی را فرستادم که لشکر خراسان را کمک کرده
کشیده کشیده از دیوارست بمیدان آورند لشکر
هرات دابر شده از دیوارست بر آمدند و صفها بر کشیدند
من فوجی بر جانب راست و فوجی بر جانب چپ
و فوجی از پیش بغنیم و اول فرمودم که فوج پیش بر کنار
آورند چون بهم الفر بغنیم قتال و جدال در کرفت فوج
چپ فوج راست را مهلت ندادم که سر کن و بر کس
در آمدند و خود هم روان شدم در جمله اول و دوم میدان را
کذاشته بدیوار پناه بردند و در میان دیوار بست
محکم شدند در بنوقت فرغن رسیده فرموده که بهادران

تورانیان پیاده شده بدیوار لشت در آمدند سپاه دران ملک
حسین را زده زده از دیوار لشت برآوردند امیر فرمن
سهمت من مظفر و منصور در دیوار لشت فرود آمد مورچهل ها
قشمت کرده بر هر دروازه فوجی تعین کردم و دروازه
اول را بمن سپرد و خود بعسکر خود باز گشت و روبه
دیگر امیر نمودم که سوار و پیاده هرچه قدر در لشکر حاضر بودند
بر شهر حمله آوردند حصار بند هرات را محاصره در آوردم
چون کار بر اهل قلعه تنگ شد اکابر و اعیان هرات
بمصالحه برآمده و از معابر لشکر بامیر فرمن تنگش کشیدند
و قرار دادند که ملک حسین بعد از یکماه در بخت گاه
شمرقند امیر فرمن را ملازمت نماید بشرط انکه لشکر
مراجعت نماید امیر فرمن بصلاح امرا و بمقتضای وقت
تنگش ها گرفته بحصه رسید برا مراقبمت کرده و
بماوراالنهر مراجعت نمود و مرا با هزار سوار دنگیر اول
بنزد اولی ملک حسین تعین نموده و عهد نامه گرفت
که ملک حسین موعد یکماه در شمرقند حاضر آید و مراد هرات
گذاشته خود کوچ کرده و من آمده در پائین قلعه اردو
جلگای هرات

جلگای هرات سوار شده واقع بوده نزول نمودم و چون موعد برآمدن
ملک حسین منقضی شد از هرات سوار شدم و بتجانب ناجوا
شتافتم که بملک خراسان بخیط ضبط در آوردم چون بخدمت
شیخ الدین ابوبکر آمد از غم و الم که داشتم فراموش کردم و سروری
حضوری یافتم آنان در مجلس اول بپیراهن خود را در برمن کردند
من بعرض حال خود نمودم مرا الصلواة مامور داشتند و فرمودند که
هر مشکلی که ترا پیش آید بصلواة بر محمد و آل محمد استعال نمائی تا ملکه
مشکل نوشتان کرده و در مجلس دوم مرا نشان رهنما دادند و فرمودند
که ترا نائیدان در پیش است و امر آل محمد ترا نائید نو خواهد
کرد یکی از تابیان او همراه نو خواهد شد که محمد نو باشد و نو او را
نخواهی شناخت تا انکه در آخر بدانی و نشناسی و مرا از و
بشارت های ایشان که بمن فرمودند نو گفت تمام حاصل
آمد و کار سلطنت را بصبر حواله نمودند من فتح عظیمی که در پیش
داشتم که ولایات خراسان را مسخر سازم نمودم
و از خدمت ایشان مرخص شده بهرات مراجعت
نمودم و آمده در جلگای هرات نزول نمودم در بنوقت
فرستاده ملک حسین رسیده آمد که سپاه من بر من

آمده بقصد من اتفاق نموده اند که ملک بافرا بجای من نصب
نمایند و مرا از سلطنت معزول سازند اگر امیر کبیر با فوج
خود بجانب شهر توجه شد نمایند من آمده نشما ملحق شوم
و بجانب امیر فرغن روانه کردم و گفتم اگر ملک حسین
راست گوید که امرای او باو بر آمده اند دار السلطنه هرات
باسانی مسخر خواهد شد و بلا شرکت متصرف خواهد درآمد
حکم باحضار سهادران نموده سوار شدم و صف آراسته
متوجه دار السلطنت هرات شدم ملک حسین بهانه
جنگ من سوار شده با مردم بسیار از شهر برآمد چون
صفوف قتال آراسته شد من دانستم که حدیده وحیله بود که
با من کرده من سلاح بر تن خود راست آوردم و سهادران
که حاضر بودند دل نهاد جنگ شدند در بن عزیمت بودم
که ملک حسین با مال و منال خود بجانب من روانه شد
و آمد بر سر صف ملافات کردیم چون خبر آوردن من
ملک حسین را با امیر فرغن و سرداران لشکر درآمدند
و دست از جنگ باز داشتند من ملک حسین را همراه
گرفته آمده در بورت خود فرود آمدیم و حکم کوچ کردیم چون
بحرم اوردن

خبر آوردن من ملک حسین را با امیر فرغن رسید امیر زاده عبد الله
را با استقبال من فرستاد و با بدار تمام ملک حسین را با
پیشکشها که همراه آورده بود بمجلس امیر فرغن در آوردم امیر
فرغن مرا در بغل گرفت به پیشانی مرا بوسید و دعا کرد و گفت
یوزناق اولیس امیر فرغن ملک حسین را در خرگاه خاصه بودم
داد بعد از چند روز فوت طایفه امرای اولوسات بحرکت
درآمده طمع پیش از پیش از ملک حسین نمودند چون او
عاجز شد در کین او اتفاق نمودند چون امیر فرغن اتفاق امرا
را در کشتن امیر حسین ملاحظه نمود در شبانگاه طلبیده
گفت خانچی این امانت را بمن آورده او را با یمیرل
رسان من ملک حسین را در خرگاه خاصه خود محکم ساختم
اولیسبار نرسید و پنداشت که او را بجهة کشتن آورده ام
چون او را ترسناک یافتم وقایع حال را باو گفتم او دعاء
من و امیر فرغن بجا آورد و رو بدیگر نزد امیر آمدیم و رخصت
شکار گرفتیم چون بسیار دوست بود باده کشی از معتمدان
خود سوار شد ملک حسین را همراه گرفته روانه کنار
آب مرغاب شدیم امیر فرغن نیز بدان صوب توجه نمود

در شکارگاه امیر فرخ ملک حسین را طلبیده نشسته مراعات
فرموده و عهد میثاق تازه کرده اند ملک حسین لعلی که در بازو
داشت بامیر فرخ داد و ملک حسین رخصت
شده کنار آب مرغاب فیروز آمدیم در بیوفت خبر رسید
که امرای غور و سپاه خراسان ملک بافرالسلطنت
برداشته بجمعیت تمام در هرات نشسته اند ملک
حسین ازین خبر مضطرب شده و در ورطه تحیر فرو ماند
درین ازمن مصلحت خواست من بوی گفتم داد که تو را
هیچ تدبیری باقی نمانده الا ملک کار که خود شجاعت پیرسر
بهی و زمره مردی بپوشی و شمشیر بخور حمایل کنی و بهنگ
وار باین لشکر برار خون درآئی اگر غالب کردی نامدار شوی
واگر مغلوب شوی بیش خود شرمنده نباشی ملک
حسین بترک جان گفته برین عزیمت عازم شد و ازین
اسبهای همراهی نمود و مال بکسیال هرات قبول کرد
خانچه که بیش من نماند من قبول نکردم و گفتم اگر سلطنت
خراسان میانه ما و تو نیز گفت باشد هرات را بگیرم
او قبول کرد خانچه گوشت بختی در میان بود عالی ازان برآید

قول آن شاعر را

من ان مرغات را از گونت خالی ساخته نیست کردم که اگر ملک حسین
غالب آید بر طرف شده با بیم نفس تو را نمود ارباشی چون من نیست
کرده نفس زدم بر مدد کاری ملک حسین که او را بر تخت گاه خراسان
نشانم چون نفسی کرده بودم برآمد عازم خراسان شدم بجهار الغ
صحگاه لکهنو رگاه رسیدم چون میان بازار رسیدم صبح دمید چون
بر درب راست نگاه کردم آش پزی از دوکان خود بخنه برداشت
چون نظرش بر من افتاد مرحبای طعام گفت و جائی که در پیش او بر از
هرات بود نشیند من او رد و من بنشستن کرفتم فروان شدم و فیکه
بدروازه هرات رسیدم که دروازه بان درکشاده بود من مردانه
ملک حسین زدم از نخته پل گذشته بدروازه درآمدم و از راه بحوالگاه
ملک بافر ملک حسین درآمد و من در دروازه محکم شده ایستادم
و ملک حسین سالما غانما بشهر هرات درآمد چون جمعیت من
بنظر سپاهیان او درآمد اشراف ان خطا کرده آمد اطمینان ملک
حسین کرده ندمرا الوقت بخاطر رسید که خود بر تختگاه هرات
بنشینم و لیکن ملاحظه انکه مبادا سپاه من بمن اتفاق نکنند حرات
نکردم و چون بانشان اظهار نمود خنان بود که ملاحظه کرده بودم و
چون سپاه من بمن در سلطنت هرات بی اتفاقی کرده ندبجرم من

رسید که یک دوست متفق بهتر از هزار دوست منافق است ناچار شده
ملک حسن را بر سند حکومت نشانیدم و بعضی عهدها نمودم و او شکش
که من قبول کرده بود من آورده و بجهة امیر فرغن ارمغان بسیار بمصحوب
وکلای خود همراه من فرستاده چون بخدمت امیر فرغن آمدم مرا در کنار
گرفت و سر و روی مرا بوسید چون این خبر بمراد او بوس و
رسید کمر نزاع بر میان بستند و سر مخالفت برداشته از اطاعت
و متابعت امیر فرغن بجد تمام میدان ساختند امیر ارسلان از من
گلایه خواست چنین گفتم دادم که چون دانشمندی اعلان را نجالی و
برداشته از جانب او بر سبیل تطلب مخالفان صادر فرمائی اگر
با طاعت در آمده ملازمت نمایند ایشان را در بند احسان ندارد
هر کس مخالفت نماید به تیغ ابدار سرش از تن مردار بر چون و
پس میت و دو سالگی رسید که کشته بود خود بخود متفق
سلطنت مستقر دم تا آنکه در بن سال بعضی امرای نومامات و
فرمانات که از اطاعت امیر فرغن سر پیچیده جمله اتفاق کرده
بمن مکتوبی نوشتند که اگر کفاشش دهی همه بدو سپرده بدو آمده
بدولتخانه امیر فرغن را خالی سازیم و دانشمندی اعلان را گرفته
بملک و لایت خود را مصروف نمائیم و میان ما و تو سلطنت قسمت نمود

من این نشست و آشنائی منظور داشته با میر فرغن صبر کردم و خود بخود
گفتگو کردم که ملک را از یک کس نگیرم بهتر باشد که بده کس تقسیم
باشم ایشان از روی صداقت مکتوبی با میر فرغن نوشتند که
صورتش اینست نزهة اول کورکی نغالین کومکه لقه قل الار
بنگ کسناج لین و احران صدی و سه فندی مرا و بعه سر بیمه
هر ولی احسان شنگ بی مرا و بعه مبین و سه قلب بن اقبال موبد
بوس چون مکتوب با میر فرغن رسید چون بسیار ساده لوح
بود از روی مروت و احسان حکم باحضار ایشان نمود و چنری که
من با میر فرغن رسانیده بودم اعتبار نکرده ایشان بجمعیت خود
براق بسته بر در خانه امیر فرغن سایه نمازشام و خفتن حاضر آمدند
و امر باحضار من نمودند چون بدر خانه رسیدم امر اطلاق کردند و
ایشان را بدلنفس یافتم و فهمیدم که در زیر جامهای خود زره پوشیده
اند من ایشان را بولبوس گفته بحرم امیر فرغن در آمدم و کیفیت
احوال امرا و نفاق ایشان با و معلوم نمودم او چون نفاق و عناد
امرا را فهمید مدد و حکم نمایند و از برای ایشان اطعمه و اشربه
فرستاد و عذر خواست و بنفاق رخصت نمود و در خرابی ایشان
از من کمک خواست من گفتم که ایشان مرا عیال فرنگیه باید کرد امیر فرغن

مال بسیار بایشان فرستاد که بر یکدیگر قسمت نمایند چون مال و اموال
بسیار بود میانه ایشان در قسمت مخالفت افتاد و هر یک جداگانه
آمده بامیر قزغن بنوشتند مخالفت ایشان بموافقت مبدل شد
و اینچنین خطر از امیر قزغن رفع شد امیر قزغن مرا فرزند خواند و مرا در بغل
گرفت ولایات سمرقند بمن داد چون بسن بیست سالگی و
رسیدم که سنه ۷۵۲ بود امیر قزغن در ولایت ماوراء النهر مستقل
شد و اراده کرد که مملکت خوارزم را قبول داشتم لیکن چون
کنکش کرد این را کنکج یافتم که تسخیر خوارزم بدیگری بفرماید تا یک
مرتبه لشکر خوارزم سبق خورده مستاصل کردند بعد از آن من
در آمده آن مملکت را مسخر گردانم درین باب بامیر خضر گفتم که بیان
قلی که امیر کنکاش و معتمد امیر قزغن بود بگوید که تسخیر ولایت خوارزم
سهل است اگر امیرزاده عبدالله بتسخیر مملکت خوارزم تعین
شود و فتح خوارزم بنام ایشان تمام شود چرا بنام امیر تیمور باشد
بیان قلی بامیر قزغن این کنکج را معقول ساخت امیر قزغن قبول
کرد و امیرزاده عبدالله که پسر بزرگ او بود از سمرقند بتسخیر خوارزم
فرستاد او بر سر خوارزم لشکر کشید سرداران لشکر خوارزم
قلعهای خوارزم را تسخیر استحکام داده امیر قزغن درین باب معطل
شد مرا

شد مرا طلبداشت و گفت که در اول من تسخیر ولایت خوارزم
را بامیر دنو کردم و الحال نامزد تست من بخود گفتم که کنکج از من میخواهد
و شمشیر از من میطلبد من چرا خود امیر نشوم و بخود سری سرداری باشم
چون نفس سرکش بود با طاعت راضی نمی شد بخود قرار دادم
که رفته خوارزم را مسخر سازم چون امیر قزغن لشکر همراه من کرد
و امیرزاده را عبدالله را طلبداشته من عنان عزیمت بجانب
خوارزم معطوف داشتم قرار دادم و لشکر امیرزاده عبدالله
تا رسیدن من بخوارزم بر حال خود باشد چون اهل خوارزم
بجنگ صف مبادرت نکردند قلعهای خود را مستحکم ساختند
اول کاری که در تسخیر مملکت خوارزم کردم این بود که امرای و
اولش و احشامات ولایت خوارزم را بخود ایل ساختم
چون امرای اولوسات و احشامات بمن در آمدند ایشان را
استمالت دادم که بر داران قلعها را ایل سازند ایشان
قبول کرده قول کردند من ایشان فرستادم من تمامی ایشان
را نوکر خود ساخته ولایت خوارزم را بتصرف خود آوردم
و کسان معتمد از خود کوتوال کردم و نسق ولایت خوارزم کردم
و خواستم که در خوارزم نشسته علم سلطنت برافرازم

بخاطرم رسید که مبادا مردم خوارزم نفاق نمایند و مخالفت ورزند بدین
جهت باتفاق امیرزاده عبدالله نزد امیر قزغن آمدم او در جلدوی این خدمت
ولایت آورکنج بمن داده چون قدم در سن بیست و چهار
سالگی نهادم که سنه ۷۵۴ امیر قزغن بعزم شکار قمرغه از سمرقند برآمد
و مرد همراه گرفت چون بشکار مشغول شدیم شب درآمد و تعلق
تیمور خواجه که داماد او بود با جمعی از دشمنان در ساخته فرصت کشتن
امیر قزغن میطلبید در آن وقت من امیر قزغن تنها بودیم و غیر از میرشکاران
دیگر کسی نبود در آن حال تغلق تیمور خان فرصت یافته با هفت مرد
شمشیرزن بر امیر قزغن همه حمله آوردند چون تاریک شب بود
من نعره زدم و تهمیز کرده خود را بسر امیر قزغن کرده حایل شدم
امیر قزغن از اسب پیاده شد و دست بشمشیر کرده سنگی
را تباه خود ساخت و من در میان درآمدم و میرشکاران هم
رسیدند تغلق تیمور خان گریخت امیر قزغن را از آن در حیله برآوردم
او در عوض این خدمت مال حصار سامان در حیطه سلطنت
بمن داد چون ولایت خوارزم و حصار سامان در حیطه سلطنت
درآوردم آنچه حاصل این ولایت بود بر سپاه قسمت میکردم
هر چند نوکران خود ملایمت میکردم و احسان مینمودم اما در
داعیه که در

داعیه که در خاطر داشتم بمن متفق نمی شدند و چون چشم امیر قزغن از
جانب تغلق تیمور خان خیره شد ترک شکار کرده در مقام قصاص و
تغلق تیمور خان می بود که او در قفای اوست او را بدست آورده می
کشد اینها قزاق شد در کوهستان ماوراءالنهر می گشتند تا آنکه
دختر امیر قزغن که در حباله زوجیت او بود از مفارقت شوهر خود را
دیوانه ساخت چون امیر قزغن مرد رحیم دل و ساده لوح بود مکر زنان
را قبول کرده راست پنداشت که دخترش دیوانه شد زنان
امیر قزغن همزبان شدند و او را از راه بردند و او بسخن زنان عمل
کرده گناه تغلق تیمور خان را عفو کرده برلیغ بطلب او فرستاد من باو
گفتم سخن زنان عمل نباید کرد حکم خود است که آنچه زنان بگویند خلاف
آن عمل باید کرد و اگر زنان گفته اند که تغلق تیمور را نباید کشت باید کشت
و بحکم خدا در جمیع امور مخالفت ایشان باید کرد که ناقص العقل اند
چون امیر قزغن دشمن تامل کرد باو گفتم که دشمن را چون لعل نگاه باید
داشت تا آنکه بسنگ لاخ در رسی و آنچنان بر سنگ کس
زنی که اثر از و نماند سخن مرا پسندید و آن عزیمت عازم گردید
لیکن فرصت نمی یافت و چون قدم در سن بیست
و پنج سالگی نهادم که سنه ۷۵۵ بود امیر قزغن مرا طلبداشت و از

زبان خود بمن شکوه کرد و در مقام طلاق السنان در آمد زبان او را
آتش قلیچ محکوم حکم خود ساختند و تعلقمور خان از افعال و کردار
خود شرمنده میگفت تا آنکه امیر فرغن ولایت اندجان را از سلطان
قلی بدرزن امیرزاده عبدالله گرفته به محمد خواجه ابردی داد او کمر نزاع
امیر فرغن بر بست تعلقمور هم در باطن در مقام کشتن امیر فرغن
می بود و من ما را خبر کردم که غافل نباشند چون مرا فرزند خوانده
بود در سلم فرزندی از دست ندادم و گفتا همان او می بودم
چون بمن عهد نامه نوشته داد که بعد از وی سلطنت ماوراءالنهر
بمن تعلق داشته باشد و صورت عهد نامه اینست که ترنکا
نوخط برم سورد مردیکم نوران رفتن قلم روزمن اما سی تمور
و برزوق من هم بر این عهد نامه ثابت می بودم تا آنکه امیر فرغن بنگار
برآمد چون او را ذوق بسیار بشکار بود بنگاه بقصد شکار میل میکرد
تا آنکه در آن سال که ۸۵۵ بود امیر فرغن بی سلاح و براق
با جندی از اهل شکار برآمد و از چون عبور نموده منتها بشکار مشغول
بود که تعلقمور داماد امیر فرغن با تفاق سلطان قلی بدرزن امیر
زاده عبدالله بطمع آنکه امیرزاده عبدالله را بر تخت سلطنت
نشاند بشکارگاه درآمده آن امیر نامدار مدالت شعار را شهید

چون خبر مقتول شدن امیر فرغن بمن رسید بسیار متالم شده و بر جدان
امیر مظلوم رفتم و جدا او را از میان خاک برآورده در کنار چون بگفن و
تجهیز کرده بتالی سرای برده مدفون ساختم در این سال که ۸۵۵
بود چون امیر فرغن عالم را وداع کرد تعلقمور دیوان قلی اتفاق کرده امیرزاده
عبدالله را بجای پدر بر تخت سلطنت ماوراءالنهر نشاندند میان قلیچان
را که امیر فرغن بجای مروانشه بود از راه حیله یاد نمودند و عهد کرده
قسم خوردند که میان قلیچان بطریقی که امیر فرغن بجای مروانشه جانی
باد متفق باشند و امیرزاده عبدالله بجای امیر فرغن بوده مهمات ملکی را
انجام دهد میان قلی خان را همراه کرفتند و چون بحوالی شهر قندز رسیدند
میان قلی مظلوم را بقتل آورده امیرزاده عبدالله را که بجای امیر فرغن مروانشه
مدارا باد سلوک میکردند چون امیرزاده عبدالله بسیار مملک
بود خبری نمیداد و از کسان میگرفت بمال میان قلیچان و تعلقمور
طمع کرده آنان خشم کرده نمورشاه و اعلان بن منصور نمور خان
را بحوالی مروانشه تاخت کشیده قصد کشتن امیر عبدالله کردند
بحملت درآمده ۳ مرتبه حمله آوردند و عبدالله را مروانشه نگذاشت
کاری از پیش نبرده سر قربوس زین نهاده از آب
جیحون در گذشته و در بلاد ولایت تخلیان و اندراب رفت

در همانجا وفات یافت چون قدم در سن ششم سالگی نهادم
از این امر قبیح که سلطان قلی تغلقمور سرزده آزرده شدم ولی اختیار
نداشتم سوار شدم چون بماوراءالنهر رسیدم از میان سلدوز رسیدم
بخون خواهی پدران قلی و امیر فرخن مظلوم ششصد بر میان بستم او را
بخود متفق ساختم و حصار ثادمان که از من بود بقسمت برادر بی
قسمت کرده ماوراءالنهر گذاشتم که بخونخواهی کمر بر بندد که پادشاه کش
واجب القتل است و با امیر حاجی برلاس بن برقی بن علنجوبن
بوقجاس فراچار نویان اتفاق کردم که درکشندگان امیر فرخن و
سایاشند باتفاق امیر میان سلدوز بخونخواهی پدران قلی خان و امیر
فرخن شمر فرشکر کشیده بحدود کش رسیدم کس فرستادم
و طلب امیر حاجی برلاس نمودم و ماوراءالنهر بوسنم و عهد کردیم
که شمر فرشکر رفته بمنورشاه را که بخانی مرد ابشنه اندار میان
برداریم درین اتفاق عازم شده بمجعب خام شمر فرشکر
کشیدم و بمنورشاه را از میان برداشته خوارزم ماوراءالنهر
را در تصرف خود آوردم ماهر۳ کس آن ولایت را
منصرف شدیم و من خطبه کش را بوالع سنجر ساختم
و اقامت نمودم و ماهر۳ سر از سیاه و رعیت ماوراءالنهر

را بحیطه ضبط در آوردیم و هر کس از سیاه و رعیت و امرا سر کشی
میکرد باتفاق منبه منبودیم و از یکدیگر راضی می بودیم حاصلات و
اصلات را بقسمت برادری تقسیم میکردیم تا آنکه امیر میان
سلدوز از افراط بشرب شراب مبتلا گشته عالم را وداع کرد من
با امیر حاجی برلاس گفتم که برادرانه ولایت او را قسمت کنم
باید که او بگذاریم تا فوج او نشیم نماید و بطریق سابق علم نماید
او سخن مرا قبول نکرده و دست اندازی نمود مبانه او و پسر امیر
میان سلدوز نزاع و مخالفت ظاهر شد چون این خبر بمشایخ
امرای که در سرحدها بودند رسید که هر یک علم سلطنت
برافراشتند و من معامله ملک داری را طرح کرده و چون قدم
در سن بلوغ و هفت سالگی نهادم که ۷۵۸ بود هر سه مرج
بحال سیاه و رعیت مملکت ماوراءالنهر را مشاهده با من
خواص و عام ولایت توران بمن درآمده بیان حال کفتند
که چون در ولایت پادشاهی بر تخت سلطنت نشیند
اراده کرده ایم که رخت بر بندیم تا آنکه پادشاهی بر تخت
نشیند مرا نشیند در گرفت که ولایت ماوراءالنهر
خود گرفته حاکم نیوم ولیکن درین باب اکابر و اعالی ماوراءالنهر بمن

اتفاق نکردند و من بخود گمان کردم که سهر یک از امرا که در ولایت
ماوراالنهر اتفاق نمودند راجب استقلال را فراخته نساختم و اثنا مرا
بملک دیگر در انداخته ملک را مطیع خود نسازم لیکن در نیکار ضلی و
تحمل و فا زود مدد کار بالبنی درین سال که ۱۰۰۸ بود بهنه رفع
و دفع ملوک طوایف ماوراالنهر نمودم و سهر یک از ایشان
مکتوب جداگانه بوستم که با من متفق شوند بالضمت مرا دری
ولایت ماوراالنهر را قسمت نمایم ایشان من جداگانه خطها
نوشتند و همه سخن مرا قبول کردند اما هیچ یک از حالت
یکدیگر خبر نداشتند که با من متفق شده اند چون همه را الطمع ملک
گیری کردم که هر ملکی که انتزاع نتواند بضمت مرا دری بقسیم نمایم
کمر اطاعت من بر میان بستند و این کاری بود بسیار کلان
چرا که بلخی بوغای سلدوز در بلخ عالم سلطنت برافراخته بود
و امیر بابا بیز بدخشان را متصرف شده بود و محمد
خواجه ابردی که از اولاد و اعماق مالمن بود شهر عابان را در تصرف
داشت و شاهان بدخشان در کوهستان بدخشان
عالم مخالفت بملک برافراخته بودند کنجره و الجا نبوروی
ولایت ختلان و ارهنگ را متصرف خود در آورده بودند

امیر خضر نوری از بلخ ماشکنت نا توانی شمر قند با تفاق جشم نبور
راجب استقلال برافراخته بودند در امراء ولایت ماوراالنهر
از دست ایشان را که هر یک از دیگری بر تر میدانست جنین
گمان کردم که ایشان مرا در قتال و جدال در اندازم و چون نسبن بست
و هشت سالگی رسیدم که بود بلخی بوغای سلدوز بوسم
رعایای بدخشان فریاد نوشته اند و استدعای قدوم من نموده اند
و من سنان عزیمت معطوف داشته اگر آن فیروزمند در بن کار
فیروزمندی بکار بر د ان مملکت جمیعه ملک آن فیروزمند شود والا
چون پناه بمن آورده اند بر من واجب شد که در رعایت
مظلوم بکوشم چون مکتوب باو رسید بر لشکر بدخشان
لشکر کشیدند ایشان بدخشان بمن پناه آوردند و عهد کرد متفق
شدند که چون از مخالفت قتال و جدال ملخی بوغا سلدوز
ایشان مرا خلاص کردانم ولایت بدخشان و ارهنگ
را از کنجره و الجا نبوروی برای من مستخلص کردانند ایشان
زاورزده قبول کردند من بحکم سمرقان که خواجه محمد امروی بود نوشتم
که چون ولایت بلخ خالی افتاده من افواج خود را به نزدیکی
آن ولایت بفرستم اگر تو از غرب بیکیره شریک کلان

مرکردی او بنشست و سستی کرده بر ولایت بلخ مرکنار آورد
چون این خبر بمن رسید مع ملوخانی سلدوز رسید سنان فراجعت
از بدخشان بجانب حصار شاد مان ملخ معطوف داشت
و شاهان بدخشان کمر اطاعت من بر میان بستند که در هر
جا که ایشان مرا طلبیدارم با سپاه و جمعیت خود حاضر آیند چون
بلخی نوعای سلدوز بخطیر ملخ در آمد خواجه امیر دی یمن پناه که حاکم تخر مان
بود لشکر کشید و در مقام انقام در آمد محمد خواجه امیر دی یمن پناه
آورده من او را تابع خود ساخته به محمد خواجه امیر دی دادم و چون
قدم در سن بیست و نه سالگی نهادم که بود امیر حسین
که تخت گاه مدرا طلب میبدست با خیال و خشم خود
از کابل بر آمدیم و متوجه ماوراالنهر شدیم من مکنونی بودست طلب
امداد نمود چون تشنه او در خانه من بود بمرق خوشی و
بحرکت در آمد او را از غیب آمدن ماوراالنهر و غلطی که در
سلطنت خود کردم این بود که مردی خبیث الباطن را
دوست خود دانستم مکیده چهار یحل و من از این غافل شدم
و باد و نوشتم که اول ولایت بدخشان در آمد انولایت را
را مسخر کرداند چون او ولایت بدخشان در آمد انولایت را

منصرف شد در بن سال محمد جهانگیر را من آزرانی داشت
چون فرزند اول بود او را باسم محمد صلی الله علیه وسلم مسمی و
گردانید و طوی دادم چون اول جهانگیری من بود جهانگیر خطاب دادم
قدم بر من مبارک بود که در ان سال فتوحات مرا رو نمود تمامی
اتابکی ماوراالنهر بمن رجوع شدند الا دو کس از امراء عظام که بمن
در نیامدند یکی امیر مایزید جلایر دیگر امیر اجاق برلاس و من بانشان
مدارا میکردم و توابع و لواحق ایشان را نمرو بت و احسان از
خود ساختم و الوس برلاس که با امیر حاجی بوسنه بودند
بواسطه تلخی و تندی که با ایشان بدسلوک میکرد از و برگشته
بمن رجوع آوردند و بدر زن امیر حاجی برلاس بواسطه انکه
نبیره زاده خود را امارت دهد و خود حاکم اولوس شود قصد
امیر حاجی کرد که او را بقتل رساند امیر حاجی بفراست دریافت
و آن غدار را مدبار الیوار فرستاد و بمن در آمد لیکن خوشت
که اولاد او را بر اندازد من او را نگهبان دادم که قطع اصل
بمن نماید و بخاصیت فلاکت و سرکردانی آورد در بن
سال امیر حسین بر ولایت بدخشان مسلط شد
و سه نفر از شاهان بدخشان که وارثان ملک بودند

بظلم گرفت و وکیل او حاجی محمود بشوری در حکم اول آن سه نفر را امانی
بقبل آورد و چون آن سه مظلوم و امن کبیر بیر حسین شد که مالوف
سرکردان ممالک آخر گرفتار شد و از زمان مفتوحان برامیر حسین
دعوی کرده در خط بلخ در همه ممالک و لایت بلخ مسخر من شد او را
بقبل آورد و چون قدم در سن سبی سالگی نهاده بود که حکمرانی بود
تغلقمور خان نبیره جنگیز خان که بادشاهی با استقلال دانست
بعزم تسخیر ماوراء النهر موضع خفاف بداماء بلخ آب خمید نزول نمود
برلیغ نام من نوشته فرستاده و برلیغی دیگر باسم حاجی برلاس
ارسلان آب و برلیغ بامیر مانیزید جلایر صادر ساخت مضمون آنکه
برلیغ لولدی خافان تغلقمور خان کم نوا بوشر نگ در ایل و لوسک
بلخ در شر نگ احوال لائق نو در کم السکه کلس مدعا امیر یعنی چون
امیر حاجی برلاس را هراس در من آمده لشکر خونخوار که در ربات
معارضه و مدافعه تغلقمور خان چه باید کرد من گفتم صلاح درین ست که
تغلقمور خان را نه بینم و ایل و اولوس را برداشته عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف داشته و از جیحون بگذریم تا آنکه
نائب تغلقمور خان بماوراء النهر در آمد اگر ماوراء النهر بروی فرار کند و نه بینم
و اگر فرار نکند در جایگاهی خود بنشینیم و بعد از فیل و قال بسیار
گفتند شما بر ین قرار یافت که من رفته تغلقمور خان را نه بینم و قحا
ایل و اولوس بنمایم و مبشر و رای ملک کبیری و لشکاهایی کنم که نه بر
دست مقدم بر شمشیر نتوان کرد امیر حاجی برلاس بعادت
متوجه خراسان شود و ایل و اولوس و مال و اموال را گرفته
روانه نشود و من اگر نتوانم ممالک را لشکاهایی کنم و الا منعاف
این سن متوجه خراسان نشوم فاتحه خواندم و امیر حاجی برلاس را
با ایل و اولوس رخصت داده دو سه منزل متابعت
او رفتم و خود جریده آمده در کس اقامت نمودم و امیر یزید
با اولوس و قوم خود بر برلیغ فرستاده قدم در راه متابعت
تغلقمور خان نهند و با ایل و اولوس خود رفته تغلقمور خان را
ملازمت نمود و درین حال پدرم امیر طراغای بیمار شد من بجهته
معالجه او در رفتن نزد تغلقمور خان توقف نمودم چون وقت
رسیده بود و دولت حیات سپرده عالم را وداع کرد
من تکفین و تجهیز ایشان در خط کش بعرض مزار اکیا
مدفون نمودم و درینوقت ایل و اولوس و اتابای ماوراء النهر
بمن در آمده بیوستند و اتفاق کردند که ما جمعی دوازده
هزار سوار نژاد سلطنت قبول داریم که خطبه سلطنت

بنام تو نخوانم و در فرامین سلطنت آمده که کسی که دوازده
هزار سوار مطیع او شوند و اطاعت ننماید اگر علم سلطنت
برنیفرازد از سلطنت بی بهره باشد چون ان شان این
الفاظ را از خوف و هراس کردند من کنکاش کردم که
کسی که علوفه خود نباشند از موده نباشند و بخبره برسیده
باشند اعتماد را شایسته نباشند من ان ترا از هراسی
داشتند برآورده قوی دل ساختم در بنوقف بربیع دوم
تعلقمورخان لطف من رسیده آمد من ماروسای قوم
واهالی ماوراالنهر گفتم که آمدن تعلقمورخان که علامت ناکهان بهتر
ازینست که چون او زکان تنگ خنده اند چشمهای ان ترا
جمال و مثال شبرساخته فریفته کرده از ما انکه دشت ارتفل
وغارت بازدارند در انوقف خبر رسید که خنعونجی
لشکر تعلقمورخان که سرداران ان حاجی محمود شاه بوریغ
است با فواج لسیار بجهته نهب و غارت بازدارند
در انوقف ولایت ماوراالنهر آمده در موضع صرار رسیده
می آیند من جمعیت خود را جمع ساخته اهالی ماوراالنهر را همراه
گرفته با یمان و ساوری و مال لسیار بجانب تعلقمورخان

نهضت نمودم و چون بموضع صرار رسیدم برسر سپاه حاجی محمود
بتوری که اسرداران لشکر او بودند بلبوش گفته ملافات کردم او
برسپاه سوار مرا مهمان کرده داشتن گرفتند چون اسپش خوردم
او را از بندی که تسکین داده ارمغان حاضر نمود باوقه سلامم
گفته خلوی بکنند تا انکه من سرداران لشکر او را به بینم
قبول کرده در صرا از توقف نمودند تا انکه من رفته امرای او را
را که یکی از انان النغمور و دیگری حاجی بیک از کنون
وامیرالامرا و انان نمک کجک بود در صحرا کشم و
ملافات نمودم انان همه از راه تعظیم پیش آمده استقبال
من کردند و مرا استمالش نمودند من انان را بمال لسیار
فریفته ساختم که من رفته تعلقمورخان را به بینم انان در
ان صحرا توقف نمایند امرا سه گانه خوشحال شدند
و بدن مرا برخود شکون کردند و تعلقمورخان در باب
من مدالیف پوشیدند من آمده تعلقمورخان در کنار ات
ملافات نمودم و اهالی ماوراالنهر و امرا، اولس بوری
کورنش کردند و ساوری لسیار گذرانیدند و چون
بمسامع او رسید که امرا و هراول ارمغان لسیار از

اهالی ماوراءالنهر گرفته اند آن ارمغان را بر ایشان حواله کرده گرفت
ایشان ازین رهگذر دل آزرده شده راه مخالفت
پیش گرفتند در آن وقت خبر از دست رسید که امرای
جهة در عالم مخالفت تغلق تیمور خان برافراخته اند درین وقت و
تغلق تیمور خان از من کنکج خواست که من بر سر مخالفان لشکر
بروم با فواج بدفع ایشان تعیین نمایم من گفتم که در بار رفتن تو
بدشت فرستادن فوج در خطر است او را این کنکج در رفتن
تو بدشت یک خطر است او را این کنکج خوش آید
و بجهة دفع بدفع امرای جهة بجانب دشت مراجعت بود
بر لیغ تومان امیر قراچار و ایالت ماوراءالنهر رخصت نمود
و ایل او پس سپاه و رعیت ماوراءالنهر از صغار و کبار
ممنون و منت دار شد سپاس دولت من و
بجا آوردند که اینچنین بلای را بتوفیق الله تعالی از ایشان
دفع نمودم و امیر بایزید جلایر که با اتباع خود رفته تغلق تیمور خان
را دیده بود آمده بمن ملحق شد و من از روی استقلال
بماوراءالنهر در آمدم و اولوسات و تومانات و قشونات
بقید و ضبط در آوردم و از کنار آب جیحون فرمان فرما گشتم
و آمده در شهر

و آمده در شهر نزول نمودم درین وقت علما و مشایخ و سادات
و اکابر و اهالی ماوراءالنهر بمن در آمدند که خطبه سلطنت بنام من
انشا نمایند من بتوقف حواله نمودم و با خود گفتم که اول
عرصه ماوراءالنهر را از خس و خاشاک پاک سازم و الوسات
را مطیع خود کنم خطبه خواندن و سکه زدن را دیر نمیشود درین
وقت خط امیر خضر یشوری رسید که با خیل و حشم آمده
میرسم مرا از آمدن و اطاعت او شگفتگی تمام حاصل شد
مشاهده نمودم که رایت سلطنت من رو در ترقی دارد
چون پس سی یکسالگی رسیدم که سنه ۷۶۱ بود درین سال
نبیره امیر قزغن امیر حسین که او را در ولایت بدخشان
داخل ساخته بودم بر سر امیر بیان سلدوز که حاکم حصار
شادمان بود لشکر کشیده خواستم او گفت بنابر
رعایت صله رحم او را امداد باید کرد ولیکن امیر حسین را
دعوی دیگر در سر است من امیر خضر یشوری را جمعیت همراه
ساخته بملازمت امیر حسین فرستادم و من هم متعاقب
ایشان با فواج خود سوار شدم چون خبر سواری من بامیر
بیان سلدوز رسید تاب نیاورد حصار شادمان را

خالی ساخته و رو بجانب بدخشان آورد خبر تسلط امیر
حسین و امیر خضر نشوری و گریختن امیر بیان سلدوز از حصار
شادمان بشاه بهاء الدین والی بدخشان در آمده ولایت
رسید قرار بر قرار داده بکوهستان بدخشان در آمده و
ولایت بدخشان را خالی ساخت مملکت بدخشان
سالما غانما را بتصرف امیر حسین در آمد امیر حسین از
بر آمدن من بجانب حصار متوهم شد که مبادا شریک
کلان او شوم چون بحصار شادمان در آمدم مکتوب شکر
گذاری امیر حسین بمن آمده که بمن توجهات امیر در امداد
ایشان ولایت بدخشان بتصرف من در آمد اگر امیر
کبیر قطب السلطنت عنان مراجعت بجانب مقر سلطنت
خود معطوف دارد و بیشتر تصدیع نکشد عنان اختیار
بدست ایشان است و چون این محنت امداد نموده و
ولایت بدخشان داده اند این هم از ایشان است
چون بمن اقبال الصاحب اقبال ولایت بدخشان
را متصرف شدم برادر کیخسرو ختلانی که پادشاه و
کش بود بمن آمد چون پادشاه بدخشان را کشته بود

بخوش آمد

بخوش آمد بمن در آمد بر اعتماد نکردم و او را بخبر رسانیدم چون مکتوب
امیر حسین بمن در آمد بمروت عمل کردم و حصار بدخشان
را بامیر خضر نشوری که او را بمنزله بازوی خود میدانستم ارزانی
داشتم و خود بمقر سلطنت خود که شهر سبز بود مراجعت
نمودم و بربیع حصار شادمان بامیر خضر نشوری فرستادم و او
بعد چهارده روز از امیر حسین ارمغان گرفته رخصت یافته
بمن در آمد من او را مهمانی کرده بلوی دادم و از خود ساخته
ولایت حصار شادمان فرستادم و خود در شهر سبز
که مقر سلطنت من بود قرار گرفتم و چون بسن سی
دو سالگی که سنه ۷۶۲ بود رسیدم در اول این سال
ایلچی امیر حسین از بدخشان آمد و گفت که امیر حسین دعا
و بلغه و اجو بلیرکم و مرسنک فی مراد بمعه مسین و سیله قلب
من خلاصه مضمون این بود که هنگام دستگیری و وقت عنایت
است که امیر تغلق سلدوز بر من لشکر کشیده و اکثری
از مردم بوی در آمده اند بشه مندم که مبادا مرا دستگیر
نماید خلاص خود را در توجه امیر قطب السلطنت میدانم
مرا عرق جمعیت در حرکت در آمد از مقر سلطنت خود که

شهر سبز بود برآمدم و مکتوب بامیر مایزید بنوشتم که بمدد کاری
امیر حسین برآمد او در برآمدن کوتاهی کرد و بامیر خضر لشوری
که حاکم حصار شادمان بود چون نوشته من رسید بلا توقف
برآمد بعد از احصار امیر خضر لشوری بمعاونت امیر حسین منهض
نمودم چون خبر رسیدن من بسر حد بدخشان باستقبال امیر
حسین بجانب او متعلق سلدوز رسید قرار بر فرار داد او
و امیر حسین آمده ملاقات کرده و اسم خوی بجا آورده چون
امیر حسین را از تعلق سلدوز خلاص ساختم و لاینت
بدخشان را منصرف امیر حسین گذاشتم و بجانب
شهر سبز عنان عزیمت معطوف داشتم چون به ورنید
آهنی رسیدم بمن مع من رسید که امیر حاجی برلاس
که از برلاس بعلصور خان بنبیره چنگیز خان بجهت ایلی رفته
بود مراجعت کرده بامیر مایزید جلایر که بر بیع مرا شنید
در مدد کاری امیر حسین کوتاهی کرده ملاقات کرده اتفاق
نمودند که مقهر سلطنت مرا مسخر سازند چون خبر
معاودت من از مدد کاری امیر حسین بامیر حاجی برلاس
که بمقهر سلطنت من درآمده بود رسید از ولایت خود افواج را

نوزک

نوزک کرده باستقبال من درآمدند و مستعد جنگ شدند چون
امیر حاجی برلاس را کی از سخنوانها بود میدانستم با مکتوب
نوشتم که سر مکه معلوم او پس کم سر برم و مر بر عضو در که نو عضو دیگر
مدبر دارا گر سر که ولایت کش و افتم در و سر سر بر که مضایقه کل و
السلام چون مکتوب من باو رسید حکم برازبونی من کرد در موضع
افیار هر دو سر راه بر من گرفته لشکر خود را صف آرائی کردند
چون او را بر سر سد و جدال و قتال دیدم با خود گفتم
که جنگ او را بکمال اندازم و کمال کرده او را مغلوب گردانم
و اول توزکی که در جنگ امیر حاجی برلاس از شرق دلم سر بر زد
این بود که لشکر خود را هفت فوج سازم و بهر فوجی ضربتی بروی
زنم چون هفت ضرب بروی زنم البته شکسته شود کوشش امیر حاجی
برلاس چنین کردم که چون او در موضع افیار فرار آمده لشکر خود را
توزک ساختم بدین طریق که من خود بخول شدم و امیر خضر لشوری
را بر یغار و امیر حاکو برلاس را بر یغار مقرر نمودم و لشکر شهر
سبز را چهار فوج ساختم زور اول جنگ را بکمال انداختم زور
دوم هم جنگ را مرتبه بمرتبه افواج را سرداده و بجنگ انداختم
نوبت سوم خود بذات خود سوار شدم و از اکابرین

مدد همت نمودم توجه صادق صبح طفر از مطلع اقبال توام دمید گرفت
امیر حاجی الفرار گفته بجانب شمر قند گریخته شاه بامیر مانیزید جلایر برده
باو ملحق شد و من بعد از ین فتح تومنک لشکر بشهر سبز کردم امیر
حضر لشوری جماعت لشوریان را همراه کرفتم بعقب او نمودم و
بجانب شمر قند تر کتاز اوردم و چون بحوالی شمر قند رسیدم جمعی
از لشکر گشن تا اکی قبح کرده بودم از من روکردان شده رفته
بامیر حاجی مرلاس ملحق شدند و کسی با من موافقت نکرد و
در بیرون شمر قند امیر حاجی در قلعه شمر قند تمرای نمود امیر حاجی کومش و
مبارک بن خواجکان بن علاء الدین بن شرفه بن فرا خار نویان بود
و امیر حضر لشوری که وی را بمنزله مادری خود میدانستم راه جواب
را کم کرده صله رحم را فراموش کرده از من روکردان شد و
شیطان راه امیر حاجی کوشد و او را از راه برده بضلالت و
اندراخت و باتفاق رفته با میر حاجی مرلاس ملحق شدند بعد از انکه
بلکه بکیر را ملاقات کردند گفتاج خود نمودند که مرتبه بر من لشکر کشید
ولایت شهر سبز از من بکیرند اخر الامر لکد اقبال بن مرین فرار
یافت که باتفاق تمر امیر مانیزید جلایر بشمر قند رفت و لشوت
را آمده بمن مقابله نمایند و چون بمجلس امیر مانیزید جلایر در آمدند او ایشان را
بعظم کرده و مهمانی نموده و نوازش کرده ایشان نیز اسلحه خود کرده از ایشان
از امیر مانیزید جلایر متوهم شده از شمر قند کریخته مرا آمده من در توقف
مکنولی بامیر حضر لشوری پیوستم و بر اثر غنیم نشتافتم چون از
من متوهم بود بر من اعتماد نکرده و گفت مبادا ما و شما مصلحت الا تفرقه
چون این خبر بمن رسید من تومنک حملک امیر حضر لشوری چین کردم
که یکبار حملک مغلوبه با و کرده او را از شکر بیرون کنانیم کشکاش حملک امیر
حضر لشوری چون امیر حضر را از من برنافت و طریق مودت فراموش
کرده باتفاق سرداران خود بر سر من لشکر کشید و سپاه خود را آراسته
برق ساخته آمد در موضع سروش در مقابل من صف زده من در
حملک او چین کردم که یکبار به مردم کاری و سرداران او را مانده
و کوفته و زخمی کردانم الکاه با مردم اعیان کاری خود بروی بر کنار آورم
روز دیکر لشکر شهر سبز را آراسته برق خود را بایشان
دادم و ایشان رفته در برابر فوج امیر حضر صف زده حملک
اندراختند و امیر حضر چون برق مرا دیده دانست که من خود بحملک
مبادرت کرده ام حمله آورده بمکابره کرد در آویختند و طرفین مکابره را
برمیداشتند و می آوردند و می بردند من با مردم کاری عجیبه شده
در عقب صفوف قتال استاده بودم چون دانستم که طرفین

مانده و کوفته و مجروح شدند گریز کرده برآمدم و مغلوبه جنگ انداختم در
حمله اول تاب نیاورده بفرار آوردند چون خبر هزیمت امیر خضر با امیر
بایزید حاکم سمرقند رسید بر مسند حکومت سمرقند نشسته مستقل
گردید و خاطر از توهمی که داشت جمع کرد و مکتوبی بمن نوشت و فرستاد
و سلسله اتحاد را گرم ساخت و امیر حاجی برلاس که از امیر خضر
در اندیشه بود مطمئن خاطر گردید و رفته حاکم قوم خود را شد لیکن
امیر حاجی و امیر بایزید از من اندیشه‌مند بودند ایشان هر دو یکدیگر
مراسلات فرستاده که تا تیمور حیات است آرام و آسایش
حرام است بهتر اینست که بهتر طریق که روی دهد در دفع او کوشش
نمائیم و در مقام مکر و حیله من درآمده چنین کنکاج کردند که امیر بایزید و امیر
حاجی جمع آیند و مرا هم متفق ساخته ولایت ماوراءالنهر بقسمت
برادری منقسم ساخته هر کس اطاعت نمایند او را تسلی
نمایند و هر کس مخالفت ورزد او را بجبر رسانند درین باب
امیر بایزید و امیر حاجی باتفاق مکتوبی بمن نوشتند و او راه مصادقت
و دوستی درآمدند و مقصد ایشان این بود که مرا مسخر خود
سازند امیر بایزید از سمرقند برآمد امیر حاجی برلاس رفته
باو ملحق شد و باتفاق آمده در جلگای کس نزول نمودند و مجلس

ساخته طوی دادند

ساخته طوی دادند کنکاج غدر و مکر امیر بایزید حاکم سمرقند و امیر حاجی برلاس
که در کشتن من آراسته ساختند کیفیت آن مجلس برین نهج انعقاد
یافت که امیر بایزید بعزم تسخیر خجند بهانه کرده از سمرقند برآمده در جلگای
کس فرود آمد و امیر حاجی رفته باو ملحق شد و ایشان چنین کنکاج کردند
که مرا بقتل آوردند ولایت شهر را متصرف شوند بدین جهت مکتوبی
بمن ارسال داشتند که چون اراده کرده‌ایم که ولایت خجند را
مسخر گردانیم اگر امیر کبیر در عزیمت عازم باشد خیر و صواب درین
است چون ایشان را مسلمان میدانستم اعتماد کرده متوجه ایشان
شدم چون بجلگای کس آمدم اتاق و الاحق بسیار دیدم که ایستاده
کرده‌اند و بارگاهی ساخته در میان بارگاه خرگاه برپا کرده‌اند و چون خبر
من بامیر بایزید رسید از راه تعظیم و اقدام پیش آمده دست مرا
گرفته ببارگاه درآوردند و گفتند که چون کنکاش در میان است
وقت تنگ شده بهتر اینست که بخرگاه درآمده خلوت کنیم
و امیر رهنمون کردند همین که قدم در خرگاه نهادم فرسی که در آن
خرگاه نهاده بودند پست بلند بنظر درآمد من چون پای خود دراز
کردم دانستم که در میان خرگاه چاهی کنده‌اند و آنرا بنمد پوشیده
مرا شکی تمام بخاطر درآمد در خرگاه بنشستم چون نیک ملاحظه نمودم

چنان بود که دریافته بودم در بنوقت امیر مانبرد از جانب راست
من در آمد و بشکست و امیر حاجی از جانب چپ در پس مرا رعات
در گرفت و خون از بینی من روان شد رومالی در دست گرفته
از خرگاه بر آمدم و از بارگاه بنظر بیرون آمدم در بنوقت امرای من
بر من جمع آمده چون بر کس خود را بر میان بستم گریان کرده بر ایشان
لعنت کردم و امیر مانبرد از مکر و غدری که کرده بود پشیمان شده بر امیر
حاجی مدعی شد امیر سید علی را ترمذی که از علمای فاضل بود همراهی
من اختیار کرده و این دعای بد گفت و گفت اللهم سفل الطالمین
بالطالمین دعای او باجابت مقرون گردید و آن دو ظالم را
بمکری بغالی بمکر کرمغول ساخت تا آنکه من از غدر و مکر ایشان
بجانب یافتم امیر مانبرد بجانب جغتای روان شد و من بجانب
ترمذ روان شدم چون بحوالی ترمذ در آمد شیخ صدری با قبیله
خود گرفت که دست بر وزده من بودند بر من لشکر کشیدند
گمان آنکه منحوایم که ولایت وایل و اولوس او را مسخر خود
گردانم کفاشش صاحب شیخ علی صدری صدق که چون شیخ علی
با خیل و حشم خود حشر کرده در ترمذ کهنه آمده در برابر من صف
زده من بروی محنت کرفته کس فرستادم که حق نعمت

من بر تو ما ئیت و چون بر من بر آمده بعمت مرا نگونسار خواهد
ساخت تو مدت تا ما من هم کاسه بودی من ترا مرتب
کرده بمرتبه اعالی رسانیدم و حق نعمت مرا فراموش کرده
رخ از من برتافته تا امیر مانبرد حلایر را روا آورده چون ستمان من در و
اثر نکرده و کور تمک شده بود بروی نصرت کردم تو رنگ جنگ
او نمودم چون خیل و حشم خود را بسیار دیدیم و سپاه مرا کمتر به
بسیاری خشر خود نمره شده پای جسارت از حد خود بیرون
نهاده در پس سپاه خود را معظم سه قسم ساخته بروی بر کنار
آوردم فوج اول من سنگی بود که بایشان نرسیده و انها کوه را
بودند که بیک سنگه همه بر بدند مردمان گفتند من قرقه بر داشتن
چون امیر علی روبفرار آورده خیل و حشم او بدست آمد او سر کردان
شده با امیر مانبرد بناه بر دند خدا متعالی او را سر کردان ساخت
تا آنکه بمن روآورده و از کردار خود توبه کنند من او را مام او
بخشیدم و آنچه از اموال او حاضر بودند آرزانی داشتم و امرای
من مرا آفرین کردند و دعا کفتند که دشمن چون روآورد و محتاج
کرد و در پس دشمن خود را افکند نه تنگری تعالی منکر باید گفت
کار او را محتاج نو ساخته که بناه بنو آورده و در که قدم در پس

سی سه سالکی بنهادم و امالی و الکابر و کد خدایان و اوساط
و خانات ماوراالنهر همن روی نیاورد استغاثه نمودند که در
انجمن ماوراالنهر بمیدانیم که فریادرس کیست چه در هر ولایتی و بلده
امیری و حاکمی ظالمی نشسته مال و اموال مسلمانان را بنا راج می برند
دیگر ما را طاعت ناموافق شده نزد مکب آن رسیده که ازین
مملکت رخت بر بندیم تا آنکه پادشاهی بر تخت اقبالت
بنشیند من در ین باب امیر حسین که در بدخشان بود مکتوبی
نوشته فرستادم که اگر همت بر بندی که باتفاق ولایت ماوراالنهر
از خس و خاشاک ملوک طوایف پاک ساخته از دست
ظالمان مدتهای دراز انتخاص داد ولایت را بقسمت و
برادری تقسیم کنیم که آثار نامداری بر صحیفه روزگار ما و تو مستدام
ماند او قبول کرده لیکن در مقام عدم من در آمد که اول مرا از میان
بر اندازد بعد ازان در مقام دفع دیگران آمد چون امیر حسین
را باستیصال خود یقین ما فهم که در مقام مکر و حیلت است و آثار
غداری از و ظاهر شد مکتوبی بمعتمور خان منبره جیگر خان که پادشاهی
باستقلال داشت نوشتم که نتیجه کم اول کوزک صفا سبق مکوبه
راسخ اعتقاد بیفگن الا ریب خلاص جهر سی بر تو سالبت
انکار میتی

ایشک میتی سک مهود ابرو رکم ماورکم ماورالنهر فلم رو نورد الوبز و داع و داغن
ولایت خراب والدملکرا کر نشر کب سنات بولتی چون مکتوب
من باو رسید نورک لشکر کرده با لشکر بیشمار بر ماوراالنهر
لشکر کشید چون بکنار آب خجند رسید مضرب خیام سپاهیان
دشت شده و لشکر بسیار زیاده از حد و شمار در رکاب
حاضر شده قرداس اما سی متوجه حضور نشود نامه ایجه کنکاش دید
بعمل آورده نشود در بنوقت امیر بایزید جلایر کم اطاعت تغلقمور خان
کلید شمر قندارو بر میان بسته شمر قند را حکم کرده روانه ملازمت شد
چون بمجلس او در آمد تغلقمور خان کلید شمر قند ازو طلبیدند او
اهمال نموده در همان مجلس حکم بکشتن امیر بایزید کرد سرش را بریده
بشمر قند فرستاده امیر حاجی برلاس که در اول بتغلقمور خان
مخالفت کرده بود از کشتن امیر بایزید هراس یافته فرار بر قرار
داده بولایت کش در آمد و الوسات و ایل خشم خود را کوچانیده
چون از من روگردان خجل بود من بادیولیوس گفته فرستادم
او عذر خواست و کفت بدانستم بنا دانی خود اقرار کرده از آب
چون گذشت در بنوقت تغلقمور خان فوجی از سپاه خود بتعین
کرده من القریتین در کنار آب جیحون عظیم واقع شده و چوغام برلاس

که ازامرای برلاس بود ومردی بود مردانه بر لشکرجغتای ترکتاز آورد
وبلشکرجغتای بورش تا آنکه اهل اولوس واخشام برلاس
بتمام ازاب گذشتند وامیرجاجی نیز ازآب معبر شد چون
جوغام راخاطرجمع شد خواست که ازآب بگذرد وسرراه مردم گیرند
ولشکرجغتای ناگاه بهجوم آورد وجوغام رالقتل رسانیدند وچون
امیرجاجی برلاس اهل وخشم راتمامی گرفته زواخر شبان
شد چون باولاب درآمد بقشلاق نشینان املاک
سازگاری نکرد وشروع درتعدی نمود وازانجا قشلاق
نشینان ولاب سنبر وارمال طلبیدا سندیس الفرلقین
جدال دربیوست اول آبدکوبها درمرلاس برادرامیرجاجی
راتجر گرفته بقتل آوردند چون امیرجاجی درانولاب سنوطن
شد من دران وقتی که خراسان رامسخر کردم مواضع جاه
سرو روجه تومرغال اولاد واتباع امیرجاجی مضرر کردم وچون مکتوب
تغلقموزخان بمن رسیده آمد درطلب من مبالغه نموده ودرین
وقت بمشامع من رسید که امیرحمید کرلکوب که صاحب
کنکاج تغلقموزخان بود بمن خواهد یاوکند که هرشهری وبلده و
ولایتی ازولاب ماوراالنهر حاکمی شد فریب سی هزار سوار

منضم ازانجا

منضم ازلشکرجغتای اند امیرتیمور راطلبیدانست که مبادا انضمام ایشان
بجهت مبدل گردد ودرعلاج ایشان معطل نشویم چون امیرتیمور
راطلب داشته ایم بهتر آنست که زود بمابرسد که چون امیر
تیمور او مرد لشکر وعاقل وصاحب کفایت هرچه گوید بدان
عمل نمایم تغلقموزخان سخن اورا پسندیده دانست ومکتوب
براه دادانه بمن نوشت من نورک رفتن پیش اوچون کردم کفایت
رفتن لشکر تغلقموزخان چنین کرد که باامالی واکابر ومشایخ وکدخدایان
وامرای اولوسات واخشامات بر لبها بوشته فرستادم
که هرکس خواهد که مال وجان اورا ازغارت اهل لشکرجغتای امان
باشد رو بمن آورد وهرکس نخواهد سرخود گرفته بملک دیگر درآید
اکثرازاکابر وحکام وامرای اخشام رو بمن آوردند ازمعان بسیار
آوردند من ازانجا بارمغانی که داشتند وپیشکشهای که
قبول کردند بانبوه لشکر بسیار بر داشته درکنار آب
خجند رفته تغلقموزخان راه بدم اومرا در بغل گرفت وچون ازمعانقها
فارغ شد چشمش بشبه شد ازمن کنکاج خواست من باوگفتم
دادم وچندین هزار جوانی که بر ولاب ماوراالنهر مشکش توجه
کرده بودم خاطرنشان نمودند که تحصیل ایران بهرملک نقص نماند

و هر ولایت که سرکشی نماید بخبر ارسانید وی کفایت کشی مرا پسندیده
داشت چون بر سریر سلطنت ماوراءالنهر مستولی شد در
نگاهداشت از من کمک خواست ماه کفتم سر مکه سلطنت
جمجمه در کرسنون آن ارجمند است و طناب آن از انصاف
و مسمار از احسان ناخیمه قایم باشد او را این سخن پسندیده افتاد
ماه کفتم سپاه ماوراءالنهر را بفرست احسان در آرتا اکر کارکنند هر و باشند.
و اکر کشنه نشوند در راه تو کشته شده باشند دیکر ماه کفتم که بیکان
ماوراءالنهر بسیار خک اند و بدان ایشان بسیارند مکانرا
بیکی بکزاد مه و بدان از انکه از که خود به بدی خود کرفتار نوند در یوقف
رسید که امیر حسین در بدخشان لشکری فراهم خواهد آورد
چون تعلقموز خان از من جمل بود عذر خواهی کرد و ابالت و ابل
و اولوس تمامی مملکت ماوراءالنهر را مابدست ولایت
و شهر سبز و سمرقند مانات تا ولایت بلخ بمن کذاشت
و سرداری نومانات و اولوسات مورولی برا که خود متصرف
شده بود بمن کذاشت چون عازم شدن امیر حسین بجنک
تعلقموز خان در دلبری بعضی بنوست که کنار آب وخش آمده
و استقبال جنک کرد تعلقموز خان در دلبری او متعلق شده

از من کمک

از من کمک خواست من کفتم که لشکر بدخشان همین است که امیر حسین
بصوب ما روی لشکر ختلان و لشکر ما قلان خراب نموده بجنک
مبادرت کرده اند صلاح در این است که بر سر حکومت حصار و دهان
و ختلان بکیخسرو ختلانی که هراول لشکر امیر حسین است نفرستید
تعلقموز خان را این کمک پسندیده افتاد و بر سر کیخسرو صادر نمود کوچ کرده
چون از بند آهنی در کذشته نزول نمود ناکاه هراول لشکر امیر حسین
نمودار شد تعلقموز خان نیز نیکلیچ را سردار لشکر هراول بود
بعین که باستقبال آوردن نتوده چون هراولان بنکدکر نزدیک
شده صفهای جنک مرتب داشتند کیخسرو ختلانی که امیر هراول
امیر حسین بود با لشکر هراول و اتباع خود از امیر حسین روکردان
شده آمد و بلشکر تعلقموز خان پیوست چون امیر حسین هراول
خود را شکسته یافت صفهای آراسته ساخته بود ضربتکاره و
برلغار رو بر و برانی نهاده حاضران الغار کفته رو بر بمنب نهادند
تعلقموز خان مظفر و منصور کردید لشکر جبه ایل و اولوس آن
نواحی ما خفیه بندوکش غارت کردند امیر حسین بجانب
شمرقند کریخت چون تعلقموز خان را خاطر از امیر حسین جمع شد
بدار السلطنه شمرقند مراجعت نمود چون بشمرقند در آمد امیر

بیابان قلی سلدوز را بقتل رسانید چون مملکت ماوراءالنهر منصرف
او در آمد مجموع امرای اولوسات و ولایات و توئینات
اطراف بکام و ناکام سر بر خط اطاعت و متابعت او نهادند
و مفسدان و شرار و بدنفسان او بمافات و اخشام و
و امرای مملکت ماوراءالنهر را هر یک خود را سرداری و حاکمی و
سلطانی می شمردند بسزا و جزا رسانید و بعضی که محل اعتماد
بودند و از ایشان ظلمی سر زده بود به ترتیب اختصاص نموده و
بمن همراه ساخت چون ساخت ماوراءالنهر از خس و خاشاک
ملوک طوایف پاک ساخت من شکری تعالی را شکر گفتم
که کاری که مرا بایستی کرد او متصدی شد مخالفان مرا بجزا رسانید
درینوقت با خود گفتم که کاری باید کرد که تغلقتمور خان از ماوراءالنهر و
برآوردم و وجهی که مرا در ماوراءالنهر نگذارد بوی نمودار ساختم
که دارالملک خراسان مفت افتاده همین که از آب آمو
بگذریم فتح خراسان بآسانی میسر خواهد شد او کنکاش
مرا قبول کرده مستحسن شمرده قرار داد که مرا ماوراءالنهر گذاشته
متوجه تسخیر دارالملک خراسان شود درینوقت بحسب
تقدیرات آسمانی خبر رسید که امرای دشت شروع در مخالفت
کرده بشکی

کرده بشکی اغلان را که از نبایر چنگیز خان است بخانی برداشته
اند درین حال از من کنکاج خواست من باو گفتم که اگر سرکن و برکن ایلغار
کرده خود را بدشت رسانی و تا امرای دشت قوت نیافته اند
ایشان را از هم زنی خالی نبود در دشت و ماوراءالنهر رواج دادم گیرد و اگر مساهله
نمائی بآفات و بلیات مبتلای گردی چون کنکاج مرا پسندیده داشت
تحسین کرد و آمور ملکی و مالی ماوراءالنهر بمن سپرد و پسر خود الیاس
خواجه اغلان را حاکم ساخت و چون من ابا نمودم حکایت قاچولی
بهادر و قتیل خان حاضر ساخت و مرا سپه سالاری داد و
تمامی امرای جته را بمتابعت من مامور ساخت الیاس
خواجه اغلان را بمن سپرد و بجانب دشت بجهت تسکین مخالفت
امرا عازم شد چون الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت
لشکر جته شروع در ظلم و تعدی کردند و قتل و غارت و تاراج و
بیدادها کردند من احوال نادانی الیاس خواجه و تعدی اوزبکان را
به تغلقتمور خان نوشته فرستادم وی بربیع نوشته فرستاد که امیر
الامرا اتاسی اغلان امیر تیمور را آنکه الیاس خواجه را بنوعی که داند ترتیب
نماید و از امرای لشکر جته هر یک که اطاعت وی تخلف
نماید وی را بسزا رساند و هر کس که ظلم کند بمقدار ظلم جزا دهد

چون امیر الامرا ولایت ماوراء النهر شدم تمامی اولوسات و هزارجات
کردند الیاس خواجه اعلان و لشکر جته را بند ساختم عرق حسد امرای
جته بحرکت در آمد و از غصه دلهای خود را خون کردند و از غضب
شروع در ظلم و تعدی کردند و ظلم ایشان بمرتبه رسید که چهار صد دختر
بکر از دار السلطنت شمرقند بیغمان بردند و هفتاد سید زاده از
سادات هرمز سیر ساخته مقید ساخته غلام برده کرده بخدمت
ایستاده کردند در این وقت اکابر و اهالی ماوراء النهر بمن در آمده فریاد
کردند که در مسلمانی میگنجد که چهار صد دختر مسلمان زاده از خط شمرقند
بیغمان برده شود و اوزبکان ایشان برده ساخته خدمت فرمایند
و اگر مسلمانان بزعم اوزبکان گنه کارند فرزندان محمد رسول الله علیه السلم
که مسلمانی با کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله قایم میشود و چه گناه کردند
ما که اهل اسلامیم که قایل بکلمه محمدی شده ایم و اقتدی بدین قویم و
مصطفوی نموده ایم اعلاء کلمة التقوی الحق بر ما واجب است که نصرت
ذریه آل محمد بدهیم و ایشان را از چنگ ظلمه اوزبکیه بجانب دهیم
مرا ازین سخن عزت اسلام در گرفت و اول بیک کجک
که خود را امیر الامرای لشکر جته میدانست پیغام فرستادم که
فرزندان رسول الله را بگذارید و اطفال و اعیال مسلمانان بیغما برده اید

پس دهند چون

پس دهند چون سخن من و عیال در ایشان اثر نکرد و الیاس خواجه
گفتم چون سخن او را قبول نکردند بر ایشان حجت گرفته سوار شدم
و اول هفتاد سید و سید زاده را از بند لشکر جته خلاص ساخته
دادم و از اثر این نصرت بود که شب حضرت پیغمبر را بخواب
دیدم که بمن فرمودند که بآن نصرتی که اولاد مرا دادی حق سبحانه تعالی
بهفتاد بطن از اولاد تو سلطنت ارزانی داشت من این
واقعه به پیر خود نوشتم ایشان در جواب من نوشتند که
هرگاه بواسطه رحمی که سبکتگین بر اهوی کرد بچندین بطن او الله
تعالی سلطنت ارزانی داشت تو که بر اولاد محمد رسول الله
رحم کرده ایشان را نصرت داده از ظلم خلاص ساخته باشی
بطریق اولی بهفتاد بطن تو سلطنت خواهد رسید من ازین
جواب بسیار مستبشر شدم و در تعظیم و تکریم آل محمد بیشتر
از پیشتر کوشش نمودم و مجلس و محفل خود را بحضور خود را و
سادات منور ساختم و پیر من گفت که در بلدی که در آن
سیدی نباشد و در دولتخانه که در آن علمانه برآیند برکت
و خیر و عصمت در آن بلده و دولت نماید چون در دفع ظلم و تعدی
لشکر جته و آب امرای ایشان ساعی شدم بکر عداوت

برمیان بستند و بتعاقب او خان نوشتند که تمور بعلم مخالفت برافراخته
و ساخت ماوراالنهر را نزدیک رسیده که متصرف شود و
الیاس خواجه بقبل او آورد چون مکتوب امرای جنه خصوصاً مکتوب
کنکلیک که خود را سپهسالار لشکر جنه میدانست باو رسید
در دو منهای راست مانند انار نزد او راست و انار بریع و
بدست من افتاد من خود را ساختم تا آنکه بریع سوم کشتن
من تا بمرای جنه رسید ایشان در کشتن من کنکاج کردند که منافقانه
بمن درآیند و مرا ضایع سازند من از کرد ایشان نیکاهیدم
میبودم تا آنکه کار بمن تنگ شد و اهالی ماوراالنهر بمن منعطف شدند
که بر لشکر جنه که مقام کشتن من بودند خروج نمایم لیکن کنکاش
درین دیدم و درین باب به پیر خود نوشتم ایشان بمن
نوشتند که سنت سنه محیی ارزنمر فند برآمده بقصران
فال کشادم این کریمه برآمد که شعر وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا
ذَالِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ در الوف بگوده سالان برآمدم
و هفت شبانه روز در انگوه اقامت نمودم در بوقت
ستاره امیر کلان بمن درآمد که بجانب ولایت مصمت
نمودم درین حال فرستاده امیر حسین که در میان ماوکوه ها

سر کردان بود بمن آمد که چون امیر برآمد اگر اتفاق کرده با یکدیگر
متفق نویم سهل باشد من باو نوشته فرستادم که وعده گاه
سرچاه شاهجه است و من منتظر آمدن حسین می بودم تا آنکه یکدیگر
را ملاقات کردیم کفاشش نمودم که رفته نکفل سهاد رجنوق را
بخود متفق ساختم چون بحوالی جنوق رسیدم ان عذار رسانی
سابق لاحق را فراموشش کرده خورد که ما را بحکم الیاس
لبطعی بکرده چون بر کمرداری او اطلاع یافتم نامه حسین کمر او را
اظهار نمودم او قبول بکرده من بوی گواه کدرا ندم قبول کرد تورک
رفتن ولایت خوارزم نمودم که رفته او لایت را مسخر ساخته
علم سلطنت برافرازم و بعد ازان بر ماوراالنهر شکر کشم
کفاشش ثبات رفتن ولایت خوارزم چنین کرد که چون
نکفل سهاد رجق نمک قدیم را فراموش کرده قدم در بادیه
مخالفت و غداری نهاد شبانه از حوالی جنوق با تفاق
امیر حسین سوار شده بجانب ولایت خوارزم روان
شدیم و چون بطوف پایاب در آمدیم دران سرزمین
سیاه زاغ آسوده ساختم و چنین کنکاج کردم که تا کاه رفته
قلعه اورکنج را که اکنج را بکرم و ولایت خوارزم را مسخر ساختم

و درین سخن بودیم که سپاهی و طلایه سواران در آن صحرا نمودار
شد من خود سوار شده امیر طغی بوغای برلاس را فرستادم
و خود ببالای بلندی که در آن صحرا بود برآمدم بعد از لحظه امیر طغی بوغا
رسیده آمد که تکل بهادر است تعاقب ما کرده می آید
و همگی هزار سوار خواهند بود من کس بامیر حسین فرستادم و
طلب لشکر نمودم و در همان بلندی فرود آمده بیرون خود را
نمودار ساختم چون لشکر خود بنظر اعتبار دیدم همگی شصت
سوار جنگی بودند پنج فوج شدیم یک فوج بسرداری ایلچی بهادر
امیر طغی بوغا برلاس مقرر نمودیم و فوجی بهمراهی امیر سیف الدین
تعین نمودم و فوجی بسرداری ایلچی بهادر مقرر فرمودم امیر حسین
با اتباع خود فوجی ایستاده شد من بخانه زادان خود بر سر بلندی
استوار شده قایم ایستادم چون تورک افواج خود کردم
بر فوجی برقی ارزانی داشتم درینوقت تکل بهادر با هزار
سوار جرار بسال بسته خود را تورک کرده بر ما در آمد
امیر طغی بوغای برلاس و امیر سیف الدین بجنگ در آمدند
و آن دو مرد مردانه چنان بجنگ در آویختند که نسل تکل بهادر
را معطل ساختند که از ترکتازی باز آمده چشمهای ایشان

خیره شد

خیره شد ایستاده شدند و چندان قتال کردند که از هزار کس تکل
بهادر زیاده از سیصد کس دیگر نماند هفتصد سوار کشته و زخمی رو بفرار
آوردند او با سیصد کس خود در میدان قایم شده ایستاده و امیر
طغی بوغای و امیر سیف الدین دیگر باره بجنگ در آمدند و چندان جنگ
کردند که اسپان ایشان از کار باز ماندند آن دو مرد مردانه را از اسپان
خود بایشان فرستادم ایشان سوار شده درینوقت اسپ
ایلچی بهادر نیز از پا در آمد باو نیز اسپ خود را فرستاد درین حال امیر حسین
دست جلادت برآورده بر فوج تکل بهادر تاخت و خود را بتکل بهادر
رسانید سپاه تکل بهادر هجوم آورده امیر حسین را در میان گرفتند
من چون کار بر امیر حسین تنگ شد دیدم الله یار گفته بشمشیر در
آمدم و امیر حسین را از آن معرکه برآوردم چون وقت نماز عصر
در رسید بهادران تکل بهادر جلو باز داشتند و همگی ایشان
صد و پنجاه نفر بیش نبودند و با من نیز زیاده بر دوازده کس دیگر
نماند درینوقت تکل بهادر تورک کرده بر ما هجوم آورد من با
امیر حسین و رفقا دوازده گانه بخود قرار کشته شدن دادیم
چون تکل بهادر بر ما هجوم آورد که مرا و امیر حسین را بگیرد من درینوقت
بذات خود حمله آوردم و چندین کس از بهادران تکل بهادر را بر خاک

هلاک انداختم درین حال اسپ امیر حسین را بزخم تیر انداختند و چون
پیاده شد خاتونش دلشاد آغا پیاده شده اسپ خود را و
بشوهرش داد چون امیر حسین سوار شد من دلشاد آغا را بر اسپی
که حرم خواهر امیر حسین بود سوار نمودم و بشبیه در آمدم باتفاق امیر حسین
چندان تیر انداختم که یکی خطا نشد در ترکش تیر نماند و با من همگی هفت
کس زیاده کس دیگر نماند بکل بهادر چون حال خود را تباه و شکسته
دید دست از جنگ باز کشید و در آن صحرا فرود آمد من امیر حسین
روان شدیم و آن مدبران که تعاقب ما کرده بودند در آن جول گم
شدند چون بمیان جول رسیدیم بسیار تشنه و گرسنه بودیم و
در آن وقت بر سر چاهی رسیدیم در آن چاه آب خوشگوار یافتیم
و چون صبح در آمد همگی هفت سوار بودیم و سه پیاده بلخی آن روز بر
سر آن چاه مقام کردیم گوسفند چرانی که در آن صحرا بود گوسفندان خود را
بر سر چاه آورد و چون آذوقه همراه نبود گوسفندان از و خرید نموده سنگ
پخت کردیم و پاره دیگر را کباب کردیم و آن روز در آن سر چاه
حضوری کردیم و شب دیگر هم دیگر در آن سر چاه اقامت
نمودیم آن سه نفر بلخی در چنین حالتی بیمروتی کرده هر یک بر
اسپی سوار شده شبانشب ما بانرا پیاده گذاشته گریخته رفتند

و مرا ازین

مرا ازین حال ملالی بخاطر نیامد و با خاطر شاد و رفقا را تسلی دادم
و الحای ترکان آغا که حرم محترم من بود دل خود را قوی داشت و گفت
انتهای فلاکت ما این است که پیاده باید روان شد بان سرزمین
هم آشنا نبودیم درین حال شتابی در الصحرا پدید آمد و ما را بر سر راه
برده گفت که این چه راه بود ترکمانان میرود مرا فوجی در دل
پدید آمد پیاده رو براه نهادم چون بحوالی یورت ترکمانان رسیدیم
ایشان یورت خود را خالی گذاشته کوچ کرده بودند ما بان آمده
در یکی از آن یورتهای خالی فرود آمدیم جمعی از اشرار ترکمانان که در عقب
مانده بودند چون ما را دیدند خیال درد کرده بر ما ترکتاز آوردند من
خواهر امیر حسین را در یورت پنهان کرده با سه چهار کس که همراه
بودند دست به تیر و کمان کرده بسینه تیر در آمدیم ما من بشمشیر بود
و ترکش و هفت کمان چون حمله آورد بر آن جماعت آوردیم
سید محمد نام که از آشنایان قدیم من بود در میان ایشان مرا
شناخت و آمده در بغل گرفت و بر حال من رفت و چون
بر قصه من آگاه شد ترکمانان را از شرارت مانع آمد و گفت
این تیمور است حاکم ماوراء النهر است ایشان نیز پشیمان شده
آمده زانو زدند سید مرا بخانه خود برد و غیر از و احترام بسیار کرد

وطبقه خدمت بجا آورد و دو دست بازوی دو قطعه لعل بود یکی با و آرزانی
داشتم او دو دست لباس و اسباب سفر و مراق و سلاح از برای
ما مهیا ساخت و سه روز مهمانی کرده و ده سوار دیگر که سردار ان
ایشان بود بنوکری فولادی نام داشت و دو دیگر عجمی ملازم ساخت
من از ان سپاس دو دست لباس بامیر حسن دادم چون نوکر سرانجام
مهمات خود کردم بخود و گفتگش بمودم که رفته در صحرای محمود بجا قافلت
نرسیم تا انکه بازمانده کاران من خبر من شنیده ملحق شوند فولادی را راهبر
ساخته دو شبانه روز در ان صحرا لی آب و نان سه گزدان
بود یم تا انکه بموضع محمودی رسیدیم و ان موضعی بود خراب و ویران
و کسی در ان نبود و ران و ویران تا فرود آمدیم چون در ان سرزمین
آب نبود حاجی کندیم و مدت یکماه در ان سرزمین اقامت
کردیم و بنوفت خبر تعلی بیک خان فرمانی میرسد که امیر تیمور جرا
جمعیت کرده میخواهد که او بولس نرنجمان را تاراج نماید او هراس
یافته قوجی بر سر ما تعین کرد و غافل آمده ما را بگیرند و ما غافل در خواب
بودیم که شبانگاه بر سر ما شبخون آوردند و چون غافل بودند
ما را منجر کرفته نبورت نرنجمان بردند علی بیک خان فرمانی که
او بولس نرنجمان را باشد بحضرت ما کرده هم از راه ما را برده در کاوخانه

نکه کردند و در ان کاوخانه شش از کلک بت دیگر مصاحب بلود کرد با و
صحبت داشته نود و نجاه و سه روز مرا در همشیره امیر حسین
در ان کاوخانه در قید داشت مکری لغالی عهد کردم که بگریزم
راهی و ناحق بقید و زندان در بجیر مبتلا کردانم در بنوفت کفتگش
کردم که آخر الامر مردن ست و چون بشارت یافته بودم که مرا به
سلطنت خواهی رسید بهتر همین ست که از ین زندان خروج
نمایم اکر طعنه بما بم مردی کار کرده باشیم و اکر کشته نوئیم مردانکی
کشته نوئیم و با لکاهبانان زندان متفق شده ان شب از اولده
عبد اسید و از ساخته دست ناکاه انداخته شمشیری که بر کمر یکی
از لکاهبانان بود کشیده کرفتم بر لکاهبانان حمله آوردم چون و
ان شب مرا هر عجب و ادم و نبایه ان شب مرا کرفته بعلی بیک
فرمانی در آمدم علی بیک چون شهامت و مردی مرا منظر اعتبار
ملاحظه نمود همین که نظرش بر من افتاد خجل شد و از افعال
نا شایسته خود که بمن کرده بود پشیمان شد و اسبابیکه
از من تاراج برده بود پس فرستاد و در بنوفت خط مرا در ش
محمد بیک خان فرمانی رسید که در ولایت خراسان فساد
شنیدم که تیمور را لکاهبانان داشته خوب و افق شد باید که اطراز و

واکرام ایشان بجا آورده تحفه و ارمغان که بایشان فرستاده‌ام
بامیر تیمور رسانند و عذرخواهی نماید او بیورت من آمده عذرخواست
و ارمغانی که برادرش بمن فرستاده بود پیشکش کرد و چون
علی بیک بسیار لئیم و بخیل بود ارمغانی که برادرش محمد بیک
بمن فرستاده بود اتفاقا ایشان را در میان نگاه داشت و
چون از شرارت علی بیک خلاص یافتم دوازده سوار بر سر
من جمع آمدند برق علم سلطنت خود را بلند ساخته کنکاج کردم
که بجانب بیابان خوارزم روان شوم بعد از دو روز بموضع
رسیدم در آن موضع در خانه نزول نمودم جمعی از ترکمانان که در آن
بودند او عزت گفته برآمدند و من همشیره امیر حسین را در آن
خانه مضبوط ساخته بذات خود بر ایشان حمله آوردم در آن
حال احمد نام شخصی که در میان ایشان بود مرا بشناخت و
جماعت خود که بر من رو آورده بودند را نوزده آمده سلام کردند
و ملازم من شده مردم را از جنگ منع کرد مبدل خود را
بر سر او نهادم و او خود را سرافراز دیده پنجاه سوار بر من جمع آورده
در این وقت مبارک شاه سنجری با صد سوار آمده بمن و
پیوست و اسپان پیشکش کرد و جمعی دیگر از سادات

واهالی خراسان

واهالی خراسان آمده ارمغانها آوردند بر سر من جمع آمدند چون صد سوار
و پیاده در آن صحرا بر سر من جمع شد امیر حسین طبل خورده از من جدا
شد و جانب ولایت گرمسیر قندهار روانه شد مبارک شاه
سنجری و سید حسین خراسانی و امیر ضیاء الدین سبزواری که در آن
صحرا بودند بمن آمدند و گفتند که توقف درین صحرا موجب بر آسانی
اوست مبادا که فوجی از الیاس خواجه اغلان و لشکر جته بر ما تعین
شود بهتر همین است که ازین صحرا برآییم تا ولایت خوارزم را با ولایت
مرو و شاهجان و بابا دغیش را مسخر سازیم من رای ایشان
را پسندیدم و بخود کنکاج کردم که در طالع من نوشته بودند که در مملکت
ماوراء النهر که گورخانه پدران منست بر سریر سلطنت خواهم نشست
بمبارک شاه سنجری و سید حسین خراسانی گفتم
احوال طالع خود را نمودار ساختم ایشان را پسندیده داشتند
و چنین مقرر داشتم که دو صد سوار رفته در موضع و بلاد حوالی کشم
متفرق شده متوطن شوم و من خود بمرتبه حربیه بمیان ایل و اولش
رفته جمعی را متفق سازم باین نیت فاتحه خوانده روان شدم
و باتفاق سواران در موضع کارندران از مضافات ولایت
بخارا بود آمده نزول نمودم اول از برای مبارک شاه و سید حسین

سواران الشان بورت مقرر فرمودم و انجای ترکان اغار انتها
در انجا بازگذاشتم و خود جریده شده میان ایل و اولس درآمدم
در بیوفت نموکه فوجی که از مخلصان من بود از آمدن من آگاه شد
باجهل سوار آمده بمن پیوست مراسم خدمت بجا آورده من زار
خود را باو دریمان نهادم و او را در خدمت بایرماندگان و مبارک
شاه فرستادم و بوی مقرر نمودم که چون خبر من بشیرفند بشنوند
که علم سلطنت برافراخته ام خود را بمن رسانند چون جمعی کثیر
از اوزبک و قونات و ایماقات بر سر من جمع آمدند خضن
کنکاج کردم که قریب بهزار مرد مرد انه رفته بنهاد رخط شمرقند رآیند
افامت بنیدازند و هزار سوار دیگر که در خوانی شمرقند درآیند
و چون بترتیب لشکر نمودم شیبانی خان مرا بجانب
شمرقند معطوف داشتم و میان نمارجقن بخطه شمرقند درآمدم
و در خانه ترکان اغا که بمشیر من بود فروز آمدم جهل و هشت
روز در خطه شمرقند بسر بردم و چون نزدیک رسید که خروج
کرده لشکر خنه را درهم شکنم نعضی از اهالی شمرقند بر حال
من اطلاع یافتند و بافشین اسرار من زبان برگشودند و چون
سر من فاش شد ناچار شده شبانه بخلکای کش درآمدم

چون بودن خود را دران سرزمین دشوار دیدم بانجاه سوار که در رکاب
من حاضر بودند عازم خوارزم گشتم و چون بعضی از مردمی که همراه بودند
اکثر پیاده بودند و از پیاده رفتن عاجز که ناگاه نظر من بریلی افتاد که دران
سرزمین و دران موضع جلگهای آنجا بسیار بود و هنوز بکس فرستادم
که یلچی را نزد من فرستادند چون تحقیق نمودم یلچی اوبوس تر امکه
بود تابلتان برلیغ نوشتم و یلچی را گرفته بیاده کان قسمت کردم
و خرامان خرامان بکنار آب جیحون درآمدم و دران کنار آب اقامت
نمودم بعد از هفت روز از آب گذشتم و در موضع اجعی که زمینش
پست و بلند بود درآمدم چون هوا گرم بود در کنار آب نمو
دلت بگیاه در سایه درختان بگذشت و شکار و بحبتی زندگانی
کردم درین منزل اتجای ترکان و مبارک شاه سنجری و سید
حسین خراسانی و امیر ضیاء الدین سزاواری آمده بمن پیوستند
و مغاف الشان بمورخواجه و اعلمان و بهرام جلایر با افواج و
خود آمده بمن ملحق شدند چون جمعیت من بهزار کس رسید من
لشکر من همه پرلتان نوین بودیم مبارک سنجری گفت که گنکاج
من اینست که رفته ولایت اوزبک را مسخر ساخته مرو و بلخ
مرو بر کنار آوریم تا جمعیت ما که پرلتان اند از نصرت و ترکمانی

برآیند من بایشان گفتم که این خوب است لیکن بهتر همین است که بجانب
ولایت باختر قندهار متوجه شویم چون قندهار بگیریم و بر ولایت
سند کابلستان و ملتان حاکم گردیم ایشان همه این رای را و
پسندیده قبول کردند و فاتحه خوانده مستعد رفتن قندهار شدیم
چون شان واجب لشکر خود را دیدم همگی هزار سوار و پیاده
جمع آمدند کنکاش ایشان رفتن قندهار و باختر زمین چنین کردم
که چون لشکر من بر ایشان بود بعضی خلیه آلات که در بساط
مانده بود دوازده خرجی بهزار سواری که در رکاب من بود داد خود
نیز همراه شد و سیلان مطبخ مرا سرانجام مینمود تا آنکه بکنار آب
هیرمند رسیدیم چون در کنار آب نزول نمودم فرمودم که خورد
و بزرگ لشکر حشر کرده بندی بر بستم و در آن سرزمین
منزلی و الاحقی از برای خود قرار دادند در این وقت چنین کنکاش
کردم بر گرمسیر قندهار ترکتاز آوردم و علم سلطنت خود برافرازم
درین باب بریغ بمیر مهدی کلان ترگرمسیر نوشتم و بریغ
فرستادم و خود متعاقب سوار شدم چون بریغ من بمیر
مهدی کلان تر رسید و من رسیده در آمدم و کرنا کردم مهدی
کلان تر با تباع خود بقدم اطاعت پیش من مندیل خود بر سر او نهادم
و ساوری آورد

ساوری آورد و حاکم ولایت گرمسیر را مسخر خود ساختم در این وقت
امیر حسین که از من جدائی اختیار کرده بود آمده بمن پیوست من نصف
حاصل گرمسیر را باو گذاشتم و بعد از چند روز که در آن سرزمین اقامت
نمودیم والی سیستان ایلچی بمن فرستاد و طرح دوستی در میان
انداخت و فراخور حال خود ارمغان ارسال نمود و من ولایت
گرمسیر را وطنی خود ساختم و فرصت میخواستم که قندهار را از دست
جماعه غوری مستخلص سازم سنه ۷۶۳ که قدم در سی سالگی نهادم
والی سیستان با دشمنان خود جنگ کرد شکست خورد چند
قلعه که محکم او بود و خیره که داشت تمام عاجز شده بمن پناه آورد نامه
بمن نوشت که داد مظلومان بده که دشمنان من ظلم کرده اند چون عاجز
شده بود و قدرت بر دفع و رفع ایشان نداشت دیگر بار
نامه نوشت و سر عجز و انکسار و الحاح بسیار نوشت و علوفه هزار سوار
که در رکاب من بودند قبول که برساند من با امیر حسین درین باب
کنکاش کردم او خواست که تنها رفته قلعه سیستان را از برای خود
مسخر سازد من قبول کردم بهرام جلایر را هراول او گفته مقرر نمودم
چون امیر حسین یکمنزل بجانب سیستان روان شد بهرام
جلایر از کج خلقی امیر حسین گریخته بجانب هندوستان رفت

امیر حسین شگون خود را بد دانسته بمن کس فرستاد که چون
بهرام جلایر درینوقت گریخته رفت همین است که امیر خود متوجه شوند
که باتفاق قلعهای سیستان را مسخر سازم چون عنان در عنان
عزیمت بجانب سیستان معطوف داشتم والی سیستان
جلال الدین محمود رسم استقبال بجا آورد و از معان بسیار بنظر
من در آورد ازین جهت امیر حسین را عرق حسد بحرکت در آمد و من
تمامی از معانیها را بامیر حسین فرستادم و ملک محمود علوفه هزار
سوار که در رکاب امیر حسین بودند هم علوفه انها واصل ساخت
و عهد نمود که تا مقدور باشد شرایط خدمت بجا آورد و در مقام جان
سپاری باشد چون اخلاص و دوستی والی سیستان ظاهر
شد واجب دیدم که دست اقویا از سر ضعفا کوتاه گردانم
تورک لشکر کردم و باتفاق والی سیستان لشکر بر بسته
روانه شدیم **کنکج** تسخیر قشلاق ولایت سیستان چنین
کردم که چون قلعهای که دشمنان والی سیستان جبراً و قهراً گرفته
بودند همگی هفت قلعه بود بر قلعه اول ایشان یورش کردم
در یورش اول بهادران جنگی ببرج قلعه بر آمدند و از چهار جانب
قلعه ترکان هجوم آوردند بعد از یکشبانه روز قلعه مسخر شد و اذوقه
در ان قلعه

در ان قلعه بسیار بود امیر حسین متصرف شد و بر نوکران خود قسمت
نمود من غاریان بنا آوردم و او داروغه خود را در ان قلعه تعین کرد و چون
بر قلعه دوم ترکتاز آوردم اهل ان بجنگ پیش آمدند من لشکر خود را
نهیب دادم چون خار و خاشاک در ان سرزمین بسیار بود
امر نمودم که هر یک بوته از درخت ساخته در پناه ان بوته خود
را بقلعه رسانند چون بهادران بوتهها را بر سر دست گرفته هجوم
آوردند چون نزدیک ما روی قلعه رسیدند اهل قلعه امان خواستند
و از قلعه بر آمدند و قلعه را تسلیم نمودند امیر حسین پیش دستی
کرده کوتوالی بدان قلعه فرستاد و انچه در ان قلعه بود بر سپاه
خود قسمت کرد و مرحبائی نگفت چون بر قلعه سوم یورش و
آوردم نصف شب بدور قلعه رسیدم و آن قلعه بود میان و
ریگستان امر نمودم که بهادران پیاده شده بر کشتیها بر بستند
و آهسته آهسته بدیوار قلعه خود را رسانیدند در انوقت
از پاسداران قلعه کسی حاضر و بیدار نبود الا یک کس که
حاضر باش و بیدار باش میگفت همین که بهادران کمند
انداخته بالای دیوار قلعه بر آمدند و اهالی قلعه را بسته نزد من آوردند
و قلعه را مسخر ساختند درینوقت امیر حسین با فواج خود رسید

آمد و چون سه قلعه از قلاع سیستان مسخر شد اما لی باقی نماند
والی سیستان کس فرستاد و اظهار خجلت و شکستگی کرد و گفت که تا
قلعه های باقی ماند ما قدیم بر تو نگذاریم امیر تمور قلعه را گرفت و با
کسان خود سپرد و چون بر قلاع دیگر دست یابد ولایت و
سیستان را از ما دور نگرداند والی سیستان ازین سخن طمل خورد و
ما را خبر نکرد و بر جانب متوجه وطن شد و اهل قلعه را خبر کرد و
سوار و پیاده بسیار بر ما و امیر حسین آمدند ضعفا آراسته و
بحمله ایستادند من نیز لشکر خود کرده سه
فوج قرار دادم و فوج اول امیر حسین و فوج دوم امرای خود را فوج
دست چپ ساختم و فوج سیوم روبروی صف دشمن
راست ایستادن کردم و خود هر اول شدم اول تیر انداز ان
را امیر نمودم که نشیبه تیر در آمدند و از صف ایستادن پیادگان
شمشیر زن امر نمودم که شمشیر در آمدند چقلش در گرفت و چون
خشم عظیم خیره شدم من نداند خود دست بشمشیر بردم
و ما دوازده پیاده در صف انداختم و دو تیر بمن رسید یکی در بازو
دیگری در پای ماضی نخه مرده شد و ما انکه بدان دو تیر خورده بودم
خبر نداشتم و از حمله و جدال دست باز نکردیم تا انکه ان
جوان را

آمد و چون بر میمنه لشکر منصور شدم و بجانب کرمسیر
عنان مرکب معطوف داشتم و امیر حسین گفتم که هر سر
من آمد همه از طمع تو بود او شرمنده شد صلاح وقت درین دید که
که بعد ادای زخمهای خود در ولایت کرمسیر عنان عزیمت معطوف
داشتم و امیر حسین بجانب بافغان متوجه شود و ولایت بافغان
را مسخر خود سازد و صد سوار از برای او مهیا ساخته روان
کردم و با او وعده نمودم که اخشام و ایل و بافغان را بخود همراه
سازد و اگر لشکر جنه بروی آمد حمله را طرح کند چون امیر حسین
ولایت بافغان در آمد بدستوری آغاز کرد و سپاه بافغان
باو در آمدند نسلی بکرد و بخود مدارا نداد و نوکران قدیم او که بودند
محبت نکی معتمد صدائی اختیار کرده بودند پس خود براند
و از همه خاطر جمع کرده در جمع کردن مال و منال مشغول شد و بموقف
اخوی ملک مراد و ملک کمک مالش جنه کین کرده امیر
حسین را غافل ساخته بر امیر حسین لشکر کشیده و بین
القرقین حمله در پیوسته امیر حسین شکست بافغه با چهار
سوار و دوازده پیاده کریخته موضع شرفو مراجعت فرمود و مرا
ازین حصه عزیمت و ملالت در گرفت که رفته لشکر جنه را

از ماوراالنهر برآورم فرصت میطلبیدم وچون زخمهای من بسیار
برآورده نورک نشسته ماوراالنهر کردم در الوف لشکر
من هم از پریشانی منصرف شده یکی یا من چهل سوار زیاده دیگر
کسی نبود که نورک ماوراالنهر کردم کنکاش لب فی نشسته
ماوراالنهر ضمن کرد که چون لشکر خود را دیدم یکی چهل سوار حاضر بودند
بخود چنین گفتم کردم که اول رفته در دره ارصف باید در دره کرکه
در حوالی بلخ دافوسب اقامت نمایم ولشکر فراهم آورده
بر لشکر جغته ترکتاز آورم با تفاق بمور خواجه اغلان که سپه سالار من
بود از کرمسیر سوار شدم و میر مهدی کلان ترکریم سپیر تر الطه
خدمت بجا آورده از برای بازماندگان نورب تهیا نموده و من
خاطر خود را جمع ساخته بطریق ایلغار روان شدم وچون یک
مرد رسیدم در ان منزل نزول نمودم چهل سوار من که بر من
جمع آمده بودند انسان یکی اصیل زاده بودند در میان انسان
از اول ندیدم تنکری تعالی را شکر گفتم که در بن پریشانی این
مردم که هر کدام اصل و اصیل زاده امیرزاده و بونبیان اندنی در رهبلی
توشه آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند الله تعالی را
بمن کار سپارید که این نوع مردم همراه من کرده اند و در بن سخن بودم

اصل صدیق برلاس

صدیق برلاس که از نسل مدبرین قراچار نویان بود بطلب
من برآمده بود از دور نمایان شد بخاطر سپاه رسید که عنیم
خواهد بود خبر ایلغر کرده می آید من سوی یک سوار دیگر که قراطما یکی من
بود گفتم که رفته خبر آورده بعد از لحظه آمده بعرض من رسانید که
صدیق برلاس است که با صد سوار سپاه در بطلب امیر برآمده
و سراغ گرفته خود را علمدار من رسانیده من بجانب او و
روانشدن او را نظر بر بن افتاده چون از لشکریان من بود
در حال رفت کرده مرا هم رفت شده حاضران هم رفت
کرده در حال از تنکری تعالی طفر خواستم که ماوراالنهر را از ظلم و
لشکر جغته خلاص کردانم از کنیمرد سوار شده رو بدره ارصف
آوردم و در انمای راه فرستاده امیر حسین رسیده آمد که اگر
جمی یکو یکمن نفر ستند که آمده خود را بر سانم مناسب خواهد
بود من صدیق برلاس را با چهل سوار سپاه در پای امیر حسین فرستادم
که ایلغر کرده خود را در دره ارصف برساند و خود روانه شدم
در انمای راه دیدم که فوجی از سپاه بیالای بلندی برآمدند
و ساعت بساعت زیاده میشدند من چون دیدم نورک
سپاه کردم که اگر عنیم باشد دست برد نمایم و نفر اول

بنکی امر نمودم که با تفاق فراولان بکنار راه او بروند ناخبر آوردند
چون لشکر دلیر مردانه بود سرکش و بدکش در آمده بمیانهای بلندی
که امواج در آن انباشته بود بزیر آمده فرو باد کرده سنگ طایفه
در آن تن باو گفتند که ما نوکران امیر تیمور یم که بطلب او برآمده
ایم ما با تن ملاقات نموده ناخبر آمده خبر رسانید که فراوانی
سپاه در نوکر قدیم امیر است هفده روز است که با صد سوار سپاه در
از لشکر جنه برآمده متوجه ملازمت شده من به تکدی نعالی سجده
شکر کرده حکم باحضار او نمودم چون بملازمت مستعد شد آمدن
او را تکون کرفته او را نواختم و مندیل خود بر سر او نهادم و متوجه
دره ارصف شدم چون بان دره در آمدم دو شیر نر
و ماده پیدا شده در بر و شدند من نیت کرده آن شیر
به تیر شکار کردم و چون شکون کرفتم در دلاسه در بنه
بر آب و علف نزول نمودم روزی دیکر کوچ کرده آمده
در تنکی شکنکی که در آن دره بود فرو آمدم و در حوالی آن
بسنه بود تپه بلندی بر آن بلندی بر آمدم و خود بدیان شدم
و در بین بلندی نهری بود و در آن بعضی سپاه در آن امیر نمودم
که آمده بر تپه آن نهر فرو آمدند و خود در آن و در بالای آن بلندی

قول کردم

خرل کرفتم و شب شانه روز نهاد دران بکونت نکذاشتم
کذرانیدند تا انکه سرا پرده لان بجانب بلخ فرستادم که کله تاخت
رمه اکر بنظر ان تن در آید با صاحبان کله تاخت کرده بیاورند
بعد از دو روز کله کوسفند و یلی بسیار تاخت کرده آوردند
و صاحبان کله یلی همراه بودند بسیار ترسان و هولناک بنظر
من در آمدند و کوسفندان و بره ان تن را بهم کرده حصه دوست
زرکه در کیسه داشتم در بهای آن دادم و آن کوسفند را بر
سپاهیان قسمت کردم و کوسفندان ماده ان تن را که شیر
آور بودند ان تن خریدم و شیر و چغرات از ان تن
کرفته بسپاه بومیه مقرر کردم من چون خبر دار ان تن و
باخشام و صحرا نشینان رسید خندان اخیاس غله و
وادوقه بلشکر من آوردند که اکثری از سپاه اصلا نبودند
و چون انتظار آمدن امیر حسین در پیش بود دران سر
منزل که خوش آب و هوا بود مقام کردم و سپاه من
در عقب بلندی کنار آب بخضر را کرفته با سه راحت
مشغول شدند و من با جمعی از خانه زادان در بالای بلندی
اللاحق زده سه راحت کردم شب چهاردهم که فهمیدم

دران دره تافت مرا خواب نیامد بسر مهتاب مشغول
شدم چون نزدیک بان رسید که صبح طلوع کند بنماز مشغول شدم
مرا رفت در اثنای رفت از تنگری تعالی درخواستم
که مرد از محنت نجات دهد و مظفر و منصور گرداند بصلوات
بر محمد و آل محمد مشغول شدم چون چون دلم بخواب مایل شد که کسی
میگوید که صبر کن که طعمه نزدیک است من از خوشحالی در خواب
بیدار گشتم ناگاه بلندی دیدم قریب یک تیرانداز از فوجی
از سپاه از جانب بلخ در آمدم بجانب کهمرد روانه شدم من
بخیال غنیم با خود گفتم که خود بسر راه السنیان رفته بجانب
احوال ایشان را رفته بخاطر آوردم و سوار شدم بگرد تنها
رو بایشان آوردم چون رسیدم و [illegible] ایشان
استفسار نمودم که کجا میروید و از کجا می آیید ایشان گفتند
که ما نوکران امیر تیموریم و بطلب او بر آمده ایم و راه یاد نمی بریم
و شنیدیم که از کهمرد بدره آمده من گفتم که من یکی از نوکران
امیر تیموریم اگر گویند شما را راهبری نمایم چون سخن من بایشان
رسید تاخته نزد سرداران خود رفته خبر بردند که راهبری
یافته که بامیر تیمور رساند ایشان عنان باز کشیده حکم
باحضار من

باحضار من نمودند ایشان همگی سه فوج بودند سردار اول ایشان
تغلق خواجه برلاس بود سردار دوم ایشان امیر سیف الدین
و سردار سیوم ایشان تونک بهادر بود چون این سه سردار
را نظر بر من افتاد بیخود شده از اسپ فرود آمدند و زانو زدند
و رکاب مرا بوسیدند من هم از اسپ فرود آمدم و ایشان را
در بغل گرفتم مندیل خود بر سر تغلق خواجه نهادم و کمربند خود را که
بسیار زر بافت پرکار بود بر سر امیر سیف الدین بستم و از
خالیق از تونک بهادر پوشانیدم ایشان رفت کردند
مرا هم رفت شد دران حال وقت نماز داخل شد بجمعیت
خاطر نماز ادا کرده سوار شدیم بیرون شهر آمده دران سرزمین
اقامت نمودیم و مجلس ساخته لوی ها دادیم و شکار بسیار
کردیم و شب بختی بسیار در مجلس کشیده شد شکر نعمت
تنگری تعالی بجا آوردیم چون دره از صف را منزل ساختیم
قراولان با ظرف و جوانت فرستادیم و مجلس ساخته
نشسته بودیم که قراولان خبر آوردند که فوجی از جانب کهمرد
تاخته می آید امر نمودم که سپاهیان مستعد شده بسل بربندند
من خود بسل بربسته ببالای بلندی بر آمدم چون نظر کردم دیدم که

Library Digitised Collections

Author/s:
Timur,1336-1405.; Husayn, Ab Tlib

Title:
Malfzt-i Timr-i pshn

Date:
[187-?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23235

File Description:
Part 3

Rossos No
62

D. F. 176.

Lot 96.

777
23.31
753.69
621.54
1375.23

(11)

Malfuzat i Timuri

Mulfoozat-i-Tymoorec-Pesheen

N
#
43
L

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بلیغ سبحانی را که بمقتضای کریمه شعر انا جعلناک خلیفة
فی الارض خلعتی لبقای سلطنت صاحبقرانی را بابهی الطراز
جهان کشای برقله قاف کیانی سنانی آشیان فرمود و بهباس
بقباس نردبانی را که صولت خلافت دودمان را بجبهه
رواج دین مبین محمدی و تجدید شریعت غرای مصطفی امصطوی بر
جمیع سلاسل سلاطین عالم برتر و معظم دانست و شنانس
بشمار جهان افرینی را که عم خنان دایره افلاک و عناصر و موالید
بمرکز عالم قوام داده دایره سلطنت عظمی را بدات کبیر الرکات
شهنشاه جم جاه مصداق کریمه شعر السلطان العادل
ظل الله حافظ بلاد الله ثبات و نفاذ داده اما بعد المحتاج الی
رحمة ربه الهادی ابو طالب الحسینی یعرض بارگاه فلکبار پایه
سریر میرساند که در صحرای اشرفین در کتاب حاجیه

حاکمین

حاکم من کتابی بزرگی دیدم از ملفوظات عالیحضرت صاحبقرانی و
فردوس آشیانی صاحبقرانی غفر الله تعالی که وقایع خود را از سن
هفت سالگی تا هفتاد و هفت سالگی که بحکمت خود رقم
بمرتبه سلطنت رسانیدم تا انکه بر بلاد بزرگ و ثغور اقالیم عالم فرمان
روان کشتم و با سپاه و رعیت و دوست و دشمن چگونه
سلوک و معاش کردم و خلق عالم را مطیع و منقاد خود ساختم
و چگونه زندگانی کردم ما در دلهای خلق مقام ساختم و بعد الله
خلق را اسباب کردم تا حکم من مستمل باشد بر توابع سلطنت
و کفایت شئون و تولیت امین بادشاهی و قواعد ملک گیری
و ملک داری و ترتیب سپاه و رعیت و رونق مملکت و روشن
جنبک و صف آرائی و تجارت سلاطین ماضی و تدبیرات
امور دولت و کفایت شئون و آداب غنم و محاکمه میان
دوست و دشمن و طور سلوک و معاش و نشست
و برخاست و مجلس آرائی و دستور العمل امرا و وزرا و خراج
ملک و ترتیب ساختم سپاه و امرا و ترویج
دین مبین [illegible] و الفاظ ترکی و عربی ان قریب بالکمله
بفارسی و عبارات شکسته ریخته و معلق انرا از ترکی بفارسی نقل

نمودم تا انکه پادشاهان عالم را در امر سلطنت و نگاهداشت دولت
قانون باشد هر وی نتوکنی که امرا و دستور العمل خود کرداند دولت
از زوال اینها محفوظ مصون باشد و وزرا در امر وزارت
دستور العمل باشد که بدان عمل نمایند مرتبه وزارت شان
ترقی یابد و هر امر که بدان عمل کرده و بان عمل نمایند از اعمال و افعال
خود پشیمان و نادم نگردد و هر سلطانی که از مرتبه سلطنه خود
افتاده باشد و بدان عمل نماید سلطنه رفته خود را باز یابد و
هر سپاهی که بدین کار کند با خود را مرتبه سلطنت رساند
باد یگر مرتبه سلطنت بقوت و توانت خود بر ساند و ارباب
دولت را معلمی باشد که دولت و سلطنت خود را بان
نگاهبان باشند بحمد الله تعالی ذات کامل الصفات عالی حضرت
خاقانی صاحبقران ثانی را از حوادث دوران محفوظ مصون و
دارا داد و ظل سلطنت و عدالت این پادشاه عادل و
را بر مفارق عالمیان گسترده دارا داد بالنبی العربی و اله الامجاد
و اصحابه الکرام **شروع فی المقصود** فرزندان ملک گیر کامگار
دنیا پرور ذوی القدر و ملک دار و غیره معلوم او لش اول کم و
عالیمقدار او ند انستم که کم او بن مقام بلقان او لش کم ابن بنی

برم لوایح و وقایع خود را بنا بر ین بر ترکی انشا نمودم که هر یک از نبایر
من که بر تخت سلطنت صعود نماید دولت سلطنت مرا که بر تخها
و مخنها و قرافها و صکلها نیائید ربانی و نصرت محمدی صلی الله علیه وسلم
و اله محک آورده ام لکاهبانی نموده بدین نوزک عمل نمایند تا دولت
و سلطنت انشان از خلل و زوال ایمن کرده الکون سبیل
فرزندان کامیاب کامکار و نیا پرور دوی الاقتدار انکه همچنان کوشش
بدو ازده امر شعار خود ساخم و بمرتبه سلطنت رسیدم و ملک
گیری و ملکداری کردم و او رنگ سلطنت خود را زیب و زینت
دادم انشان نیز همچنین نوزک عمل نمایند و دولت سلطنت
خود را دوام را لکاهبانی نمایند از جمله نوزکی که بر دولت سلطنت خود
بر بستم **اول** این بود که دین و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله
وسلم در ملک خود رواج دادم **دوم** انکه با جماع و اتفاق دوازده
طایفه ملک گیری و ملکداری کردم و نمای سلطنت خود را بانشان
استحکام دادم و مجلس دولت خود را از انشان زیب
و زینت دادم و آراسته ساختم **سیوم** انکه مشورت و لکاش
و مدبیرات و ضرم و احتیاط فوجها را شکستم و ملک ها مسخر خود
ساختم و امور دولت و سلطنت خود را بدا راد مردت

تحمل و تغافل از پیش بردم بدوستان مروت کردم و بدشمنان
مدارا **چهارم** بتوره توزک کارخانه سلطنت خود را بندوبست
دادم و توره و توزک خود را بمرتبه قایم نگاه داشتم که امرا و وزرا
و سپاه و رعیت از مرتبه خود می بودند **پنجم** امرا و سپاه خود را
بادنی دادم و ایشان را بزر و زیور امتیاز بخشیدم و در بزمها بورم
دادم تا در رزمها جانفشانی کردند و در امور سپاه و آسانی
کار ایشان خود حامل میشدم و محنت و مشقت ایشان را
خود بر میداشتم و سپاه را ترتیب میکردم و درم از ایشان
دریغ نمیداشتم و خود حامل محنت ایشان میگشتم و منت
بر خود می نهادم تا آنکه ببازوی مردی و مردانگی و اتفاق امرا و سپاه
سلاران و سرهنگان و سپاهیان تختگاه بیست و هفت
پادشاه را مسخر ساختم و بر ممالک ایران و توران و روم
و مغرب و مصر و شام و عراق و عرب و عجم و هندوستان
فرمان فرما گشتم چون جامه سلطنت در پوشیدم از عاقبت
و به بستر راحت غنودن چشم پوشیدم و از دوازده سالگی
تا هفتاد و پنج سالگی قطرها زدم و محنتها کشیدم و تدبیرها کردم
فوجها شکستم و از امرا و سپاهیان نفاقها دیدم و سختیها شنیدم

بتحمل و تغافل

بتحمل و تغافل برداشتم و بذات خود شمشیرها زدم تا آنکه در اقطار
و امصار بلاد مسلط شدم و در عالم نامدار گشتم **ششم** بعدالت
خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گنه کار بیگناه رحم کردم و حکم بحق کردم
و باحسان در دلهای خلق مقام کردم و بسیاست و انصاف
سپاه و رعیت را در میان امید و بیم نگاه داشتم و بر رعایا
و زیردستان ترحم کردم و احسان نمودم و بسپاه انعام دادم
درد مظالم کردم و داد مظلوم از ظالم گرفتم و مظلوم را در برابر داشتم
بعد از ثبات ظلم مالی و بدنی موافق شرع میان ایشان معادله
و محاکمه نمودم و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم و کسانیکه بر من حرام شمشیرها
زده بودم و شکستها رسانیده بودند چون بمن در آمدند اعزاز
ایشان کردم و مراتب ایشان افزودم و کردارها بدانسان را
فراموش کرده قلم نسیان بر آن کشیدم و بنوعی سلوک
کردم که حدیث خاطر ایشان بالکلیه محو شده **هفتم** سادات
و علما و مشایخ و عقلا و محدثین را برگزیده داشتم و تعظیم و احترام
نمودم و زبان شجاعت را دوست داشتم چه خدا تعالی
مردم شجاع را دوست میدارد و بارباب علوم صحبت
داشتم و نزد ارباب عقول رفتم و از ایشان در بوره همت

نمودم و از التماس متبرکه ایشان التماس فاتحه نمودم درویشان و
فقرا را دوست داشتم و آزرده خاطر نساختم و بسخن اسرار بدگویان
و بدنفسان و بیمان عمل نکردم و در مجلس خود و سخن شان در حق هیچکس
نشنیدم هشتم بعزیمت عمل نکردم و بر هر کاری که عزیمت بستم
همانرا پیش نهاد خاطرم خود میساختم تا باتمام نمیرسانیدم دست
از آن باز نمیداشتم و بر کردار و گفتار عامل میبودم و بر هیچکس سخت نگرفتم
و هیچکاری به تنگی و دشواری نگرفتم نکردم و قوانین و سیرت سلاطین
عالم را گذاردم تا خاتم یکان یکان بخاطر آوردم و طرق سلوک
و روش دین و آیین ایشانرا معلوم نمودم و از اخلاق حسنه
و صفات پسندیده ایشان نسخه برداشتم و از سبب
زوال دولتهای سلاطین پرسش نمودم و از آنچه موجب زوال
دولت بود اجتناب نمودم و از ظلم فسق که انقطاع نسل میکند
و اثر آن قحط و وبا می افکند احتراز کردم نهم از احوال رعیت
آگاه شدم بر آن ایشانرا بمنزله پدر و جوانان ایشانرا بمنزله
برادر و اطفال ایشانرا بمنزله فرزند دانستم و بمزاج طبایع هر
ملک و هر بلاد و اکابر و اهالی و اشراف آن دیار آشنایی کردم
و موافق مزاج و طبیعت و خواهش ایشان بر ایشان حاکم تعیین کردم

روز بروز

روز بروز اخبار رعیت را می شنیدم و اخبار نویسان راست
قلم با دیانت بر هر ملک تعیین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع
و اعمال و افعال سپاه و رعیت و واقعی که در میان ایشان و
وقوع آید بمن مینوشتند و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بمن خبر میرسید
ایشانرا سیاست میکردم دهم هر طایفه و هر قبیله از ترک
تا جنگ و عرب و عجم که بدولت خانه من در آمدند بزرگان
ایشانرا گرامی داشتم و سایر الناس ایشانرا فراخور احوال
نوازش کردم نیکان ایشانرا به نیکی ایشان سپردم
و بدان و اثرا را بشرارت ایشان باز گذاشتم و هر کس
بمن دوستی کرد با وی مروت کردم و حق خدمت او را
ادا نمودم و قدر دوستی او فراموش نکردم و هر کس بمن
دشمنی کرد پشیمان شده بمن در آمد و زانو زد و دشمنی
او را فراموش کردم و بدوستی او را خریدار شدم
چنانچه شیر بهرام بمن همراه بود در وقت کار مرا گذاشته
بغنیم ملحق شد و بر من شمشیر کشید آخر نمک من او را
گرفت بمن التجا او را و زانو زد چون مرد مردانه و اصیل و کار
کرده بود از کردارهای بد او چشم پوشید و بنواختم و بر مرتبه اش

افزودم و او را بمرد انگیش افزودم یازدهم فرزندان و فرانبان و
خویشان و آشنایان و هم سایگان و کسانیکه بر من حق سابقه
و دشمنی زان نژاد و وقت دولت نواختم و حق و
انس نرا فراموش نکردم و فرزندان و فرانبان را از خود
جدا نکردم و جبر و رحم کفاید داشتم و بکشتن و بستن ایشان
امر نکردم و راضی نشدم و هر کس را بناخته بودم فراخور ساخت
بوی سلوک کردم و چون کرم و شرم عالم بسیار دیدم بحر بها
بر داشتم تا دوست و دشمن ساز کار بها کردم و مدارات
خود دشمنیرا بازدم و لشکریانرا نعم تو بهارا شکفت دادم
با سپاه و رعیت بکرمی و نرمی و درستی و سلوک کردم
دوازدهم سپاه و دوست و دشمن را عبرت داشتم که متاع
باقی خود را بمال فانی مبفروشند و ممالک و معارک
خود را می اندازند و جانبازی میمانند و به خود را بر کف دست
گذاشته جان خود را فدا میکنند و مروت که از جانب
غنیم با من خصمی کرد و دشمنیر کشیده و نسبت با ولی نعمت
خود را سبب الاعتقاد بود او را بسیار دوست داشتم
و چون نمن در آمد قدر او را دانسته معتمد علیه خود ساختم و بوفا

خفیف او را شناختم و سپاهی که وفاداری کرده در وقت
کار از خفیف صاحب خود روگردان و نشود و من در آمد او را
دشمن بزین مردم داشتم ضابطه در جنگ بوفمش خان امراء
من منهزم فرستادند و طرائف ها نوشتند و حق نمک بوفمش
خان که دشمن من بود فراموش کردند و من در آمدند با خود گفتم که
بصاحب خود چه وفا کنند که من خواهد کرد و چون منجر به من رسید
که هر دولتی که بدینی و ابتی قائم نباشد و بهوده و نورزی استوار نباشد
نبود دولت ازان سلطنت برخیزد و آن سلطنت چون آدمی
باشد برسه که هر کس او را به بیند خشم بوشد و چون
خانه زین باشد که او را اسفی نبود بندد و بست و در و بندازان
برخیزد و کس و باکس و زان و خلل کشنه بدان جهة دولت
و سلطنت خود را تورک کردم و افغانات و آمورییه
که در امر سلطنت رو میداد بنوره و نورزی آن کار را بانجام
میرسانیدم تا آنکه دولت و سلطنت من بضبط در آمد و بحال
نرونی که مشرق و مغرب سر بزد رواج دادن دین و شریعت محمدی
بود صلی الله علیه و آله و سلم که در ممالک اسلام دین شریعت
محمدی را رواج دادم و سلطنت خود را شریعت آرا سنه

ساخته **توزک رواج دین شریعت** برین نهج کردم که از سادات
ذوی الاقتدار بصدارت ممالک اسلام تعین کردم که ضبط و
اوقات نماید متولیان تعین کند کند و بهر ملک و هر شهر
اقصی القضات و قاضی و مفتی و محتسب تعین نماید و وظایف
دستور عمال از برای سادات و علما و ارباب استحقاق
مقرر نماید و قاضی از برای عسکر معین نمودم و شیخ الاسلام
بهر دیار فرستادم که اهل اسلام را از معاصی باز دارد و امر
معروف و نهی منکر نماید و در هر ملک و هر بلده امر نمودم
که مساجد و خانقاه تعمیر نمایند و در سر راه ها با طاعات و عبادات
نمایند و بر ممر آبها هلها بر بندند و مدرسین و علما بهر شهر
و هر بلده مقرر نمودم که اهل اسلام را مسایل دینی و عقاید شرعی
تعلیم دهند و علوم دین از فقه و تفسیر و حدیث درس گویند
و امر نمودم که صدر و قاضی و مهمات شرعی ممالک محروسه
را بعرض من میرسانیده باشند و امیر عدل تعین کردم که مرافعات
عرفی سپاه و رعیت بعرض رساند چون توزک دین و
شریعت نمودم و در بلاد اسلام شریعت را رواج دادم
آوازه ترویج دین بمسامع صغار و کبار رسید علمای اسلام

فتوی نوشتند

فتوی [illegible] که چون الله تعالی در هر صد سال مروج مجددی ا
رواج اسلام بر می انگیزد ارواج تجدید نماید چون در سر مایه سیم هشتم
تجدید دین اسلام امیر صاحبقران نمود پس مجدد دین اسلام
باشند و میر سید شریف که محول علمای زمان من بود درین
باب مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علماء سلف برین رفته
که در سر هر سال از هجرت **حضرت رسالت الله تعالی** از برای رواج
دهد دین محمدی مروج مجددی بر می انگیزاند که دین را رواج دهد چون در
سر صد هشتم امیر صاحبقران دین را رواج داده در اقطار و امصار
بلاد منتشر ساخته اند بتحقیق رسیده که مروج دین امیر
صاحبقران است و صورت مکتوب این است **اللهم انصر
من نصر دین محمد** چون از زمان هجرت حضرت رسالت
الی یومنا هذا هشت صد سال گذشته در سر هر سال
از برای رواج دین نبی خود مروج مجددی بر انگیخته که تجدید دین
و ملت آن حضرت نموده **الحمد لله** که در سر صد هشتم
الله تعالی امیر صاحبقران را مروج دین بر انگیخته که دین اسلام
را در بلاد اسلام رواج داده اند و آنچه علمای سلف از
احوال مجددان دین تتبع نموده اند در مصنفات خود نوشته اند

نسبت از هجرت مجدد دین عبد العزیز است
که چون دین اسلام بواسطه لعن و طعن که خوارج بر منابر و اباد پیغمبر را
علیه السلام است میکردند دین اسلام ضعیف شده بود
بر طرف ساخت و بغض و عداوتی که در میان اهل اسلام بوقوع
آمده بود چنانچه گروهی بر داباد پیغمبر و حسنین و عبد الله بن عباس
لعن میکردند با یکدیگر در مقام تعصبات می بودند رفع نمود و دین
رواج مجدد داد و در سر مجدد دین هارون الرشید است
که هفتاد مذهب در دین اسلام حادث شده بود تمامی
آن مذاهب را منسوخ ساخت و بچهار مذهب قرار داد
و علی بن موسی الرضا رضی عنه را بخراسان طلبداشته او را
ولی عهد گردانید و اذن او در ملک محمد رسول صلی الله علیه و سلم
عمل نمود و در سر مقتدر بالله عباسی است که قوم
قرامطه که رئیس ایشان ابو طاهر بود بر مکه مستولی شد سی
هزار کس در روز عرفه بقتل رسانید و حجر الاسود را از خانه
کعبه برکندند بدین جهة دین اسلام ضعیف شده بود مقتدر
بر آن قوم مسلط شد و آن قوم را بر انداخت و دین و
شریعت را در بلاد اسلام رواج داد و در سر از

مروجان

مروجان دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عضد الدوله دیلمی است که بواسطه
فسق و فجور مطیع بالله عباسی و ظلمهای توابع او دین اسلام ضعیف
شده بود معز الدوله او را از خلافت معزول ساخت و پسر
او طایع بالله را ولی عهد ساخت و معز الدوله خود را متصدی
رواج دین و شریعت شد و دین اسلام رواج داد و اهل اسلام
را امر و معروف و نهی و منکر نمود و دفع و رفع بدعت و نامشروعات
و ظلم و جور نمود و در سر پنجم مروج دین و شریعت سلطان
منجر بن ملک شاه است که شیخ احمد جام و حکیم سنائی معاصر او بود
و او مرید بوده و در اراده شما داشت در آن زمان که ملاحده و
جهال دین اسلام را ضعیف ساخته بودند او بقتل
و قمع ایشان پرداخت و بمرتبه در اطاعت و متابعت
دین محمدی مبالغه می نمود که خلاف شریعت از و سر نمی زد
و چون دین اسلام را رواج داد روزی یکی از ابدال بمجلس
او در آمد که یا مروج الدین و الشریعة بالله و ارض الله ملک
مطلق محمد رسول الله است و بنصرت جبرا و قهرا از کفار و
مشرکین و نصاری و یهودی گرفته بعضی را بعنف و بعضی را
بصلح و بعد از آنحضرت بخلفاء راشدین و اصحاب و اولاد

السر و بمبر سر جرا بدون ادای آن حضرت در ملک آنحضرت
تصرف میکنی و انتفاع از ابر خود و لشکر خود حلال ساخته و
سلطان مبجر ازین سخن نمایر شد و توقیعی بخط سید الواسع جیلی
نقاوة العارفین زنده قبل احمد جام نوشت که عارف معارف
ربانی و فیاض حوارف سبحانی قدوة المحققین زنده العارفین شیخ
الاسلام شیخ احمد جام علمای اسلام فتوی نوشته اند که زمین
حقیقة حکما ملک محمد رسول الله است که بصلح و عنف از کفار
و منکرین جبرا و قهرا گرفته و بعد ازان بحضرت خلفای رسیده
بعد از خلفا ورثه و آل آن حضرت رسیده پس کسی خواهد
که در ملک آنحضرت تصرف نماید او را لازم است که از ورثه
آذن بگیرد و انتفاع ان مروی حلال باشد و چون توقیع بدین
شیخ قدس سره رسید مر خاسته ان نوشته و هلاکوی
سلطان مبجر ان فتوی بعور نا بابد که طاهر شش بصلاح ارا سته
باشد و باطنش بحرام آلوده بود اگر حلال خواهی ازین
ازال آنحضرت بخواه انچه در ان ملک تصرف کنی و بدهی و بستانی
بر تو حلال باشد و السلام علی من اتبع الهدی و در سر ماند سنه
غازان خان بن ارغون خان بن است که چون دین و اسلام

بواسطه [illegible] کفره مرکستان ضعیف شده الله تعالی غازان
خان را با صد هزار ترک کافر برانگیخت که ایلی بکرمینه در صحرای
لار بدست شیخ ابراهیم حموی اسلام آوردند و زبان بکلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله بر گشادند پدید و آثار کفر و ظلمت بدعت برافتاد و
و شریعت را در بلاد اسلام رواج دادند و در سر ماند سنه الحاج بوسلطان
بن ارغون خان بن هلاکو خان است که در سر ماند سنه بعد از برادرش
غازان خان بر تخت سلطنت نشست و چون بمشهد رسید
رسید که دین محمدی بمرتبه ضعیف شده که در مشهد دوم و ا
نماز صلوة بر محمد و آل محمد نمیخوانند تمامی علما نمیرسند خود مر خاسته
بمسجد جامع سلطانیه رفت و حکم حضار علمای اسلام نمود و از فضل
صلوات بر محمد و آل محمد سوال نمود تمامی علما باتفاق گفتند بحکم خدای
صلوة بر محمد و آل محمد باید فرستاد و ازین جهت است که صلوة
در نماز بر محمد و آل محمد مبفرستند در وقوف جمعی از علمای گفتند
که در نماز با صلوة بر محمد و آل محمد بفرستند آن نماز باطل باشد
و بعضی دیگر از علما گفتند که امام شافعی رضی الله عنه بدان صلوة
بر محمد و آل محمد فاسد نشمرده و فوجی از علما گفتند که امام اعظم
رضی الله عنه فرمود که نمازی که بصلوات بر محمد و آل محمد مقرون نباشد

ن نمازنیاشد انگاه ازعلما سوال کرد که چرا باهر یک از اسمای آل
او را درصلوات ذکر میکنند و درصلوات هرخاتم انبیا آل ذکر
میکنند و اللهم صلی علی محمد و آل محمد میگویند چون علما درجواب فرو ماندند
سلطان گفت مراد رجواب این سوال دو دلیل بخاطر میرسد اول
انکه چون دشمنان و برادر خواندند ابد لغای انبیا بر آنان
انداخت که نسل آنان منقطع شد و آگر بنا شد نسبه آنان
ابقا نزاکسی نشناسد و نام نبرد دوم انکه ادیان انبیا و نسل
و مال آنان درمعرض زوال و تبدیل بود و امصار احکام آن
علی الدوام بروارث و غیره لازم بود و مرخلاف دین محمدی
صلی الله علیه وسلم کزنا قیام قیامت تغییر و تبدیل راه آن
راه نیست پس به متابعان آنحضرت لازم ماند
که درصلوات ذکر آنان نیز ذکر او صلی الله علیه وسلم مقرون
کرده اند تا امت را معلوم شود که حاملان دین محمدی و مفسران
وحی الهی و حافظان شریعت محمدی آنان اند و وارث
علوم انبیای مرسلین آنان اند که حاکم بر تقلیل ارض و
انس اند و ابنها احداث احکام وحی الهی از آنان کنند
و متابعت و حرمت آنان از جمله فرائض دانند و چون

سلطان

معلوم شد که دین و دولت

سلطان این کلمات بر زبان راند خلقی که در مجلس جمع آمده بودند
همگی یکبرنه زبان بصلوات برگشادند و انگه گفت که چون اول محمد
علی است و آخر آنان امام مهدی موعود و اولاد و ذریات
آنان که از زمان منعم اند پس ما را امنیت که در ملک محمد
تعصب و صلح از کفره و منکرین کرونه اگر بدون آن آنان و
در ملک محمدی تصرف تمام حاصل باشد چون کلمات سلطان
بدین مرحله رسید همه اوغان نمودند بعد ازان سلطان
بعلما امر نمود که چون تعصب حال برین منوال است باید که
خطبه بنام صحابه کبار و ائمه اهل بیت بخوانند و سکه بنام آنان
برابند انچه علما در یوقت فوا نوشته اند ازان نموده اند
انست که مروج دین و شریعت در سر مایه ششم امیر صاحب
قران است در بلاد الله شریعت را رواج داده و ساداب
و علما را احترام و تعظیم بجا آورده و باین ترتیب آل محمد در ملک
محمد تصرف مینماید چون مکتوب امیر سید شریف یمن
رسید الله تعالی را شکر کردم الحمد که مرا توفیق تجدید دین
شریعت حاصل آمد و مکتوب بخش نزد پیر خود فرستادم
آنان در جواب نوشته همان مکتوب نوشتند که مروج الدین

والشریعة امیر تیمور آید برخاسته همان مکتوب الله تعالی اتفاق علما است
که در هر ناصیه ذی شوکت در بر هر صد سال انگیخته میشود که دین شریعت
را رواج دهد یکی از علما یا یکی از سادات در مجلس وی حاضر باشد
که عالم کتاب الله و حدود الله باشد چنانچه در سر مائه اول عمر
عبد العزیز است و در سر همین مائه از علما امام محمد باقر است که مروج
احکام دین است و در سر مائه دوم مجدد دین هارون الرشید است
و از علما علی بن موسی جعفر است که عارف بکتاب الله و حدود
الله است و در سر مائه سیوم مقتدا بالله مروج دین است و از علما ابو
جعفر محمد بن یعقوب کلینی است و ابو العباس از علماء شافعی
و ابو جعفر محمد از علماء حنفی و ابو بکر بن احمد هارون از علماء مالکی و در سر
مائه چهارم یا در مائه پنجم سلطان سنجر است و از ابو المجد حکیم
نیای است و در مائه ششم از موحدین شیخ ابراهیم ضموی است
و در مائه هفتم از علما شیخ جمال الدین و میر سید شریف جرجانی
است و از سلاطین امیر صاحب قران است که دین
اسلام را در بلاد اسلام رواج داده و این موهبت
عظمی او تائید کبری است که آن قطب السلطنه را الله تعالی
توفیق تجدید دین شریعت ارزانی داشته چون مکتوب

موشح بخط

موشح بخط پیر من بمن رسید تعظیم و احترام داشتم و سجدات
شکر بجا آوردم و در رواج شریعت نیز از پیشتر سعی کردم و امر
نمودم که صورت مکتوب را در دفتر وقائع من ثبت نمایند
و چون تورک دین شریعت نمودم شروع در کارخانه سلطنت
خود کردم و دولت سلطنت بتورک تورک کردم و
بتورک و توره مراتب سلطنت خود را نگاه داشتم و باذن
نایبان خدا در ملک خدا تصرف کردم تورک نگاه داشت
مراتب سلطنت سلطنت خود را بدین نهج نگاه داشتم اول آنکه
سلطنت خود را بدین خدا و بزرگ کردهای خدا که شریعت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و محبت آل و اصحاب آنحضرت
رضوان الله علیهم اجمعین دستوار داشتم و خود مرتبه سلطنت
خود بتوره و تورک کردم که احدی را یارای این بود که در سلطنت
من دخل کند دوم سپاه و رعیت را در مرتبه امید
و بیم نگاه داشتم و دوست و دشمن را در مرتبه مدارا و مروت
و مواسا بداشتم و اگر دار و گفتار و هیجا و ناهنجار را بتحمل و تغافل
برداشتم و هر کس از دوست و دشمن که بمن در آمد
دوستان را در مرتبه داشتم که بر دوستی خود افزودند

و دشمنان را بمرتبه نگاه داشتم که دشمنی را بمحبت تبدیل نمودند
و هر کس را که بمن حقی بود و حق او را ضایع نساختم و هر کس
که او را شناختم از نظر نینداختم و هر کس از اوان طلوع دولت
من بمن در آمد از نیکوکار و بدکار خواه بمن نیک کرده خواه بد چون
بر تخت سلطنت نشستم ایشان را شرمنده احسان خود
ساختم و بدی که بمن کرده بودند فراموش کردم و قلم عفو بر جریده
اعمال ایشان کشیدم سیوم در مقام انتقام هیچکس نشدم
بدکنندگان را بروزگار سپردم و کسیکه از جانب صاحب
خود شمشیرها بر من کشیده اند و حق نمک صاحب خود
بجا آوردند و چون بمن محتاج شدند ایشان را نوازش
کردم بر حقیقت وفای ایشان تحسین کرده اعتماد نمودم
و بر کسیکه از صاحبان خود در وقت کارزار جدایی
اختیار کردند و نفاق و بیوفائی نمودند و بمن در آمدند بر ایشان
نفرین کردم و اعتماد ننمودم و ارباب شجاعت و مردان
کارکرده را گرامی داشتم و بفضلاء اصیل و فضلا و سادات
را بخود راه دادم و اشرار و اراذل و بی دینان را از خود
دور کردم و از مجلس خود براندم چهارم بگشاده روی

و رحم و شفقت خلق خدا را بخود رام کردم و حکم هر ضرر را در مرتبه
اش جاری داشتم و بعدالت گرویدم و از ظلم دوری
گزیدم در این وقت پیر من بمن نوشت که ابو منصور تیمور
ایده الله تعالی را معلوم باد که کارخانه سلطنت نمونه کارخانه خداست
چنانچه الله تعالی را وزیری است وزیر او را وزیری است و کار
کنان و عمله نایبان و حجاب و لشکرها هر یک در مرتبه
خود بکار مشغول اند و از کار خود مرتبه خود تجاوز نمیکنند و منتظر امر الهی
می باشند باید که ترا هم وزیری باشد و لشکریان و کارکنان
و عمال و سپه سالاران همه در مرتبه خود منتظر حکم تو باشند
و در مرتبه خود بکار خود مشغول باشند و هر طایفه و هر قوم را در مرتبه
خود بدار تا مرتبه سلطنت تو رونق پذیرد و بانتظام در آمد
و اگر حفظ مراتب هر ضرر و هر کس نکنی مرتبه سلطنت
بکفر و الحاد و زندقه تبدیل یابد پس ترا است که پایه قدر و مرتبه
هر کس نگاه داری و اول آل محمد را در جمیع مراتب برتر
داری و تعظیم و اکرام ایشان نکنی و اشراف در محبت
اشراف بدانی که هر چه از برای خدا باشد اسراف
نباشد چون نامه بمن رسید مراتب سلطنت خود را

بتورک دنوره ریب وزینب دادم **پنجم** بدوازده
طایفه سلطنت خود را استوار ساختم و بتورک مدد و زینب
لشکر داد او رنگ سلطنت خود را بدوازده طایفه
مربوط داشتم واین دوازده طایفه را بمنزله دوازده برج فلک
سلطنت خود قرار دادم **اول طایفه** سادات وعلما ومشایخ
وفضلا را بخود راه دادم که بیارگاه من درآمد ومرا مدد داشتند
ومجلس مرا بزینب وزینت لکهای داشتند ومسایل
علوم دینی حکمی وعقلی مذکور میساختند ومثل حلال وحرام
ازایشان استفسار نمودم **دوم** طایفه عقلا وصحاب
کیفیش داره ساختم واضباط ومردم کهن سال
ببالین دورین را درمجلس خود راه دادم وبالشان
صحبت داشته تجربها حاصل کردم **سوم** طایفه ارباب
دعا را کرامی داشتم ودر خلوات ازایشان دریوزه
دعا نموده ودر مجلس ومحافل شرم وزرم ازایشان مرکب می یافتم
ودر زمها ازدعای ایشان اثرها دیدم خانخانه وقتیکه
لشکر من بواسطه کثرت لشکر نوقمتش بخان درجنگ

مضطر شوند

امیر ضیاء الدین صاحب الدیوان سر خود برهنه ساخت و
دست بدعا برآورد وهنوز دعاء او باتمام نرسیده بود که اثر دعاء او
ظاهر شد خانخانه در وقتیکه یکی از فرمان مرا بیماری ضعف عارض
شده بود دوازده سید دعاگو جمع آمده آمدند و هر یک از
ایشان خود یک بحر سپید نداده صحبت یافت و دوازده سال زندگانی
کرد **چهارم** طایفه امرا و سرهنگان و سپه سالاران را بمراتب
سربلند ساختم و در مجلس آوردم وازایشان سخن بمیان آورده
صحبت داشتم وازیشان شجاعت را که مارهاشمیها
زده بودند دوست داشتم وازرزم ایشان در معارک
وممالک ودرآمدن وبرآمدن درصفها وشکستن فوجها ضرب
ضرب وجنگ جنگ بازپرسش میکردم **پنجم** طایفه سپاه
ورعیت را خود میکشتم وبدم وشجاعان سپاه ازسپاهیان
وولایتیان را بدرخیم خود راه دادم وبه او طایفه دگر و نرگس
خاصه امتیاز دادم وکلانتران ولایتداران هر ملک را کرامی
داشتم وسپاه را حاضر الوقت داشتم وعلوفه ایشان را
بمثلی میدادم خانخانه در پناه رزم هفت ساله از
گذشته وآینده بسپاه دادم وسپاه رعیت را بموقع ضبط

نمودم که از یکی مرد یکدی حقی واقع نمی آمد و سایر سپاه و رعیت را
ملی مرا نبود و حاشیم در مرتبه اثنان مرا خود داشتم که از خدمت
خود قدم بیرون نمی نهادند و مرتبه اثنان را به ملندسا ضم
پشت بشت دار گیدام که خدمتی بوقوع می آمد بخلعت و انعام
سرافرازی ساضم چون سخاوت و فضل همگ از سایر
سپاه بمیران عیاری می سجندم ترتیب کردم بمرتبه امارت
می رساندم و فراخور ایشان بر مراتب ایشان می
افزودم **پنجم** طایفه را صاحب سر از پنهانی ساضم و از ضرر
مندان راشه الا منفاذ که سر داران بودند راز ها امور سلطنت
مالشان مشکردم و امور مخفی و سایر پنهانی حواله ایشان نمودم
ششم طایفه ورزا و کتاب و منشیان را دیوان سلطنت
خود ساضم و ایشان مرا امیر دار مملکت خود ساضم که وقایع
ملک و سپاه و رعیت من نمودار می ساضند و رعیت
و حرانه مرا معمور میداشتند و رخنه ملک و سپاه و رعیت
را بمن لایق می نبشتند مداخل مخارج کارخانه سلطنت
مرا مضبوط میداشتند و نوشیر خرانه و معموری ملک سایی
منمودند **هفتم** طبقه حکما و منجمین و اطبا و مهندسان که مصالح کارخانه

سلطنت امور

سلطنت اندجمع آوردم و طایفه حکما و اطبا را در معالجه امراض
امر مشکردم و لطایفه منجمین معادن و تحویث امام و کواکب
و سیر دور افلاک را مسخص مشکردم و لطبقه مهندسان
معماریات عالیه تعمر مشکردم و طرح ماجات کشدم **هشتم**
طایفه محدثین و قصص اخباریان را بخود راه دادم و از قصص
انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار زوال دولت
و کیفیت رسیدن ایشان بمرتبه سلطنت از ایشان
می شنیدم و از قصص و اخباریات کردار و گفتار ایشان
تجربها برداشتم و مراحوال عالم اطلاع حاصل مشکردم **نهم**
طایفه مشایخ و صوفیان و عارفان مالله صحبت میداشتم
و از صحبت ایشان و اندرزهای ایشان برمشکرفتم و سخنان
خدائی می شنیدم و کرامت و خوارق عادات
از ایشان مشاهده منمودم و مرا از صحبت ایشان
سروری تمام حاصل می آمد **دهم** ارباب صناعات
از هر طایفه و هر وضع را بدیه کرفته در التجای خود آوردم
و احسان شان برآورده دراردوی خود جا دادم که در
بسفر و حضر حاضر الوقت بوده بالحتیاج سپاه را حاضر داشته

باشند و هر جنس متاعی که اهل آن دیار را در کار بود مهیا دارند و
متردد بین و سافرین هر دیار را سهلی دادم که اخبار ممالک
بمن رسانند و تجار و قافله سالاران را تعلق کردم که هر ملک
و هر دیار رفته از خطا و ختن و چین و ماچین و هندوستان
و ملاد و مغرب و ارض روم خبر ایشان فرمک رفته متاع و
نفائس هر دیار بمن آورند تعجب احوال متوطنان آن
دیار بعرض رسانند و سلوک و معاش حکام ایشان
بنظر اورده بعرض من رسانند و از نزک ماحک
و مغرب و عجم که بدرگاه من التجا آورده اند جنس کردم که اول
امر نمودم که هر طائفه که بدولتخانه من رو آورد زاده و هند اگر از
طائفه سادات و علما باشند و احرار و اضرام نمایند
و مهر مقصد که ایشان را باشد بالحاج مقرون گردانند و رعایت
و مراقبت احوال ایشان را لحوظ نمایند و گر سپاه
باشند فراخور حال او مرداخت نمایند و درم و هند و اگر
مجاور و سافرین باشند مرضامندی ایشان
کار کنند و اگر از رعایا باشند فراخور حال او مرداخت
نمایند و اگر از ارباب حرف و صنعت باشند

و کارخانه سلطنت کفایت دارند و سایر الناس را از فقرا و
مساکین استطاعت علی مراتبهم در جا نهم و طبقه مرسوم قرار
دهند و هر تاجر یکه راس المال کم ساخته باشد راس
المال دهند و هر مزارعی و رعیتی که در زراعت بی استطاعت
شده باشد مصالح ملک بدهند و هر صنف و هر طائفه
که سپاه گری اختیار نموده اند بسپاهی گری رسانند و سپاهی
زادگان شجاع از هر طائفه که بوده اند آورده فراخور حال بمرتبه رسانند
و هر کس از کتاب گان طائفه که مجلس من در آمد از خوان دولت
من محروم نشده و هر کس از گناه کاران گناه بدوان عدالت
من در آمد مرافعه و فریاد رسی بسان سعی نمایند امر نمودم
که جون ده نفر از سپاه اصیل کار کرده جمع آیند یکی از ایشان
که بخواهد و مرد انگی و شجاعت نمایان باشد بصلاح و رعایای
ایشان که کار گذاری و کاردانی آراسته باشد هم از
ایشان امیر گردانند و نوبانشی نام نهند و جون ده
نوبانشی جمع آیند امیرزاده عاقل صاحب اوطار را از ایشان
امیر گردانند و او را امینک باشی خطاب دهند اول باشی
را فخار ساخته که اگر یکی از زمینان او فوت شود ما فرزند

جون ده اول باشی جمع امینک باشی

با در کار با آمور سلطنت نگاه اسل نماید غوص او نگاهدار و همچنین
بوزباشی را اختیار ساختم که اگر یکی از اون باشیان فوت
شود دیگری بر اتحای او اون باشی نماید و حوض او نگاهدارد همچنین
منگ باشی را اختیار دادم که هر یک از اول باسبان
که بر ان ن تقصیری لازم آید عزل نماید و دیگری بر اتحاب او نصب
فرماید و کیفیت را العرض رساند و همچنین امر نمودم که در جارلیجار و
آمور سلطنت حکم منگ باشی بر بوزباشی و امر و
بوزباشی بر اون باشی و حکم اون باشی بر نابنیان جاری
شد که اگر یکدیگر خلاف نمایند بسزا رسانند و اگر در جارلیجار و
بلجار کوتهی نمایند اخراج نموده عوض نگاهدارند و در ن باب قدغن
دانند **توزک استقلال سلطنت** چنان کردم که دوازده ضرب اسعار خود
ساختم نام من هیبت الاستقلال بر تخت سلطنت خود
نشستم و بخزینه من رسید که در پادشاهی که این امر نمایند
از سلطنت بهره نداشته باشند **اول** باید که گفتار و کردار
از خود باشند یعنی سیاه و رعیت بدانند که انچه میگوید از خود
نشان میکند و از خود میگوید و از خود میشنود و میفهمد و بیاید که
بگیرد و گفتار دیگران بنوعی بر یک مرتبه سلطنت کردند

عمل نکنند اگرچه همچو خوب از همه کس باید شنید امانه بمرتبه که در
کردار و گفتار آمور سلطنت شریک غالب گردند **دوم** در
همه خبر عدالت نگاه بر و خصوصا در نگاهداشت وزرا و امرا که
اگر پادشاه ظالم گردند وزیر عادل مدارک آن نماید امان اگر وزیر
ظالم باشد زود بود که خانه سلطنت خراب کرداند خانه
امیر حسین وزیر دانست ظالم که حق ناحق خبر همها ارسیاه و رعیت
میگرفت تا در اندک روزی از ظلم آن ظالم خانه سلطنت
امیر حسین خراب شد **سوم** در اوامر و نواحی و استعلال
نگاه بر د که ندانسته خود حکم کند و دیگر بر از همه آن بتوده که دران
حکم دخل کند و تغیر دهد **چهارم** بر عزیمت بندد و فتح آن عزیمت
نکند تا ان کار را با تمام بر ساند و پس از ان باز ندارد **پنجم**
حکم نکند که هر حکمی که کند ان حکم جاری کند و کرده و بر نگردد اگر چه
از ان حکم ضرر ها منظور باشد خانه بمن مع من رسید و
که سلطان محمود غزنوی حکم کرد که شتابی را بر سر میدان
غزنین انداختند و از ان سنگ سیاه راه عزیمت
رم می یافتند هر چند بعرض او رسانیدند که ان سنگ را
از سر راه مردم بر دارند قبول نکرد و فرمود از حکم خود بر نگردم

وخلاف آن مکنم **سیم** آمور سلطنت خود را من حیث لا اسفل
مدبیری نسپارد که هر چه خواهد کند زیرا که دنیا عداوت و عائق بسیار
دارد و رفود باشد که خود بر امر سلطنت غالب کرده و متصرف
مرتبه سلطنت تو د چنانچه فرزندان سلطان محمود بهمنی ما ولد
و او را از مرتبه سلطنت خلع نموده خود متصرف شدند پس
باید که آمور سلطنت را منظم گرداند و بهر کس قسمی را حواله
نماید تا هم خشم بوده طالع مرتبه سلطنت تو د **ششم** در آمور
سلطنت از هر کس سخن نشنود و انچه شنیده باشد
در خزانه خیال نگاهدارد تا وقتی هر کار باید عمل آرد **هفتم** در آمور
سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند و هر کس
ارد در راه امر اکه در حق کسی سخن گویند نشنود خواه نیک
گویند خواه بد بشنود رضا اصغا نماید لیکن در عمل بدان تامل نماید
تا انکه خصلت حال بروی ظاهر گردد **هشتم** رطوبت سلطنت
در دلهای سپاه و رعیت نبوئی باشد که بحکم بارای مخالف
از امر او حکم او نباشند که از اطاعت و متابعتش عصیان
ورزند **نهم** انچه کند بداند خود کند و انچه کوید از خود گوید و سخن
خود را سخن داند که بادشاه را غیر از حکم صبر نیست دیگر نباشد که

خزانه و لشکر سلاطین همین حکم ایشان را باشد و غیر از حکم ضبری
دیگر ایشان را نبود **یازدهم** در آمور سلطنت و اجرای حکم خود را لائق نسب نه
داند و کسی را شریک سلطنت خود نسازد از حال اهل مجلس
خاص خود آگاه باشد و هوشیاری بکار برد و اگهی که خبر آورد
خبر رسان باشد و از سر دارد و کفتار بادشاه خبر بوزارت نند
نسبه نماید چنانچه مرمن این قصه بوقوع آمد که جمعی از اهل مجلس خاص
حواسیس امراء وزرا بودند و فادار ازین معنی مرا مطلع نشد
و کما ینبغی تنبیه ایشان نمودم **نوزدهم** لشکر خود را علوه و امراء سپاه
امر نمودم که علوه و سپاه از امر امنیک باشیان و نوبر باشیان
و اون باشیان و سایر سپاه برین نوزک کردم که حکم کرده
ایم بر بستم که علوه سپاه بشرط اصالت و سپاه کری بهای
سپاه او مقرر باشد و علوه سپاهیان که از بهای دو اسپه
تا چهار اسپه معین باشد و علوه اون باشی و یک اسپه
علوه نابینا او مقرر باشد و علوه نوبر باشی سه یک علوه مناصبدار
او معین باشد و امر نمودم که از سپاه که در چار و پنجار کوهی نماید
و یک از علوه او نگاهدارند و امر نمودم که اون باشی بی تصدیق
نوبر باشی علوه نکند و نوبر باشی بی تصدیق منیک باشی

بی تصدیق امیر الامرا علوفه نگیرد و امر نمودم که علوفه بیگلربیگی ده یک علوفه
امرا و تابینان وی مقرر باشد علوفه امرا ده یک علوفه تابینان او
باشد و همچنین امر نمودم که علوفه دیوان بیگی وزرا ده یک علوفه امرا
باشد علوفه یساولان و توپچیان و قلقچیان از هزار تا ده هزار
مقرر باشد علوفه مجلسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و
اطبا و منجمان و ارباب قصص و محدثین فراخور نسبت ایشان
و فراخور اوقات شان شور غالات و طیفه و علوفه معین دارند و
علوفه پیاده گان در خدم و حشم از صد تا هزار معین باشد و امر
نمودم که منیک باشی بتصدیق امیر الامرا از دیوان بیگی علوفه بگیرند
و عرض مراتب علوفه هر یک را دیوان بیگی و زرگر تعرض من
رسانند و تنخواه دهند و امر نمودم که بهر یک از سپاه بربع
علوفه نوشته بدهانند و آنچه بوی رسانند بر پشت همان بربع
مبلغ بنویسد تورک و تنخواه رسانیدن بسپاه امر نمودم یکه از یک
یک علوفه پیادگان و قلقچیان و یساولان را برآورد نمایند
و مبلغ علوفه ایشان را در دیوان خانه توره آورده خبر بمن رسانند
بایشان حواله نمایند و علوفه بهادران یکه را امر نمودم که شش ماه
برآورد نمایند و چه علوفه ایشان را برات دهند که از خزانه بگیرند

واون باشیان

واون باشیان را نقد دهند و منیک باشیان را در میان ولایت
توبل دهند و امرا را در سرحد ولایت جاگیر ارزانی دارند تورک
قسمت ولایت امر نمودم که جمع حاصل ولایت و مملکت را در بربعها
نوشته در دیوانخانه توره آورده خبر نمایند و هر یک از امرا و
منیک باشیان در تحصیل مال و جهات از رعیت چیزی زیاده
از اصل المال نگیرند و ساوری و قتلغه و سیلان بهانه نگیرند
و هر مملکت را توبل دهند و دو وزیر تعین نمایند که جمع ولایت نویسد
و نسق رعیت نماید که خرابی بحال رعیت راه نیابد و عمل از زیادتی
نکنند و آنچه از ولایت تحصیل شود و اصل گردد در مداخل جمع نماید
و وزیری دیگر که مخارج نویسد و بر سپاه قسمت نماید و بهر امیری که
توبل بدهند تا سه سال بحال دارند بعد از سه سال باز نماید
اگر رعیت راضی باشد و آبادان برقرار و بحال دارند اگر خرابی
کرده باشد و رعیت راضی نباشد آن مملکت را خالصه نماید
و امر نمودم که بستم و حکم مال و منال از رعیت بگیرند نه بچوب
سلاق و حاکمی که از اثر حکمش از اثر چوب و سلاق کمتر باشد
آن حکم بر او از حکومت نباشد و هر حاکمی که حکمش جاری
نگردد و بحکم کارگذاری نکند آن حکم بهیچ چیز نیرزد چه سلاطین و

عام را همین حکم است پس حاکم راست که خلاف حکم خود نکند باشد
سخن خود را بدارد که حاکم بودن همین کسی را سزاوار است **توزک**
مراتب علوفه فرزندان کامکار و قرابتان امر نمودم که فرزند اولین من که
محمد جهانگیر است ولیعهد من باشد **دوازده هزار** سوار را علوفه
و ولایت بگیرد و فرزند دومین که میران شاه است **ده هزار سوار را**
علوفه ولایت مملکت بگیرد و فرزند سیمین که شاهرخ است
نه هزار سوار را علوفه ولایت بگیرد و عمر شیخ که فرزند چهارم است
هشت هزار سوار را علوفه ملک بگیرد و پسر شاهزادگان بقدر
استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار را علوفه ولایت
بگیرند و بقرابتان فراخور حالت و استعداد امارت و ایالت
از مرتبه امیر اول تا امیر هفتم بدهند و هر یک در مرتبه خود بوده از
حد خود تخلف و تجاوز ننمایند و اگر خلاف ظاهر گردد مخاطب
و معاتب گردند و در معرض اعتراض در آیند **توزک شبانشب**
و تبعه فرزند و قرابتان و امرا و وزرا در کشتن و نشستن
امر نمودم که هر یک فرزندان که مدعی امر سلطنت گردند در
کشتن ایشان جرأت نکنند و اعضای ایشان را ناقص
نسازند ایشان را مقید دارند تا از دعوی خود باز آیند و در

ملک خود

ملک خود فساد نکنند و بنابر و فرزندزادگان و قرابتان اگر مخالفت
نمایند ایشان را درویش سازند و امرا حصار ملک اند اگر
در وقت کار نفاق نمایند از امارت و ایالت معزول سازند
و اگر کاری کنند که موجب فساد ملک باشد تأمین امرا نمایند
و اگر در ملکی کاهلی نمایند داخل ارباب مکاسب نمایند و اگر تقصیری از
ایشان بوقوع آید کورنش ندهند و وزرای امور ملک که معتمد علیه
و سلسله دولت و دودمان سلطنت اند کرده باشند و اگر
در امور سلطنت خیانت نمایند و فکر زوال سلطنت کرده باشند
که مرتبه سلطنت بدیگری منتقل گردد در کشتن ایشان تعجیل
ننمایند و پیروی نکنند که گوینده مدعی ایشان چه کسان باشند
اول راستی و درستی مدعیان بر محک امتحان تجربه نمایند
چه حاسدان و مفتریان و غمازان و سفلگان بسیار باشند
که از روی حسد و طمع امر و روی را صورت راستی دهند
و ظاهر امر را بصلاح آراسته سازند و باطنش از حرام آلیش
سازند تا کار خود بسازند و بسیار باشند از ایمان
و سفلگان که از دشمنان دولت و سلطنت خود را
تسلی نمایند و باراده دشمنان بازوی سلطنت بشکنند

اهل عالم همه دشمن طلب اند اگر رعایت ان نکند ضمان
کرده باشد و اگر نکند کمر بدشمنی او بر بندند جفای خان هرمز
که صد بیش هزار ابواب نقمت بر و نوشته بودند خون ان نوشته
را منظر او در آوردند او را مخاطب ساخته نوعی عتاب و خطاب
کرده که تو در مقابل من پادشاهی باشتی و زر خرید و
بهمین قدر احسان انچه دانست و پنداشت بر طبق اخلاص نهاده
بتکلش کرده و اعتماد و اعتبار خود را گاهداشت و سیاه زیره
اگر خداوند نخاورکند و ظلم کرده باشد وی را دست مظلوم بسیارید
که داد خود را از وی بکرد و گلان تران و کنج ایمان اگر بر رعیت
ریزه ظلم کرده باشند مقدار ظلم و فراخور استطاعت حریمه
بگیرند و حاکم و داروغه اگر رعیت را خراب ساخته باشند
ان شهر را هم خراب سازند و امر نمودم که بعد از ثبوت کنند
چون کنه کار را بمال تعذیب کنند سلاق و سیاست
نکنند و اگر سلاق و سیاست کنند بمال تعذیر نکنند و هر کس
بر هر کس که ظلم کرده باشد ظالم را خوار سازند و هر قوی که
بر ضعیف ظلم کرده باشد ان قوی را ضعیف سازند و در ان
دیار هر مان و هر جا باشند تفحص رسانند و هر که بر کسی بغدی

و دولت خواه و جانسپار را بخیله و مکاری خراب سازند بعد رو
بگیرد حصار ملک و سلطنت زخنه انداز ند و بند بیدی دوستی را بر هم
زنند خانه امیر حسن مکی از و زرای من در ساخته و بر انطمع
کرد با که نکی نمرد امیر جانکو را که مازوی دولت من بودند بر هم زند
من ایشمعنی را العراست در یافتم و سخنان که در حق ان کفت
باشند دیده انگاشتم و همچنین جمعی از معتبران من غایبانه از روی
حسد القاف بر کشتن امیری کردند و بدرو را با فسح وصی خاطر
ء ان ان من کردند و من بخبر نا کرده از العمل آوردم و در اضر حال
که عذر ان ان معلوم کردم پشیمان شدم و نازم کشتم و بخبر
ندامت فایده ندیدم و وزرای که خزانه دار ملک اند اگر در
مالیات نقلب و تصرف نمایند اگر دو مقدار علوفه خود و
نصرف نموده باشند در علوفه حساب کنند و اگر مقدار علوفه
خود حساب کنند بانعام مقرر دارند و اگر سه برابر علوفه خود
نصرف نموده باشند پشکش کویان تحصیل نمایند و از
روی اعتبار بگیرند تا علط بر سلطنت لازم نیاید و سخنان و
ارباب غرض را و اصحاب نقمه را سه اربد نقد نزد
در حق وزرا نشوند که طبقه را دشمنان بسیار باشند تا بحدی که
اهل عالم

کرده باشند مال او را گرفته بوی رسانند و باقی آمور را احداث
بعد از دندان شکستن و چشم کور کردن و زنا و خمر موافق شرع برسانند
نماید آمور شرعی باشد قاضی سلام و آنچه آمور مدنی باشند
قاضی بعد من من رسانند و همیشه در دیوان زدم ظالم
قاضی سلام و قاضی احداث اجلاس نماید نوشک و
مراتب بکلی هرات وزرا امر نمودم که در وزرا احمار صفت اضباط نماید
اصالت و نجابت و عقل کیاست و سلوک و معاش با سپاه
و رعیت و بردباری و وقار و سلامت و هر کس باش جهار
صفت موصوف باشد و بر امر نه وزارت رسانند
و شان امور مملکت بدو سپارند الخاه او را بجار چیز امتحان
دهند و اعتبار و اختیار و افتدار و کامل الوزارت وزیری باشد
که رتق و فتق معاملات ملکی را اراده نیکی صورت دهد و از
جائیکه نماید کرفت نکرد و بجائیکه نماید داد ندهد در او امر و نواهی
که آثار اصالت و نجابت از وی ظاهر کرد موافق را نوازد و
منافق را بر اندازد و نام هر کس از سپاه و رعیت به نیکی
ببرد و بد کس را نکوید که اکر بدی از کس دیده باشد خان
سلوک نماید که از بدی بار آید و بد کننده خود را بالفعل تجانب
قدکن

خود کن ناقص الور را وزیری باشد که معاملات مالی از راه تجارت
فصل دهد آثار لئیم زادکی و سفلکی و بد نفسی از وی ظاهر کرد و در
که هر کو بد و بد نشنود و در اندازه باشد و مردم نیک را خواهد و
بدی که بد کویان داشته باشند خراب سازد او را خراج نماند
و حاسدان و بد ذاتان و بی هنران و منافق را وزارت ندهند که این
طایفه خاصه به بزرکان و بزرکزادها خیر رسانند و آثار یکه به وزارت
بی هنر و سفلها مرتب کرده اند همین است که دولت و سلطنت
روز زوال آورد چنانچه سلطان ملکشاه سلجوقی نظام
الملک وزیر خود را از وزارت معزول کرد و صفیه بی هنر
را بجای او منصوب کرد و بوی اعمال وزارت و بد نفسی
او دولت سلطنتش روز زوال آورد و همچنین که نستعصم
با الله عباسی عصمی را که بصفت حد و کیته موصوف بود
وزیر خود ساخت و او واسطه کشته که از خلیفه بخاطر او نخست
بسخنان منافق خلیفه را فریب داد و هلاکو خان را ترغیب
نمود بر سر خلیفه آورد و او را کرفتار ساخت تا رسید
بخلیفه رسید که نس وزیری را اختیار نماید که اصیل نجیب نکو
باشد که اصیل خطا و بد اصل وفا نماید نکو نامیدن کردن صفات

که بدکردن بجای نیکمردان بدکهر با کسی وفا نکند اصل بد در خطا مخطا نکند

از وزیر شه نیرزد اصل اصفات نماید وبه اصیل حر را نخواهد رام وهند

وهر وزیری که از راه سلامتی نفس را نشناسد ودر سنی نامر

وارث در آید امور مالی وملکی را سرانجام از راه خبر نماید انجمن وزیری

را بهر امر عالی امتیاز دهند وهر وزیری که از راه شرارت وبد نفسی

بمعاملات مالی وملکی در آید زود باشد که مهمات سلطنت

را خراب سازد وبرکت از دولت وسلطنت برخیزد

هر وزیری که جامع خیر وصلاح باشد ومهمی از مهمات سلطنت را تواند

تجربه سرانجام دهد ودشرارت نرساند خوش جلب منافع او بیکو بحصر

باشد ومهمی را داند که از راه شرارت صورت نماید داد بدهد

بیرون دفع ضرر وفصال وجدال نیکو منظر ودانا وزیری باشد که بدرستی

وزیری بکار برد دشمنان طلبیان وطمعکاران او را فرو نهند واگر درستی نماید

وی را بهندازند پس وزیر دانا وزیری باشد که بخیر وشر دفع کار خانه

سلطنت را بانظام دهد ودر امور سلطنت تحمل وبردباری

کار برد ومعاملات بخیر وشر فیصل دهد واین قسم وزیری را

صاحب کارخانه سلطنت فراگیرند واو را نیز بکار دولت

وسلطنت سازند تا ملک دولت وخزانه ولشکر قایم باشد

وایشان هر سه بود بر دانا قائم باشد در جامع الاخلاص وزیری باید واسطه

بواسطه ناملایمی که بوی رسد لب نبندد ونفاق مدل خود راه ندهد واگر

راه بر خبر باشند که نهاد او با دشمنان دولت سازگاری

نماید وخزانه ولشکر را مختل گرداند وزیر عاقل وزیری باشد

که سپاه وعیت را بدو دشمنی نکند وبجای که نماید داد ندهد و

خرج احتیاط را بکار نبرد ودورست وبرانست معامله نماید

ونظر بر جوانب امور کند وبهنگام رفق وفتق معاملات

خصم را در مقابل نبیند وصاحب خود عاجز نه بیند وزیر

کاردان وکارکرد از وزیر باشد که معموری ملک ورفاهیت رعیت

وجمعیت سپاه ونوقه خزانه در نظر داشته باشد وخزوری

وکمبود در مملکت از سپاه ورعیت بوقوع آید ابا نه وارنموده

کرداند وامور که بدولت وسلطنت لطمه رساند دلبصر

آن سعی کوشش نماید وامور که بدولت وسلطنت ضرر رساند

در دفع آن بمال وجان سعی باشد ومهمات سپاه ورعیت

را بروجه خیر وصلاح فیصل دهد ووزیر نیکو محضر وزیری باشد که

اعمال خیرش عالب مر افعال شر او باشد بسمع من

رسید که افعال وسیمه نظام المملک معلوب افعال خیرش

بود در اتوقف که اراده حج کرد یکی از رجال الله بوی گفت

وزیری کار کند واصلاحات بسیار در

همین عملی که در دولت سلطنت ملکشاه از تو صادر میشود که بر بندهای
خدا نفع میرسانی از برای حج تو کافی باشد و معرض من رسید
که علی بن نفعی که وزیرهای هارون اکبر رشید بود کریم خلیق مدد
او بخلق خدا میرسید روزی اراده ترک وزارت کرد یکی از
ائمه دین بوی نوشت که ترا است که بر درگاه این مرد موکل
باشی و جدائی از درگاه او اختیار نکنی که ترا همین امداد خلق و
نفعی که به بندهای خدا میرسانی سر آمد جمیع اعمال و افعال خسته
تو باشد و چنین شنیدم که چون از پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم سوال کرد که اگر بر براهمائی مشغول نمی شدید بکدام کار
مشغول می شدند فرمودند که خدمت سلاطین اختیار میکردم
تا امداد خلق خدا نمایم بدین جهت بود که من وزارت سپه سالاری
الیاس خواجه را قبول کردم و امداد خلق خدا نمودم و از مدد
کاری خلق خدا بوده الله تعالی مرا بمرتبه سلطنت رسانید
و هر وزیری که بتدبیر و شمشیر ملک مسخر سازد یا مملکت
را نگاهداری نماید آن وزیر را عزیز دارند و بر مرتبه اش بیفزایند
و ویرا صاحب سیف القلم گویند وزیر هوشمند و خردمند
وزیری باشد که برای تدبیر لشکری را متفرق سازد

و لشکری را

لشکری متفق گرداند و افواج دشمن را بخود برگرداند و صاحب خود
را نگاهبان باشد و هر مهمی را که پیش صاحبش آید برای وی پذیرد
حزم دوربینی آنرا آسان گرداند و هر گونه بندوبست که پیش
آید آن بندوبست را گشایش دهد چنانچه در وقت علی بیک
جان قرای مرا در بند انداخت و در خانه مرا مقید ساخت
عزیز الدین که وزیر من بود از ترمد الغار کرد خود را بمن رسانید
و علی بیک را در خواب کرد و چشم او را از من بوسانید و مرا قوت
داد تا بنیاز وی شجاعت و تهور شمشیر از میان نگاهبان بر آمده
بجانب او تاختم و چنانچه نظام الملک ملکشاه را از بند قیصر خلاص
نمود اینچنین وزیری را شریک دولت خود دانند و عزیز دارند
و از کردار و گفتار او تجاوز نکنند و آنچه گوید که همه از روی عقل باشد
که اگر پادشاه اگر ظالم باشد و وزیرش عادل تدارک
ظلم پادشاه نماید اما اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسله
سلطنت انهدام یابد **توزک مراتب امارت و ایالت**
امر نمودم که سیصد و سیزده مرد مردانه که نوکر خاص الخاص
من باشند امارت دادم و این جمعی بودند که باصالت و نجابت
و شجاعت موصوف و عقل و عزیمت و تهور و تدبیر و حزم و احتیاط

و دوستی و دور اندیشی موصوف بودند و از برای هر یک
کوتلی تعین نمایند که اگر یکی از ایشان فوت شود و بجاش
بسنند و آن کوتل را منتظر الامارت میخواندم و این سیصد
و سیزده امیر من صاحب عقل معاش بودند و صاحب بزم و
رزم و صف آرای لشکر شکن افواج غنیم را بر می بستند
و گشاد میدادند و آنچه بتجربه من رسید که لایق امارت و ایالت
مردی تواند بود که رموز جنگ شیوه شکست غنیم دریابد و در
وقت جنگ ایشان خطا نکند و تواند که فوجی را گشاد دهد
و فوجی را بر بندد و بیگلربیگی و امیر الامرا کسی تواند بود که
در بزم و رزم قایم مقام من باشد و بشوکت و مهابت
تواند که لشکری را کار فرماید و هیچکس و مخالفت او ننماید و
امر نمودم که از جمله سیصد و سیزده کس چهار نفر بیگلربیگی
باشند و وی در حضور من نایب من باشد و چهار بیگلربیگی
بیگی و رعیت و نایب من باشند و دوازده مرد دیگر که
صاحب ناموس باشند اینها را باین ترتیب امارت
دادم امیر اول را امارت هزار کس دادم و بر هر کس
امیر ساختم امیر دوم را امارت دو هزار کس امیر سوم

رخنه اگر در صفوف لشکر بوقوع آید آنکس
آن رخنه را تواند که بر بندد

بر سه هزار کس سروری دادم امیر چهارم امارت چهار
هزار کس امیر پنجم امیر پنج هزار کس ساختم و همچنین امیر ششم را
بر شش هزار کس را امیر ساختم امیر هفتم را امیر هفت هزار
سوار کردم امیر هشتم را امیر هشت هزار سوار امیر نهم را امیر نه هزار
کس امیر دهم را امیر ده هزار کس امیر یازدهم را دوازدهم را
هر یک را امارت و ایالت دوازده هزار کس دادم و هر یک را
به ترتیب امارت نایب یکدیگر ساختم چنانچه امیر اول را
نایب امیر دوم ساختم و امیر دوم را نایب امیر سوم همچنین
تا امیر دوازدهم که نایب امیر الامرا باشد امیر الامرا نایب
من باشد تا اگر قضیه بوقوع آید نایب او قایم مقام او گردد
و از جمله سیصد و سیزده کس امر نمودم که صد مرد را اون باشی
نمایند و صد کس را منیک باشی امر نمودم که در وقت
جا و بیجا امیر الامرا با امرا منیک باشی بمنیک باشیان
به اون باشیان خبر رسانند و کار اون باشی را بیوز
باشی و کار یوز باشی را بمنیک باشی بفرمایند
و مهمی که باون باشی سرانجام شود به یوز باشی محتاج نشوند
و کاری را یوز باشی سرانجام رسانند بمنیک باشی

نفر ماند و هزار امرا که از روی رعیت کار طلب باشد
نه او نفر ماند نوزک زینب سپاه از مرتبه اندی نمرتبه عالی
مرتبه مرتبه مرتبه مرتبه مرتبه مرتبه مرتبه مرتبه

او انجامند و عزت بدارند سخنان شترین ایشان نشوند که انچه گویند
دست نوندار نخربه گویند و آن نزا مصالح کارخانه سلطنت دانند
و بعد از ایشان فرزندان ایشان نزا اقایم مقام دارند تا او ضاع انها
کم نشود و امر نمودم هر سپاهی که در جنگ از جانب غنیم گرفتار
شود او را نکشند اگر نوکری قبول کند نوکر سازند و الا ازاد کنند
خانچه من چهار هزار سپاهی را آزاد نمود صدر الدین نخشبدم
و هر سپاهی که مال بگیرند خان بگیرند و از هر کس که جان بگیرند مال
نگیرند تا رسم مروت از جهان برنخیزد و هر سپاهی که از
جانب غنیم شمشیر زند و حق نمک بجای آورد خواه از اختیار خواه
از روی اضطرار و التجا آورد بروی اغماض نمایند و مقرر دارند که وفا
داری بصاحب خود کرده و حق نمک آورده خانچه من شیر بهرام
در جنگ امیر حسین کردم که من روبرو شمشیر نمایان زده و چون
چون از روی اصطرار من در آمد او را احترام کردم و منکلی بوغا در
جنگ بلخ من لشکر کشید و من پیش از او را تعاقب کردم
که من در آید او حق نمک بعلیشور خان را فراموش نکرده بر من
در آمد و جنگ مردانه کرده و هر سه یا چهار روز یکه از روی
اختیار من در آمدها به مرتبه او را بلند ساختم و منشور خود

که دانستم چندان مهربانی کردم چون که انچه در خاطر داشت فراموش
کرد او را در مجلس و محفل آفرین کردم چون مردی بود مردانه در دولت
و سلطنت بمن کارهای مردانه کرده و خدمت کلی نخا آورده دوم را
ممنون ساخت و تغصیر نکرده در جنگ و املاک آورد بانچان که بقرا
یوسف التفات افتاده در انوقت که لشکر من منصرف شده
و از سرهای لشکر قرا یوسف یکی را به نیره ملند کرده سر قرا یوسف
نام نهاده و ندا در لشکر در داد که قرا یوسف کشته شد و لشکر
را دل داد و بر قلب لشکر قرا یوسف تاخته و هزیمت داد
و فتح قرا یوسف بنام او نوشتم و بر مراتب او افزودم و درمیان
امران سر بلند ساختم ترتیب انعام و حدود سپاه و امرا و وزرا
هر امیر که ملکی را تسخیر کرده اند با لشکری را شکسته و هدیه شمشیر
و هد خطاب و جتر طوغ و ترکش خاصه و او را سپاه دیلغ
و هند شش یک دولت سلطنت و انند و در کفاش داخل
سازند و سر جد بدهند و امیر الوی تابع سازند و هر امیر که نوره را
بشکند و فرار دهد چون امیر زاده را شکسته و هدیه یاغی را منهزم
کرده اند خانچه ریکی تمور را نزاورتس خان فرستادم و او را
شکسته داد نومن طوغ و علم و دولت و نقاره دادم و شش یک

دولت خود ساختم و در کنکاش داخل کردم سپهداری باو ارزانی
داشتم و امرا تابع او کردم حاسدان در حق او سخنان گفتند او
پس اوباش خان را تاراج کرد مال و منال او را خود متصرف شده
مزاج مرا منحرف ساختند لیکن قضیه بهرام چوبین بمسامع من رسید
بود بتجربه برداشته بودم که چون خاقان ترک با سیصد هزار
ترک خونخوار بر هرمز بن انوشیروان لشکر کشید و بهرام
چوبین را که سپه سالار و مشیر نوشیروان بود با صد و بیست
هزار ایرانی بر خاقان تعین کرد و او در مقابل خاقان در آمد و سه
شبانه روز در قتال و جدال بود تا آنکه خاقان را شکست داد
و مظفر و منصور گردید و کیفیت حال را بهرام با غنایمی که گرفته بود عرضه
داشت نمود حاسدان و غمازان که در مجلس راه سخن داشتند
و غمازی کرده گفتند که بهرام مبلغهای کلی در میان نگاه داشته
موزه مرصع و کلاه مکلل بجواهر و شمشیر خاقان را خود متصرف شده
هرمز از خام طمعی کار او را پوشیده داشت او را بسخن ارباب
افترا و بهتان خاین و گنه کار ساخت و از برای او طوقی
و معجر زنانه و زنجیری فرستاد بهرام طوق در گفن و زنجیر بر پا کرده
و جامه زنان در پوشیده بار عام داد سران سپاه چون آن حال را
مشاهده

مشاهده کردند هرمز را مطعون نساختند و دلهای ایشان و
پراکنده شد و از هرمز دل برداشتند و باتفاق بهرام چوبین
بدرگاه هرمز آمده او را از سلطنت خلع کردند خسرو پرویز را
بر تخت سلطنت نشاندند مفتریان را سزا دادند چون
ازین مقدمات تجربه برداشته بودم بجهة آنکه مطعون شاه نگردم
زنگی تیمور را طلب داشته مجلس آراسته ساختم و مال و منال و
اورش خان را بوی و سران سپاه و سپاهیان که با او شمشیر
زده بودند انعام کردم و امر نمودم که هر امیری که در هنگام جنگ جای
خود نگاه دارد و فوج مقابل خود را شکست دهد هر مرتبه انس
بیفزاید چنانچه در جنگ اول علم دولت و چتر طوغ بدهند چنانکه
در جنگ توقتمش خان زنگی تیمور برلاس جای خود نگاه داشت
و بذات خود شمشیر نمایان زد و امیر چاکو فوج مقابل خود را و
شکست داد ایشان را امتیاز دادم و بهر یک چتر طوغ
و علم دولت دادم و امر نمودم که هر سپاهی که در جنگش
زخمی گردد و او را آفرین گویند و تحسین کنند و انعام دهند و از
کار او چشم نپوشند که زخم او گواه حال اوست و در جنگ
توقتمش خان تابان بهادر خود را بعلمدار توقتمش خان رسانید.

علم او را کنون ساخت و زخمها برداشت مدعیان خواستند
که کاروی بپوشند در الصاف سلطنت من بمکبید که زخمهای
او چشم بپوشم بوی امارت داد و مرتب کردم و علم آزانی
داشتم و امر نمودم که چون یکی از اون باشیان و نوزباشیان
و منگ باشیان فوج شکنی نمایند و علم خود را هرمت دهند
در جلدوی آن اون باشی را حکومت شهری دادم و در جلدوی
نوزباشی حکومت مملکتی چنانچه نوابرس مهادر که نوزباشی
بود در جنگ نوقش خان نصبتم خود روبرو شدند و فوج عثمم را شکست
داد حکومت حصارت دمان با و آزانی داشتم و امر نمودم که
چون منگ باشی علم خود را شکست دهد او را والی ملکی کرد انید
چنانچه سوار منگ در جنگ کنور فوج سیاپوشا را شکست
داد او را حکومت کولاب و فندرو دادم و امر نمودم که هر یک
از امرا که ملکی را تصرف نمایند آن ملک را تا سه سال مملکت
بوی آزانی داشتم و امر نمودم که مهادری از مهادران بگه که شمشیر
زند بر کلنگ مرصع و او طاقه بدهند و شمشیر و مکر با و آزانی دارند
و منصب اول باشی امتیاز دهند تا آنکه در شمشیر دوم و سیوم
بمرتبه منگ باشی ترقی نمایند و سایر سپاه که کار خود را

نمودار سازند که با خلاص کار کنند مرحمت و انعام نمودم و او خود
راضی دارند که با خلاص کار کند **نورنگ عطای طبل و علم و نقاره**
امر نمودم که سر یک از امرای دوازده گانه یک علم و دولت بدانند
و با میر الامرا علم و نقاره و چیر طوغ آزانی دارند و منگ باشی را چیر طوغ
و نفیری بدهند و نوزباشی را نفیری ارزانی دارند و اون باشی را
طبلی بدهند و با مراد اعانی بر خود بدهند و بجهار مکهری بند سر یک
علم و دولت و نقاره و پیرغوارزانی دارند هر یک از امرا که فوج شکنی
نماید و ما ملکی را مسخر سازد اگر امیر اول باشد او را بمرتبه امیر دوم
رسانند و امیر دوم بمرتبه امیر سیوم امیدوار دهم و به
مرتب مرتبه طوغ آزانی دارند چنانچه با میر اول مکمل طوغ با میر دوم دو طوغ
و با میر سیوم سه طوغ با جهار طوغ بدهند و علم و نقاره باین مرتب
تا آنکه خود را بمرتبه شش طوغ برسانند و این مراتب را بجاش
معمول دارند **نورنگ سامان و سرانجام لوا** امر نمودم که سایر سپاه
هر دو نفر در یک قنات یک خیمه مرحمت دارند و دو اسپ و شتر کش
و شمشیری داره و در فشی و جوال دوزی و تبری و تیشه و
مهادران بگه هر پنج نفر یک خیمه و چوشنی و زرهی و شمشیری
و تر کشی و پنج اسپ همراه بگیرند و نوزباشی هر یک خیمه و سایبان

و ده اسب و اسلحه از ترکش و شمشیر و گرز زره و تکبیر و یکده متعدد بر
داده و منبک باشی هر یک خیمه و سایه بان بردارد و سلاح
از خود و زره و جوشن و تیره و شمشیر هر قدر تواند بردارد که بدیگران
تواند مدد نمود و همچنین امیر اول و دوم و سوم و چهارم تا امیر الامرا
فراخور شامان و مرتبه خود از خیمه و اوتاغ و شامیانه اسب
سرانجام نمایند چنانچه امیر اول صد اسب کوتل همراه گیرد و امیر دوم
صد و بیست اسب و امیر سوم صد و سی اسب و امیر چهارم
صد و چهل اسب تا امیر الامرا که دو صد اسب همراه بگیرد و پیادگان
هر یک تیر و تیر و شمشیر بردارند که در وقت کار حاضر باشند
و آنچه تواند دیگر زیاده همراه بگیرد اما در جنگ کمتر از آنچه توزک
شده حاضر نباشد و در سرانجام این توزک در نیشاقها
و قدغن تمام کردم ~~توزک عطای طبل و علم و نقاره~~ امر نمودم
که در مجلس سپاهیان و امرا منبک باشی آن و یوز
باشیان بی کلاه و موزه و جامه گریبان در و بلده و سر بدیوانخانه
توره حاضر نباشند و چهارده هزار قلچه شمشیر دار با یراق و سلاح
در دیوانخانه توره در یمین و یسار و پیش و پس در کیک
و کدک حاضر الوقت باشند و باین ترتیب که هر شب چهار هزار

توزک بالس حضور مجالس بزم و رزم

در پیش حاضر

در پیش حاضر باشند و هر صد قلچه را یوز باشی گفته طوی دهد و
امر نمودم که در معارک و مجالس رزم از امیر دوازده گانه و منبک
باشیان و یوز باشیان و اوان باشیان در لشکرها و بساطها
تا دوازده هزار سلاح دار یکشب و روز در نیشخانهای خود حاضر
باشند و این دوازده هزار سوار را چهار فوج ساخته فوجی در برنغار
فوجی در جرنغار و فوجی در هراول و فوجی بر جیدوال تعین نمایند و نوبت
بنوبت بر مقدار نیم فرسنگ از اردو برآمده نزول نمایند و هر
یک از افواج چهارگانه هراولی هراولی برای خود تعین نمایند که هشیاری
بکار برده خبر رسانند و امر نمودم که بر هر طرفی از اطراف از ذوی
ظفر قریب کوتوالی مقرر باشند که نگاهبانی بایشان متعلق
است و رسوم از حاصل بازار بگیرند اگر چیزی از اهل ازدید زدی
رود جواب کنند و امر نمودم که چهار فوج جارغچی تعین نمایند که
تا چهار فرسخی لشکر را بقید ضبط در آورند و اگر کسی را مقتول
و مجروح به بینند از عهده آن برآیند و اگر مال کسی بدزدی جواب
دهند و امر نمودم که سوم حصه لشکر بخدمت نگاهداشت سرحدها مقرر
باشند و دو حصه در خدمت حضور همه حاضر الوقت و محکوم باشند
توزک خدمت وزرا امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور حاضر الوقت

اول وزیر مملکت و رعیت و او مهمات معاملات و احوال
رعیت و حاصل و واصل ولایت و مداخل و مخارج و آبادانی
و معموری و نسق ملک بعرض رساند دوم وزیر سپاه که علوفه
سپاه و طلب تنخواه ایشان بعرض رساند و از احوال
ایشان مرا آگاه باشد که پریشان نشوند و از علوفه و احوال خبردار
باشند و عرض حال ایشان معروض دارد سیوم وزیر بادب
و هوای اموال غایت و قوتی فراری و اموال دکات آیندگان
و روندگان و مواشی و براغی و آبخور و علف خور که آنچه ازین
مداخل جمع نموده بطریق امانت نگاهدارند و آنچه اموال غایت
اموات باشد بوارث رساند چهارم وزیر کارخانه و
سلطنت که از مداخل و مخارج جمع و خرج خزانه دولت آگاه
باشد و وزیر را بر سرحدهای و نصاب تعین نماید که سررشته
معاملات مالی ولایت نگاهدارند و این وزرا بر طالع دیوانی
باشند که رفیق و رتق مهمات و ملات امور مالی را باتفاق
دیوان بیگی انجام داده بعرض رسانند و امر نمودم که عرض بیگی
تعین نمایند که عرض احوال سپاه و رعیت و داد و خواه و
خرابی معموری آنچه از معموری آنچه از مهمات آنچه خراش فیصل یابد بعرض رساند
امر نمودم

امر نمودم که امیر صدر سوغالات سادات و ارباب وظایف
و اوقات بعرض رساند و قاضی امور شرعیه معروض دارد
و احداث امور عرفی معروض دارد و محتسب الممالک تعدیل
ذراع و اوزان بعرض رساند و امر نمودم که در محفل خاص امور ملکی
و بندوبست مملکت و تغییر و تبدیل مشاورات تدبیر و تعبیات
لشکر بعرض رساند و امر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار
تواند بود و حامل سرایر کارخانه سلطنت تواند شد حاضر الوقت
باشد که بقلم راستی مخفیهای و مستورات مینوشته باشد
و امر نمودم که مجلس نویسان تعین نمایند که نوبت بنوبت
در دیوان و مجلس و محفل آنچه از مهمات و معاملات فیصل یابد
و آنچه باید برآید و درآید نوشته نگاهدارند و امر نمودم که درآمد مالی
و تسخیر و ملکی و وقایع و حوادثی که بوقوع آید بقلم درآورند و آنچه بعرض
من رسد و من حکم کنم که از جمله چهل اویماق که بحیطه ضبط درآورده
دوازده اویماق نمی نماید که از جمله نوکران خاص الخاص من باشند
برلاس برجان ارغون جلایر قولچی دولدی مغول قبچاق ارلاط
بسوری سلدوز تاتار طمار یرلیغ و از الوس برلاس
چهار کس را امیر الامرا ساختم امیر خدا داد و بوی مملکت

بدخشان آزرانی داشتم و امیر جاکو و امیر ریکی تیمور و امیر سلمان
و امیر موسی بایشان سرحد ولایت آزرانی داشتم
و صد نفر دیگر از اولوس برلاس را منتک باشی
ساختم و امیر جلال الدین برلاس را امیر دهم ساختم و امیر
ابوسعید را امیر نهم گردانیدم و از اولوس ترخان امیر بایزید
را امیر سیوم ساختم و بیست نفر را یوزباشی کردم و از اولوس
ارغون ناتخواجه را امیر چهارم ساختم و بیست نفر منتک باشی
و یوزباشی و اون باشی مقرر کردم و از اولوس جلایر
توکتیمور و شیر بهرام را امیر هشتم و نهم ساختم و بیست
نفر منتک باشی و یوزباشی کردم و از اولوس تولکچی
الجایتو بردی را امارت دادم و از تولو دولدی تایان بهادر
و شان بهادر را امارت دادم و از اولوس مسعود تیمور
خواجه اغلن را امارت دادم و از اولوس رعه لیغ الچی و
بهادر را امارت دادم و از اولوس طغیای علی درویش
را امارت دادم و از اولوس قبچاق امیر ساریوغا را
امیر ساختم و از اولوس ارلات سلاونچی بهادر
امیر ساختم و از اولوس تاتار کوتک بهادر را امارت
دادم و بیست

دادم و بیست و هشت ایماق دیگر که به تمغا نرسیدند امر
نمودم که در هنگام یساق در چار یلغار حاضر باشند و موافق
تورک سوار همراه می آورده باشند **تورک سلوک اکرمه**
آقا و معاشش صاحب نوکر نوکر راست که آنچه او از صاحب خود چشم
داشت دارد او هم از و چشم دارد پس خود را در کار مقصر
و معاف دارند و بدانند که چون صاحبش در اول بوی عنایت
مند بود و در آخر بی عنایت شد تقصیر و نقصان بر خود
بندند بر صاحب و نوکر است که با خلاص کار کند و اخلاص
ورزد چه نوکری که با فاکینه ورزد بالخاصیه بکنت باور آورد
اگر اخلاص ورزد دولت و نعمتش تزاید پذیرد و را شیخ
الاعتقاد نوکری باشد که از اعراض اعتراض برنجد و کینه نورزد
و تقصیری که از صاحبش بوقوع آید آنرا بخود گیرد و نوکری که نظرش
بر لقمه و ضمه خرقه باشد در وقت کار هارون گردد و او را بهمان
نظر لقمه خرقه به بیند و نوکری که حق خدمت فراموش کند
در وقت کار روگردان شود رویش نه بیند و نوکری که در
هنگام کارزار بهانه جوید در وقت یساق رخصت طلبد
و نظر بر پشت ما داشته فردا را نه بیند و کار امروز بفردا

حواله کنند چنانچه بولاد بوغا و اغلن تیمور من جمله کردند و مرا مرتبه کار کرد اشته
افتند ابدا از ایشان نام نبرند و در روزگار سمارند و سلاطین و
راست که هر نوکری را که مهذب و هنرمند دانند عزت نگردانند و مرد انشته
خود را نپندارند و هر کس که سناخته باشند فراموش
نسازند و سناخته خود را نه اندازند و اگر بمعرفت سازند
و نمرتش دو مرتبه مقرر نبند و نوکر را باخلاص و اعتقاد و نبش حواله
نمایند و هر نوکری که با خبار و مرا اختیار خدای گزینند چون مرا حجت
نماید او را محترم گردانند که از جدائی خود نادم شده بمعاودت
نموده ام نمودم که هر نوکری که از جانب منعم شمشیر زند نمک
حلال باشد همچنین مردی اگر در جنگ بدولت آید نا امید
شده ملازمت اختیار کند او را امرار نمایند و وفادار
دانند منکلی بوغا و حیدر اندخوی و امیر ابو سعید بالغو با نبس هزار
سوار در کنار آب بلخ من رو بمرو شدند و از جانب تغلقمور
خان نا امید شده من در آمدند آنان مرا احترام کردم و
ولایت اندخان نا امید شده من در آمد آنان مرا
احترام کردم اندخان و حصار شادمان و ترکستان ماندها
آرزانی داشتم و امید نمودم که هر نوکری که نزد منعم معتبر باشد

در وقت

در وقت کار سلسله دوستی بدشمن صاحب خود نگذارند
و صاحبی و نوکری نورزند و حق نعمت فراموش نکنند و دشمن
صاحب خود را خواهد کرد مر صاحب خود غالب گردانند این قسم
نوکر را نخود راه ندهند که روز سر انبش در کنار نهد و هر نوکری که در
وقت کار از صاحب خود جدا شود بملازمت آید اعتماد را
نشاید نباشد اما اگر بعد از خدمت وفاداری نماید نباید
گناهش داشت دولت نگاهدارند و اگر در عین وقت کار نورش
آید بملازمت اختیار کند او را کرامی دارند و هر نوکری دو رسیده
که برای بد بیر با دشمن رابطه آشنایی درست سازد و لباس
آشنائی کار صاحب خود دانسازد این چنین نوکر را عاقبت بد
جا کران دانند و هر نوکری که برای بد دشمن بسازد این چنین نوکر را در دشمن
آرزانی دارند و هر نوکری که برای بد بیر صاحب خود را که بجنگ
دشمن گرفتار شده باشد خلاص دهد چنانچه نظام الملک سلطان
ملکشاه را از قیصر خلاص کرد و خواجه امیر حسن نیشوری را در قید
من مرا آورد و بر آنان آفرین کنند و شمشیر نموده مظفر
و کرامی دارند و هر نوکری که شمشیر زند و منعم را شکست دهد
سخن از مارب مرخص در خ او نشنوند و کار او را نپوشیده

در وقت

ندارند و بر مرتبه اش مرافقت نکرده اند و لعنتم بوسه نکرده
اند نزاد در مملکت خاندهند خانه سرداران نشانه من رفته
با میرحاجی مرلاس بوسند و امیر حضر راه صواب گم کرده
صله رشتم را فراموش کرده خواه نیز با میرحاجی مرلاس
ملحق شده مالقاق نزد امیر با تبرید رفتند و امیر با تبرید بر انتخاب
اعتبار نکرده و خواست که انتخاب نزا مسخر خود کرده اند انتخاب
منوهم شده که نخندند و در صحراها و بیابانها مسکنند تا انکه من
الهی آورده اند و هر نوکر بر اکه ملکی حاکی ملکی کرده اند او انملک را
سازش کرده لعنتم گرداو را از قند جبات برآورند
خانه من حکومت ششم قندر العادل بهادر آرزانی داشتم
واو لعنتم سازش کرده لعنتم درآمد و هر نوکری که لعنتم سازش
کرده ملکی را تا رسیدن کومک لکها بانی نماید در ملک داری
بی نظیر باشد او را مرانب ارجمندی بلند کرده اند و هر امیر
وزیری که به تبره و شمشیر ملک داری نماید بر مرتبه اش
بفزایند و هر امیر که در وقت اضطرار قدم اخلاص در میدان
مصابرت نهد و مرجاده استقامت مستقیم باشد و
طریق مرافقت بجا آورد او را بمرتبه مراد رسانند خانه امیر ملکو
بن یومن

بن طوغان خاران بن شرعه بن قراچار نویان و برکی نوروز بن قراچار
نویان در وقت که امرا و سپاه من از من جدائی اختیار کرده روانه
شدند این دو امیر مردانه فرزانه رو بمکر دانیدند و بر جاده مرافقت
من مستقیم ماندند من انتخاب مرا دری دادم و تبه یک
دولت خود خواندم و مملکت هج و حصار با انتخاب آرزانی داشتم
و با هم خویشی کردم **ترک سلوک معاشر با دوست و دشمن** روزیکه
از املاک نوران زمین را مسخر ساخته بر تخت گاه خط شهر قند
اجلاس نمودم با دوست و دشمن یکسان سلوک کردم و امرا
بدخشان و امرا بعضی نسوبات از ترک تاجیک که من بدیها
کرده و حیلها بر انگیخته شمشیر بارده بودند و از کرده ها خود منوهم می بودند
که با انتخاب چه خواهم کرد چون بمن درآمدند خندان احسان کردم
که شرمنده احسان من شدند چه هر کس را که رنجانیده بودم
تلافی رنجش او کردم و بمرتبه لایق امتیاز دادم لیکن بر امرا
سلدوز و امرا تنوری و امرا جنه نظر من کردم که کاملتر
چنگیز را با مارت جانی مروا نداشتند و بوی عهد و دستی بر
بستند و چون طهور سلطنت من بمنتها رسید با انتخاب
رسید نقض عهد کرده او را بخوش آمد من بستند زهر و حد

می برد ند امیدار بان ن مروت
احسان من شد ند و
طرق حجالت بند بمردن خود راضی شد ند و سنان خون
بمن در آمد ند خون بر صاهن کار کرده بود بذمال و منال ازان ن
مضایقه نکردم و بخره بمن رسد که دوست صادق است که نرنجد
و بجان مضایقه نکند جانچه بعضی از امرا من بجان همراهی کرد ند و من و
بصحیح خبر از ان ن مضایقه نکردم و بخره بمن رسید که دشمن غافل
بهتر از دوست جاهل باشد جانچه بنیره امیر حسین که از دوستان
جاهل بود الچه بمن در دوستی کرد هیچ دشمنی در دشمنی نکند امیر خدا
داد برلاس بمن گفت که دشمن را چون نعل چوا هر نگاهدارد و
چون تشنک لاچ رسمی جنابس بر تشنک زن که آنار ازو
نماند و نیز گفت چون دشمن بناه آورد و کورنش نماید و دست
بر سر نهد بروی رحم کنند و مروت نمایند چنانچه من بتوقمش خان
کردم چون من بناه آورد مروت نمودم و اگر دشمن دیگر بار بر سر
دشمنی رود و او را بزور کار سپارند دوست آنست که نرنجد
و اگر برنجد و اگر برنجد عذر بدبد باشد تورک اجلاس بورم به یورم
ام نمودم فرزندان و سایه قرانبان علی مراغب در جانهم نالد
و از حیف زده بر دود سر بر سلطنت اجلاس نمایند و

سواد

سواد و صدور رشته الاسلام و قضات و مشایخ و علما
و فضلا و اعیانی و موالی و اکابر اشراف بر دست راست اجلاس
نمایند و بیکلر بیکی ان و امیر الامرا ان و امراء الوس و نوئانات
و قونات و منگ باشیان و نوبر باشیان و اون باشیان
علی مراتب و رجانهم بر دست چپ اجلاس نمایند و کلان
تران و کدخدایان و یوان بیکی و وزرا در مقابل اجلاس
نمایند و کلانتران و کدخدایان مملکت و عقب و وزرا صف
زده اجلاس نمایند سهادرانی که خطاب سهادری یافته باشند
و شمشیر زنان در عقب سر بر دست راست اجلاس
نمایند قراول بیکیان و قوشچیان بر دست چپ
سر بر اجلاس نمایند و امیر هراول در رو آورم بگیرد و محرم نسازل
بر در ضرگاه و پای سر بر استاده باشند داد خواه لب دل و
لب ولان بر لعاره خیر نقاره و سایر سپاه علی مراتب
در جانهم صف زده استاده باشند و آورم به آورم جاپ
خود نگاهدارند و چهار میر نوبک دست راست و چپ
پیش و پس مجلس را نوبک دهند و چون مجلس نوبک
در آید هزار طبق پیش و هزار تان در مجلس عالم سلمان نگذند

هزار طبق در محفل خاص و از انجمله بالعل یاقوت سی و هفت نام بنام اسم
باسم نوزک ملک کبیر ست در هر ملکی ظلم و فسق احداث نکند و سلاطین
را است که بنیت عدالت و رفع و دفع ظلم و فسق مران ملک
لشکر کشند که تعالی بهمین نیت املاک را از ظالم و
انتزاع نمودم و در هر ملکی نماید و بعادل سپارد و خانیچه من ماور
النهر را بنیت عدالت از اوزبکیه ظالم انتزاع نمودم و
در هر ملکی شریعت را ضعیف سازند و نرک کرده باشند
خدا را بخفه نمایند و بنده های خاص خدا را آزرده سازند و ملک
کبیر است که بنیت رواج دین و شریعت سر کش و بر کین
دار الملک در آید که خدا او را مدد خواهد کرد خانیچه من دار الملک
هند را از سلطان محمود نبیره فیروز شاه و ملوخان و سارنگ
خان انتزاع نمودم و دین شریعت را رواج دادم و بنجا نهاد
آن دیار را خراب ساختم و بت شکستی نمودم و در هر
ملک که متوطنان و ساکنان املاک از حاکم خود در آزار
باشند ملک راست که املاک را بجمله بصرف در
آورد و که بمجرد توجه سلطان بگریزند ان ملک مسخر گردد
خانیچه من ممالک خراسان را از سلاطین کرد و انتزاع
نمودم و

نمودم محرر بوده من بعد بنسبت تسخیر خراسان سلطان غیاث
الدین آمد مملکت خراسان را تاخت و تاراج و غارت کرد و
در هر ملکی که الحاد ورزند و بسیار شوند و اهل اندیار را زنهار
و عرب بطوالف متغول گردند زود باشد که املاک زوال
پذیرد و ملک کبیر راست که املاک نزدیک را آورد خانیچه من مملکت
عراق عجم و فارس را از نجاست و لوس ملاعین یانک
تاخم در هر ملک که بعقاید اهالی اندیار نجاندان سید المرسلین
و اهل بیت و آل عظام و اصحاب کرام او صلی الله علیه و سلم تغیر
یابد سلاطین را واجب ست که آن ملک را مسخر سازند
و این را از اعتقاد بدان ایشان باز آورند من مدار الملک
شام و بصره و عمان تاخم و مسخر کردم و اهل اندیار را که دشمنان
آل محمد بودند ساز ساندم و هر سال سلطانیکه بجای من
الشر لعین بی ادبی نماید و ال اصحاب حضرت رسالت
پناه را اهانت رساند و در مقام قتل و قمع ذریه بیضه
در آید بر هر دی نوکنی واجب ست و که در دفع و رفع او در آید
بر هر دی نوکنی واجب ست که در دفع او شمشیر جهار ارنیام
انتقام بر آرد خانیچه من الدرم بایزید را که لشکر بر صر من الشر لعین

کشیده بود حکم بقتل منی حسین نموده منتبه کردم و مملکت روم
و سطنطنیه از وی انتزاع نمودم و او را تو به دادم و ذربایجان و
دشمنان آل محمد را انداختم چون شروع در ملک گیری کردم
جهار امر را پیش نهاد همت ساختم اول در امور ملک
گیری تدبیر و کفایت و درست کار بردم و اندیشه و حزم
احتیاط بسیار نمودم تا انکه در کارهای که کردم غلط نفتاد و بیاید
الهی هر تدبیری که کردم موافق تقدیر بود دوم دلها متوطنان هر دیار
و سپاه را بخود رام کردم و موافق مزاج و طبایع ایشان هر
ایشان سلوک کردم و حاکم تعین نمودم سیصد و سیزده سنه
مرد مردانه و اصیل و شجاع و فرزانه را بخود منفق ساختم
که در اتفاق بمرتبه بودند که گویا همگی ایشان یک تن بودند
و را می مدمت ایشان نکی بود که چون کفتند انکار نمکنم
بر نمکنشناسان کار نمکردند و هر کار نکه مدمت می کنند
از مدمت خود نمیکنشتند چهارم کار امور را بفرزانه بیندازم
و در هنگام نرمی و در وقت درستی کار بردم و در
زمان ثانی شتاب نکردم و در وقت اتبعار اتبعار کردم
دکار نکه تدبیر سرانجام ما فت بشمشیر محتاج نمیشدم و روزها با ارباب

بقیه نصل

بخیره بسطوح ملک کبیری می باختم و شبها بر سر هر خود نکبه میکردم
در نشیب امور فکر مینمودم و در بند و نسب سلطنت
اندیشه میکردم و صورت انرا بخود تصویر مینمودم و در امور ملک
کبیری بخود اندیشه میکردم که نکدام راه برایم در معاملات سپاه
که کدام کس را نرتیب نمایم و کدام کس را کار فرمایم که غلط نکنم
و هر کس از اعیان سپاه که بمن دوستی کردند با ایشان
احسان نمودم و هر کس دشمنی کرد با او مدارا کردم و مدارا
بمروت تبدیل نمودم و بکین نکه بیلی کردم و ایشان
بمن بدی کردند ایشان را اصرام زده و انسه چه قول
رسول رب العالمین است که ولد الزنان از دنیا بیرون نرود
تا به مجلس خود بدی نکند بر من بمن نوشت که صرم خدا و رسول
خدا و آل در ریاست الحضرت را نصرت دهی و سلاطین
راست که بنعمت خدا مغرور نشوند و باغی رسول خدا را از ملک
اخراج نمایند باید که در ملک خدا عدالت نکار بری که ملک
بظلم باقی نماند و بر است افعال نتیجه و اعمال سنیعه را از ملک
خدا بر اندازی که افعال سوء عالم آن اثر میکند که عذابی بدن
بدن و آثار ظلم را محو سازد و سبب طول بقای ظالم و فاسق

در عالم حل بر منکی ظالم منکنی که سبب بقای ظالم و فاسق واسطه
آنست که ظالم و فسقی که در نهاد انسان نهاد اندار فوت
بقبل در آید الکاه بسخط الهی گرفتار کردند و کاه باشد که بغضب
الهی ظلمه فسقه را به بند و زندان و تاراج و قحط و کرفتاری و بلای
عالم بیکرند که کرفتار نتوند و کردانند و کاه باشد که صلحا و اتقیا و
نیکوکاران نبوی افعال و اعمال انسان در بند افتند و کرفتار
نتوند چون آتش که در بیشه افتد خشک و تر را بسوزاند
و نرفیات و سندر جات کفار و فجار و ظلمه و فسقه نیز
منکنی و در غلط مفتی و با خود کوئی که ظالمان و فاسقان و فاجران
هر چند که ظلم میکنند بیشتر بنعمت انسان بیشتر میفزود
که سبب بسیاری نعمت ظالم بواسطه امنست که نشاید
از ظلم خود باز آید و شکر نعمت بجا آورد چون باشکر الهی
باز کشت بدرکاه سبحانی غافل نتوند و در ان نعمت
خداوند رسول خدا را فراموش کردند و بمعجزات و نعمات
الهی کرفتار کردند چون خط من بمن رسید ملک خدا را
از جنکال ظلمه و کفره ملاحده و فسقه و فجره بر آوردم و در قلع و
قمع انسان کمر همت بستم و بیشتر جهاد را رسان
بر کشیدم

در ترتیب ملک داری

هر ملک را که مسخر
کردم مدبران ان ملک مدبر داشتم و سادات و علما
مشایخ را بتعظیم و اکرام نمودم و بتوزغال و وظیفه و مرسوم مقرر
کردم و بیران ان ملک را آباد ساختم و رعیت بمنزله پدر فرزند
دانستم و خوانها را بمنزله برادر و اطفال انسان را بمنزله فرزند
و سپاه ان ملک را بدرکاه خود راه دادم و رعایا را استمالت
ساختم و همه را در امان امید و بیم کماشتم مکان هر ملک
را به منکی انسان حواله کردم و بدان و اشرار و بدنفسان
را از مملکت اخراج کردند و ادنی و ارذال را در مرتبه خود
داشتم و اهالی و موالی و اشراف را بمراتب عالیه
امتیاز دادم و ابواب عدالت در هر ملک مفتوح و
ساختم و ابواب ظلم را مسدود کردانیدم و عالم هر ملک
که داخل حوزه سلطنت من شد ملک او را باو ارزانی
داشتم و او را بقید احسان در اورده مطیع خود ساختم
و انکه بمن در امد او را نکرداره کرفتار ساختم و عالم عامل
و عاقل و عامل بر انسان بتعین نمودم که در ان و قطاع
الطریق هر ملک را بسزای لایق رسانند و مفسدان

و اسرار و بدنفسان از ملک اخراج نمودم و کوتوالی بر هر قصبه
و بلده تعین نمایند که نگاهبان سپاه و رعیت باشد و آنچه از
عهده او بدزدی رود جواب گوید و امر نمودم که بر سر راهها و
گذرها بقدر احتیاط نگاهبانی تعین نمایند که ضابط و حارس راه
ها بوده اموال و امتعه مترددین را منزل بمنزل رسانند و اگر
قوتی و فرو گذاشتی بوقوع آید از عهده آن برآیند و امر نمودم
که حاکم به تهمت و سخنان ارباب غرض و بدنفسان
و بدگویان بر هیچ فردی از افراد و متوطنان بلاد و امصار جریمه
اطلاق نکنند و بعد از ثبات گناه از حدات اربعه جریمه
فراخور گناه مجرم بگیرند و هیچکس از سپاه در خانه رعیت
نزول نکنند و چهارپایان ایشان را و اولاغ نگیرد و در جمیع
امور برعایای هر ملک و مملکت در سلوک و معاش
حد اعتدال نگاه دارند و امر نمودم که چغلان و دزدان هر ملک را
بقتل آورند و گدایان هر ملک را وظیفه دهند که رسم گدایی
برافتد **تورک خبرداری و آگاهی از احوال ملک و سپاه و رعایا**
امر نمودم که بر هر سرحدی و ولایتی و مملکت و لشکری اخبار
نویسی تعین نمایند که از اعمال و کردار سپاه و حاکم و رعیت
و لشکر بیگانه

لشکر بیگانه مداخل و مخارج مال و منال در آمدن و بر آمدن مردم
فاضل و اهالی علمای که از بلاد بعیده رو بدرگاه من آورده باشند
بتفصیل از روی راستی و درستی نوشته بدرگاه فرستند
و در نوشتن خلاف ننمایند و از قرار واقع آنچه از کردار سپاه
و حاکم بوقوع می آمده باشد نوشته بفرستند و خلاف واقع
اگر بنویسد انگشتان آنها قطع نمایند و گر بنا بر غرض خود بتهمتی و
و شناعتی نوشته باشد بقتلش رسانند و امر نمودم
که اخبار هر شهر و بلده روز بروز هفته بهفته ماه بماه بعرض رسد و امر
نمودم که هزار نفر جمازه سوار و اسب سوار دونده و دونده هزار نفر از
پیاده گان جلد تعین نمایند که اخبار مملکت سلاطین و احوال
سرحدها و لشکرها و ارادات و مقاصد سلاطین روزگار
را تحقیق نموده خبر رسانند تا آنکه پیش از وقوع واقعه علاج
نمایم چنانچه خبر شکست یافتن توقمش خان از اوزبک خان
بمن رسید دانستم که او پناه بمن خواهد آورد استعداد جنگ
اوزبک خان امداد توقمش خان نمودم و چنانچه در آن وقتی که
بر عزم تسخیر مملکت هندوستان عازم شدم و خبر
بمن رسید که ناحیه از نواحی دار الملک هندوستان سلطانی

امیری بر تخت سلطنت نشسته چنانچه سارنگ برادر ملوخان
در ناحیهٔ ملتان علم سلطنت برافراخته بود و در دهلی سلطان
محمود خان علم خلافت برافراخته بود و در نواحی لاهور ملوخان لشکر
جمع آورده بود و مبارک خان در نواحی قنوج بدعوی سلطنت
برخاسته بود چون این اخبار بمسامع من رسید تسخیر الملک
در نظر من آسان نمود لیکن در نظر سپاه مشکل در آمد چنانچه
در وقتی که دار الملک هند را مسخر ساختم خبر بمن رسید
قیصر روم بر مملکت من ترکتاز آورد و گرجیان از حد خود تجاوز
نموده بعضی از قلاع ولایت من مراجعت رسانیده اند
بخود گفتگو کردم که اگر در هند توقف نمایم مملکت
ایران از دست میرود نسق دار الملک هند نموده ایلغار کردم
و اول قلاع کفار گرجستان را درهم گفتم بعد از آن بجنگ
قیصر مبادرت نمودم چون از اخباری که بمن میرسد مطلع
میشدم و بر هر ملکی از ممالک سلاطین اخبار نویسی
تعیین کردم و در جمیع بلدان و راه ها اخبار نویسی معین باشد
و امر نمودم که این تورک را در جمیع بلدان و شهرها و قری
و مواضع و ممالک جاری دارند تورک اوزارات اوقات

ممالک رتش و معاش متوطنان و ساکنان بلاد و ممالکی که مسخر کردم

امر نمودم که هر ملکی که مسخر کردم و چنین امر نمودم که هر ملکی که مسخر گردد
سپاهی که در الملک باشد پناه آورد نوکر سازند و جا دهند
و رعایا و متوطنان آن دیار را از حوادث و قتل و نهب و غارت
محافظت نمایند و غنایمی از آن ملک جمع آید بقید ضبط در آورند
و سادات و علما و مشایخ را سورغال و وظیفه و مرسوم و
بدهند و بمدرسین وظیفه مقرر نمایند و بروضات و مزارات
اکابر دین و مواضع شریفه مواضع و ذی وقف نمایند
و فرش و روشنایی و آش مقرر نمایند اول بروضه
مقدس شاه مردان علی ابن ابیطالب محال نجف
و حله را وقف نماید و بروضه امام حسین محال کربلا وقف
نمایند و بروضه امام اعظم و بروضه قدوة المشایخ شیخ
عبد القادر مواضعات بغداد و محال متفرقه وقف نمایند
و بر مواضعات سامره از محال ولایت بغداد وقف
نمایند و بروضه امام موسی و کاظم و امام محمد تقی و سلمان فارس
و محال مزروعه از جزیره و غیره وقف نمایند و از برای مزارات
مشایخ اکابر دین که در زمین بغداد آسوده اند محال و مواضع

وقف نمایند وبجهت روضه امام علی بن موسی الرضا ناصه کبه
بکبست ومحال شهر طوس وقف نمایند وفرش و
روشنای وآشپز بومیه مقرر نمایند بجهت مزاران ومقابر
مشایخ ایران وتوران اسم باسم نام نام ندوران
واوقات معین دارند وامر نمودم که هر ملکی مسخر کرده وکدایان
املاک راکرده بومیه مقرر سازند وآنرا تمغا نمایند
کدائی نکنند واگر بعد از تمغا کدائی نمایند ملا وبعیده مرده بفروشند
یاسر دهند تاکدا وکدازاده نشود نورنگ تحصیل ملک خراج
از رعیت وتنقیح ممالک ایرانی امر نمودم که خراج از رعیت بگیرند
بگیرند که موجب خرابی خزانه رعیت وملک نشود وموجب
بلغه وتباه بلغه وسپاه سبب اختلال مرتبه سلطنت
امر نمودم که هر ملکی که مسخر کرده حاصل وواصل آنرا ملاحظه نمایند
اگر رعیت بجمع قدیم خود راضی بهر رضایی آنرا قبول عمل
نمایند والا موافق نورنگ برنبندند وامر نمودم که موافق
حاصل از رعیت خراج بگیرند وجمع بر حاصل زمین بندند اول
اراضی مزروعه رعیت که باب کاریر وچشمه ورودخانه
زراعت کرده باشند وآن آسیا دورم واسمرا ردآسیاب

اراضی مزروعه

اراضی مزروعه راضبط نمایند وآنچه حاصل آن آراضی باشد حصه
مرعیت گذارند وحصه بجهت سپاه بگیرند واگر رعیت راضی
نشود ضبط نمایند وبر هر خرواری آنچه علیه شیانی نشود بتعیر وقت
بر رعیت جمع ببندند وموافق تعیر نقد شیانی رسانند
اگر رعیت به حاصل قسمت سه نوده راضی نشود اراضی
مضبوط را اول ودوم وسیوم نمایند ضرب اول را
سه خروار وضرب دوم را دو خروار وضرب سیوم
را یک خروار جمع ببندند ونصف راکیندم ونصف راجو
اعتبار نمایند واگر رعیت بدادن غله راضی نباشد خروار
کیندم رابه مثقال نقره وخروار جو را دو نیم مثقال نقره تسعیر
نمایند وفلفه اضافه نمایند وبگیرند سیم ورسم از رعیت
مبالغه نمایند ویاره اعانت رعیت از سفید وسبز خریف
وربیع زمستانی وتابستانی ورزاعانکه باب باران
مروج شده باشد ضرب نمایند وآنچه بخریف درآید
ثلث وربیع عمل نمایند وسرشمار فرقه وسایر جهات
بلدان وامصار وقری مواضع واحوال وعلف چراومرابی
مواشی وسنور العمل قدیم واگر رعیت راضی نشود بهشت

نوده علما بندد و امر نمودم که قبل از رسیدن محصول برسد رعیت
مال جهات اطلاق نماند و چون محصول برسد دفعه مال
تحصیل نماند و اگر رعیت بی تحصیلد از مال گذاری نماند تحصیلدار بغیر
نماند و اگر تحصیلدار محتاج نشوند تحکم و تعنت سخن مال نگیرند و به بحوب
و سلاق و رعیت را به بند و تحبیر معتمد نگردانند و امر نمودم که هر کس
صحرائی را آباد ان کرده اند یا کاریزی احداث نماند یا بائی و
سنبر کند یا موضعی را آباد کرداند و سال اول خروبی
نگیرند و در سال دوم انچه رعیت برضاء خود بدهد نگیرند و در
سال سیوم موافق تورنگ مال بگیرند و امر نمودم که اگر بزرگ
رعیت بی زبره رعیت نقدی نماید و موجب خرابی رعیت
شده باشد آن مقدار خرابی بی زبره رعیت رسیده باشد
از بزرگ رعیت گرفته بی زبره رسانند که بحال خود یا آباد
و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشد در خالصه
معمور نماند و اگر صاحب داشته باشد مصالح املاک
باو بدهند که موضع خود را آباد سازد و در زمین خراب
کاریزها جاری دارند و بقیها د خراب که در محل حلق اله باشد
عمارت نماند و بر محل آبها رود خانها را بلوها نبندند و در راه‌ها

بمقدار یکمنزل رباطی تعمیر سازند و راهداران و مستحفظان بر راه‌ها
مقرر دارند و در هر رباطی حمعی را متوطن سازند که نگاهبانی و
راهداری بدیشان متعلق باشد و مالیکه در راه‌ها از اهل و
غفلت بدزدی رود راهداران از عهده جواب برایند
و در هر شهری و بلده امر نمودم که مسجدی و مدرسه و خانقاهی
تعمیر نماند و قرا در خانه بجهت فقرا و ساکنین نما نماند و دار الشفا
بجهت مرضان تعمیر نماند و طبیبی را موظف ساخته بر دار الشفا
موکل دارند و در هر شهری که دار الامارت بود دار العدالت
تعمیر نماند و قدغنی بجهت نگاهبانی غله و زر مداعت مقرر نماند
و بر هر ملکی از ممالک سه وزیر تعین کنند **اول** از برای و
رعیت که آنچه از رعیت حاصل نشود و اصلاح اثر انگاهدارند
اول دوم از برای سپاه که بسپاه چه مبلغ رسد و چه مبلغ طلب
ماند **سوم** از برای مال عایب انبده و رونده و حاصل باد و هو
او ضبط اموال محاسبین و موارث باستصواب قاضی و
شیخ الاسلام و مال خونی و فراری و امر نمودم که اموال
موالف را بوارث رسانند و اگر وارث رسانند
و اگر وارث حاضر نباشد نگاهدارند تا انکه وارث حاضر آید

واگر مطلق عنان نباشد در ابواب الخیر صرف نماید

نورنگ جنگ وجدال ورا آمده بر آمد و صف آرائی نمود

امر نمودم که اگر غنیم از دوازده هزار کم زیاده باشد در بن جنگ امیر الامرا سردار باشد دوازده هزار سوار بفین نمایند دوازده هزار پیاده و توپچی و توپچی لوی همراه باشد از منتخب باشیان و توپچیان و اون باشیان و بر مسافت یکمیل بجانب غنیم پیش رفته غنیم در آید و خبر بمن فرستد و امر نمودم که این دوازده هزار سوار را به فوج مرتب ساخته جنگ اندازند باین ترتیب نخست یک فوج قراول یک فوج هراول یک فوج جرنغار سه فوج هراول یک فوج قراول یک فوج که مجموع نه فوج باشد و فوج هر نقاره مشتمل باشد بر هراولی و صاولی و سقاولی و امر نمودم که امیر الامرا در زمین جنگاه جهاز خبر را ملاحظه نماید

آب و گیاه زمینی که سپاه را کفاید دارد زمینی

که هر زمین غنیم مشرف باشد و آفتاب روبرو نماند

که شعاع آفتاب چشم سپاه را خیره نکرداند روشن

روی جنگاه گشاده باشد و امر نمودم که پیش از جنگ

جنگ روز صف آرائی نماید و توپ کرده به قطار اندازند

برهمه سمت که میرفته باشند از حد رفتار خود نجاوز ننماید و

سر اسپ بر نگردانند و راست بدارند و بجانب چپ و

راست مایل نشوند امر نمودم که چون نظر سپاه بر افواج غنیم افتد

تا دو از یکدیگر کوبیده و اگر نه بیند که سردار لشکر افغان

خطا کرده کونیل او بجای او بستند و بر بیع فتح که با او نوشته

با مر او سپاه نمودار کرده اند و امر نمودم که سردار لشکر

با تفاق و اتفاق باین لشکر کمی و بسیاری غنیم را ملاحظه نماید و سرداران

لشکر غنیم را و لشکر خود را ملاحظه نماید و کمی و زیادتی تفاوتی

ندارد که نماید و اسلحه سپاه غنیم خود را بخاطر آورده

از اینجا و نیزه دار و شمشیر دار و رفتار غنیم را به بیند که تا هستی

و نیستی می آیند و با یکدیگر متصل می آیند یا متفرق می آیند

روند یا کج روند و روبرو خنک غنیم را بخاطر آورند که

خنک اند یا گرم جنگ باشد جنگ مغلوبه نمایند که و

بیکدفعه نزدیک نمی آیند یا فوج منصاف بیکدیگر تاخت می آرند

و به بیند که هنگام تاختن خود را میرسانند و بر میگردند و بار حمله

می آرند یا بهمان حمله اول اکتفا میکنند و که اگر چنین باشد

سپاه راست که صدمه تاخت اینها را بردارند

و خبر نمایند که شجاعت بر یک ساعت است و امر نمودم که چون غنیم
بمیدان در آید سردار نظر بر فرمایش و کار فرمودن افواج
نه گانه باشد چه کار سردار همین است که افواج را کار فرماید و
سردار آنست که در وقت کار فرمودن افواج افسان خطا نکند
و هر فوجی را از افواج بمنزله سلاحی از اسلحه فرا گیرد از تیر و تبر و گرز
و شمشیر و نیزه هر فوجی را بوقتش کار فرماید و سردار آنست که
نه فوج خود را بمنزله شخصی فرا گردیده عضو خود از دست و پا و سر
و سینه و غیره بجنگ در آمده باشد و بزم سوز میر سود و کم هر فوج
فلج در که چون بضرب شمشیر به ترتیب فوج دفعه بدفعه بر فوج
غنیم در آید البته در ضرب سهم شکست در آید و سردار آنست
که اول فوج هراول را بر غنیم بدواند و هراول برنغار را متعاقب
آن مدد فرستد و از عقب او هراول جرنغار را بر آید تا آنکه
سه ضرب بر غنیم در آید و اگر درین وقت هراولها زبونی نمایند
فوج اول برنغار را براند و از عقب او فوج اول جرنغار را بدواند
اگر فتح نشود فوج دوم برنغار براند و از عقب آن فوج جرنغار را
براند و خبر بمن فرستد و منتظر رایات یمن باشد و تکیه
بر عنایت الهی کرده سردار خود جنگ انداخته بحرکت در آید

بتوفیق

بتوفیق الله تعالی چون هشت ضرب بر غنیم واقع شود در ضرب سهم
البته شکست یابد و سردار آنست تیر خلوی نکند و لشکر را کار فرماید
بعد از آنکه کار باو رسد تا تواند خود را بکشتن ندهد که کشته شدن
سردار موجب خیرگی غنیم و باعث بدنامیست پس سردار
آنست که بتدبیر و تانی کار کند و تعجیل نکند که از افعال شیطان است
و بجای در نیاید که نتواند بر آید و صورت ترتیب افواج نه گانه

فوج قراول

فوج هراول

هراول برنغار — هراول جرنغار

هراول اول برنغار — فوج دوم برنغار — فوج اول جرنغار — فوج دوم جرنغار

فوج غول

امر نمودم که اگر لشکر غنیم از دوازده هزار سوار پیاده باشد یکی از
فرزندان کامکار یا دو سردار بیگلربیگی در رکاب او امراء
قسونات و تومانات و الوسات که از چهل هزار کمتر نباشد
حاضر الوقت باشند و افواج قاهره باید که مرا حاضر دانسته افسان
خطا نکنند و امر نمودم که چون پیشخانه اقبال مرا بر آورند دوازده
فوج معین نمایند که بر هر یک امیری از امراء الوسات و قسونات

و نومانات مقرر باشد نوزک نمانند و دوازده نوزکی که در
شش جنگ وصف آرای وصف شکنی بایسته ایم
و بلطف والسنه نامند و سرداران غنیم را شمار در آرند و در مقابل
ایشان سردار لغش نمانند و سپاه جنگی غنیم را از اویجی و تنبره
دار و تنبره انداز بخط اعتبار در آرند و در فشار سپاه غنیم به بینند که بچوشنه
و آراسته فوج فوج بمیدان می آیند یا معلوبه نازند راه درآمدن و
برآمدن خود را میدان جنگ دیده ملاحظه نمانند که کار باشد که کم
نمودار سازند و خود را کنار بران وا نمانند یکمی کربیائی ایشان و
فرنفه نوند و سردار جنگ دیده کار کرده ایشان که بیند و نسبت
جنگ را بعهد و برخاستن و افتادن غنیم را بداند که بکدام طرز
بجنگ می آیند همان شیوه را بر اسپها مدد و سازند سردار ایشان
که چهار هزار سوار را دوازده فوج مرتب کرد اند اول صف خود را
آراسته کرد اند و غول نام کنند القاء فوج مرزکار مرتب کرده برابر
دیگی ازان سه فوج را هراول نام نهند و سه فوج و سه فوج دیگر
برخر لغار معین دارد و یکی را ازان هراول نام نهند و همچنین سه
فوج دیگر ازین بر لغار مرتب ساخته جاپول نام نهند و یکی از سه
فوج جاپول را در پیش لغش نموده سر اولی جاپول لغش نمانند و همچنین

سه فوج دیگر را در پس خر لغار مقرر داشته سقاول نام کذارد
و یکی ازان سه فوج را هراول سقاول نام نهند و بعد ازان هراول
بزرگ که در مقابل غول می باشد ازانست که بهادران
و شمشیر زنان و اراوجیان و تنبره داران انواع فتور که بوقوع همان
لشکر هراول غنیم را شکست نمیدهد سردار انست که چشم
او بر فتار باشد که چگونه بمیدان می درانند و چگونه می برآمده و جنگ
انداختن اضطراب نکنند تا انکه غنیم خود را میدان درانند و جنگ
در اندازد و چون غنیم بجنگ درآید سردار انست که روش
جنگ اشنا را بیند که بچه کیفیت بمیدان جنگ می آیند و بر
آیند چون برانند ان حمله آورند منهزم میکریزند یا انکه میکریزند ان
نوع غنیم شیخ صبوبا شد که فا بوده بجنگ درآمده فا بوده
در کریزد و سردار انست که بیند که اگر غنیم خود بخود خود را
شکست دهد بدنبال او نرود که نشست کریمی کو مکار سردار
انست که بیند اگر افواج غنیم بمیدان صیارت عنخه شده
ترکتاز اورد افواج دست چپ خود را کشاده بدو سردار
انست که اول هراول را بر تشان روبرو کرد اند و بجنگ
درآید و منعاقب آن هراول جاپول و هراول سقاول را از

چپ و راست بمدد هراول کلان بفرستند و از عقب ایشان
فوج چپاول و فوج اول مقاول را بجنگ اندازد و از عقب ایشان
فوج دوم مقاول و چپاول براند اگر این شش ضرب که بر غنیم واقع
شود فتح نشود درینوقت هراول برنغار و هراول جرنغار را از چپ
و راست بدواند تا آنکه هشت ضرب بر غنیم واقع شود اگر باین
هشت ضرب فتح نشود فوج اول برنغار فوج اول جرنغار را بدواند
اگر باین ده ضرب که بر غنیم برسد فتح نشد فوج دوم برنغار
و فوج دوم جرنغار را بجنگ اندازد چون دوازده ضرب بر غنیم
آمد امیدوار باشد ایزدی آنست که فتح شود و اگر باین دوازده ضرب
فتح نشود درین حال سردار آنست که فوج غول
را توزک کرده روان گردد و خود را مانند
کوهی نمودار کرده باهستگی و هوستگی روان شود
و بهادران جنگی را بفرماید که بشمشیر در آمده
هجوم آورند او بچپان سینه شیر نمایند
اگر فتح نشود سردار خود بجنگ قدم گذارد
و باستقلال تمام دست بکار کند و منتظر رایات من باشد

فوج هراول کلان

هراول چپاول

هراول چپاول — هراول مقاول

فوج اول چپاول — فوج دوم چپاول — فوج اول مقاول — فوج دوم مقاول

هراول برنغار — هراول جرنغار

فوج اول برنغار — فوج دوم جرنغار — فوج اول جرنغار — فوج دوم جرنغار

امر نمودم و توزک بربستم که اگر غنیم زیاده از چهل هزار سوار شد و
بیگلربیگیان و امرا و منیک باشیان و یوزباشیان و بهادران
و سایر سپاه راست که نظر بر رایات ظفر آیات من
داشته باشند و امر نمودم که بهر امیر و فوج که بر تبع فتح فرستم
بحکم تبع عمل نموده بحلل تخلف نورزند و هر یک از بیگلربیگیان و امرا
که تخلف نمایند او را بشمشیر سیاست بگذرانند و کوتل او را که
منتظر الامارت باشد بجای او بر نشانند و امر نمودم که از جمله
چهل ایماق الوسات و قشونات و تومانات که حلقه بتمغا
رسیده اند بچهل فوج قسمت نمایند و امرای خالصه ایماق
در صف عقب غول صف بربندند و فرزندان و نبیره بر
دست راست غول افواج خود را آراسته سازند
و قرابتان و خویشان بر دست چپ غول افواج خود را
مرتب دارند که افواج ایشان طرح باشد که در هر جا آمد

باید رسانند و کومک رسانند و در برنغار شش فوج مقرر
باشد که از الجمله هراول برنغار باشد و همچنین در جرنغار شش فوج
معین نمایند که از آن شش فوج یکی هراول جرنغار باشد و هم
چنین امر نمودم که در پیش برنغار شش معین نمایند که جاول
باشد و از این شش فوج یکی را هراول قرار دهند همچنین در
پیش جرنغار شش فوج تعین نمایند و آنرا سقاول نام نهند
و یک فوج را از افواج سقاول هراول مقرر دارند و در پیش
پیش افواج سقاول و جاول شش از بهادران و امراء کار
کرده با جدا معین دارند و یکفوج را از افواج شش گانه هراول
جدا کرده هراول نام نهند و دو قراول پیشکی بر دست راست
و یکی بر دست چپ هراول معین دارند که دیدبان لشکر
غنیم باشد و خبر بامیر هراول رسانند و امیر هراول خبر بمن
رسانند و امر نمودم که امراء افواج چهارده گانه مادام که بر ربیع فتح
بدیشان نرسد بجنگ در نیاید و تا نوبت بایشان
نرسد دست برد ننمایند لیکن مستعد و آماده کارزار
باشند و روش در آمد و بر آمد و شیوه جنگ غنیم را
در نظر داشته افسان خطا نکنند و امر نمودم که امراء و

هراول جاول و سقاول

هراول و جاول و سقاول و برنغار و جرنغار چون بر ربیع فتح بایشان
برسد روش جنگ غنیم را دیده بجنگ در آیند و ببینند
که غنیم از کدام راه بجنگ می آیند آنرا هر ابر ایشان ببندند و
ببینند که کدام را مسدود می دارند آن باب را بگشایند امر
نمودم که چون هراول غنیم بجنگ در آیند امیر هراول افواج شش
گانه خود را متواتر و متعاقب یکدیگر بجنگ در آرد که چون شش
ضرب دفعه بدفعه بر غنیم زده آید بهم بر آیند و در هم شکسته گردند
درینوقت امیر جاول راست که شش فوج خود بکومک
فرستد دفعه بدفعه و همچنین امیر سقاول افواج شش گانه خود را
بکومک فرستد و خود هم بر کنار آورد و دوازده ضرب
بر غنیم زده آید شکسته و گسیخته گردند درین حال امیر برنغار هراول
خود و امیر جرنغار هراول خود را براند چون این دو هراول از
چپ و راست در آیند لشکر غنیم البته بی تاب گردند
و اگر خبر کی نمایند امیر برنغار و امیر جرنغار افواج خود را مرتبه بمرتبه
بر غنیم بر آیند و اگر به بینند که افواج غنیم خبر کی کرده بر ایشان
در آیند خود ها متوجه دفع و رفع ایشان شوند که فتح است و اگر
درینوقت امیر برنغار و امیر جرنغار زبونی نمایند امیرزادگان

کرطرح برلغار ند وخوت ن فرا نمان کرطرح خبرلغار ند سرکشنه
وبرکشنه درآیند باید که لطرا ن ن برسردار علم سردار باشند
وبنکبر لطرز مهم جربندار ند ولشجاعت ومردی صفدر علم کرده ند
وقصد تکتنن وکرفتن سردار نمایند وقطره زنند که علم عنیم را
کردنکوسار کرده اند واکر عنیم خبرکا نموده درمیدان قایم شوده و
درنیوفت افواج منعرفه وطرح افواج حوالی وحواشی غول
هجوم وبرکنار آورند اکر فتح نشود درنیوفت سلطانزاده واجب
است که امیرطرح دست راست وجب را مدد واده وخود
با تمامی فوج بحرکت درآید خانجه من درخنک قیصر روم کردم
که ابوبکر مرزا راکه امیرطرح لشکر دست راست بود برسیع
فتح فرستادم که به لشکر برخود غول قیصر لظر داشته باشند
وخود را بقیصر رسانند وبا امیرزاده سلطان محمود امر نمودم
که از دست چپ قیصر سرکشنه وبرکشنه درآید چون ابوبکر
مرزا با لشکر خود برکنار آورده ند افواج حوالی قیصر مضطرب
شده روبکبر آورده ند قیصر چون لظر چپ وراست
خود کرد افواج ابوبکر مرزا وامیرزاده سلطان محمود را امطر
اعتبار دیده سرکش وبرکش درآمدند مضطرب شد شکسته

اکبر

رکاب وکنجنه خان رو لفرار آورده ند وامیرزاده سلطان
محمود را خبره کرده نازه آورده ند لکاشته بودم چون دو فوج برلشکر
قیصر دوانیدم من خود را بذات خود با فواج امرای
وامرای تومانات وقبوناث باصف لشکر غول بحرکه
درآمدم وقیصر روم را شکسته دادم ونوفل خان
را همچنان شکسته دادم وفرمودم که علم اورا لکونسار
کرده اند واکر عنیم فرا می کرده افواج جاول وسفاول وبرلغار و
خبرلغار را برهم زده خود را لفوج غول رسانده ودست کریبان
درایند سلطان را مرواجب است که بای شجاعت در
رکاب جرکه داشته خود متوجه دفع ورفع شود خانجه من در
خنک منصور که چون خود را بمن رسانید خود رو برو شده
بحرب درآمدم

فراول دست راست	هراول هراول	فراول دست چپ

هراول

هراول جاول	فوج فوج	فوج فوج	فوج فوج	هراول لشقاول
جاول				لشقاول

فوج ولدی فوج برلاس فوج ارغن فوج امیرقوی فوج امیربرلاس فوج جلایر

Library Digitised Collections

Author/s:
Timur,1336-1405.; Husayn, Ab Tlib

Title:
Malfzt-i Timr-i pshn

Date:
[187-?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23235

File Description:
Part 1